النكاح الا بولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي واذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب
لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي
او يا بدستوري خداوندان خرد از قبيله او يعني اولياء بعيده يا بدستوري پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها
الصريح ويستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او و مستحب است
پدر را استيذان زن شوهر ناديده بغير وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله
بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي
خواهد كه نكاح كرده بدهد وي نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود و از زن شوهر ناديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او
يعني بغير آن كه وي احق باشد بنفس خود و دستوري او خموشي اوست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك
فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء زني داد او را حال آنكه او شوهر ديده بود پس خنساء پسند نكرد آن
نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن
محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها
قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او بغير اذن او كه اين
نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار و
لا يستأمرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله زني ميدادند دختران ابكار خود را و مشوره نميكردند با ايشان **باب** لا يحل
نكاح السر حلال نيست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم
يشهد عليه الا رجل وامرأة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رض آورده شد
پيش او نكاحي را كه شاهد نشده بودند بر وي مگر يك مرد و يك زن پس گفت عمر اين نكاح سر است و من جائز نميدارم آنرا و اگر پيش ازين حكم
كرده بودمي درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خدا تعالى ولا متخذي اخدان دلالت ميكند بتحريم نكاح سر **باب**
لا يحل نكاح الشغار حلال نيست نكاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الاخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى
الله عليه وسلم منع فرمود از شغار و شغار اين است كه زني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه زني دهد آن ديگر بدست وي دختر خود را نباشد ميان ايشان

ايشان مهر **باب** لا يحل نكاح المتعة حلال نيست نكاح متعه مالك عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي بن

ابيهما عن علي ابن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية

رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى فرمود از متعه زنان روز خيبر واز خوردن گوشت خران خانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبير ان خولة بنت حكيم دخلت على عمر ابن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرءة مولدة فحملت

منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا يجر رداءه فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيها لرجمت خولة دختر حكيم درآمد

بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه ربیعه پسر امیه متعه کرد بزن مولده و مولده زنی است که در عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند پس حامل

شد از وی پس برآمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را پس گفت این است واگر پیش ازین حکم کرده بودمی در متعه البته رجم میکردم

باب الكفائة قال الله تعالى افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون آیا کسی که مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد

برابر نمی شوند وقال تعالى اهم يقسمون رحمت ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض

درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا ورحمت ربك خير مما يجمعون آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت

کرده ایم در میان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا و بلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی بخدمت

گیرد و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند **باب** تفسير اية المحرمات باب در شرح و بیان آیت محرمات قال الله تعالى

ولا تنكحوا ما نكح اباءكم من النساء الا ما قد سلف انه كان فاحشة ومقتا وساء سبيلا نکاح مکنید زنی را که در

نکاح آورده اند او را پدران شما از زنان لکن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است هر آئینه نکاح این زن هست کار بیحیائی و سبب بغض

خدا تعالی و بد راهیست آن حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات

الاخت وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم وربائبكم اللاتي في

حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ابنائكم

الذين من اصلابكم وان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحيما والمحصنت من النساء

الا ما ملكت ايمانكم كتاب الله عليكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة ولا جناح عليكم فيما تراضيتم به من بعد الفريضة ان الله

كان عليما حكيما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران برادران

شما و دختران خواهران و آن مادران شما که شیر داده اند شما را و خواهران شما از جهت شیر خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما

آن دختران که در پرورش شما اند از شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع نکرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما

نکاح دختران زنان وزنان پسران شما که از صلب شما باشند وحرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت

عفو است هر آینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان وحرام کرده شد خدا وند شوهر از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا

تعالی این احکام را بر شما نوشتنی وحلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود در عفت

نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی منکوحات پس بدهید از زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد وهیچ گناه نیست

بر شما در آنچه با یکدیگر رضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آینه است خدا دانا با حکمت **مترجم** گوید اجماع منعقد شد برآنکه در این آیت

ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر وبنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند واخوات شامل است اعیانی واخیافی وعلاتی

را وهمچنین عمات وخالات هر سه قسم را شامل است وبنات اخ وبنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ واخت باشد اگرچه فرود تر رود ومراد از

رضاعة آنست که در حولین باشد ونزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند ونزدیک مالک وابوحنیفه یک مصه ودو مصه نیز تحریم میکند

ودر حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع وعمات وخالات وبنات الاخ وبنات الاخت تفصیلی که گذشت وامهات نساء مقید نیست

بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است ودر ربائب قید حجور اتفاقی وقید دخول احترازی ودر حلائل ابنا قید صلبیت احتراز

از زن متبنی از زن پسر ومنکوحه ابنا شامل است منکوحه جد الاب یا اب الام را ومنکوحة الابن شامل است منکوحه ابن الابن وابن البنت را اگرچه چند فرود تر روند ودر حکم جمع بین الاختین است

جمع میان زن وعمه او وزن وخاله او وهر که با زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال

نباشد بسبب رضاع یا بسبب نسب ونکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سببی واقع شود وآن قاطع نکاح است نزد شافعی تفارق

دار قاطع است نزدیک ابوحنیفه ونکاح خالی از مهر نمی باشد خواه ذکر کنند یا نکنند ومهر که جماع کند زن خود را ومهری مقرر کرده بود تمام مهر

لازم می آید واگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی ونقصانی کنند باک نیست والله اعلم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سئل زيد بن

ثابت عن رجل تزوج امرءة ثم فارقها قبل ان يصيبها هل تحل له امها فقال زيد بن ثابت لا الام مبهمة ليس فيها

شرط وانما الشرط في الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی پیش

از آنکه برسد باو آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه وعام است ونیست در آن شرط وجز این

نیست که شرط در دختر زن است **مالك** عن غير واحد ان عبد الله بن مسعود استفتي وهو بالكوفة عن نكاح الام بعد

الابنة اذا لم تكن الابنة مست فارخص في ذلك ثم ان ابن مسعود قدم المدينة فسال عن ذلك فاخبر انه ليس

كما قال وانما الشرط في الربائب فرجع ابن مسعود الى الكوفة فلم يصل الى منزله حتى اتى الرجل الذي افتاه بذلك

فامره ان يفارق امرءته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کردند واو در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده است

دختر را پس رخصت داد درین صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه وسوال کرد ازین مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته وجز این

بایمانکم بعضکم من بعض فانکحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غیر مسافحات و
متخذات اخدان فاذا احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنت من العذاب ذلك لمن
خشی العنت منکم و ان تصبروا خیر لکم والله غفور رحیم وهرکه توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد از زنان آزاد
مسلمانان پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدا تعالی داناتر است بایمان شما
بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را با اذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده در حالیکه این کنیزکان
پرهیزگار باشند از زنا نه زناکننده و نه دوستان پنهانی گیرنده پس وقتیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بیحیائی را یعنی زنا کنند پس بر
ایشان است نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه
از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است فهم مترجم گوید فارق در نکاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در احصان و سفاح
موبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس بر ایشان است نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه
تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث
مبین شد والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة
فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شدند از حکم مردیکه هست نزد او یک
زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزکی را پس ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من
القسم سعید بن مسیب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو سوم حصه از قسم یعنی نوبت
قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان
يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت
الزنا گفت مالک و نباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزک را و حال آنکه آزادی یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه
نیابد توانگری برای نکاح آزاد و این برای آنست که خدا تعالی فرمود در کتاب خود و من لم یستطع منکم طولا الآیه گفت مالک مراد بعنت زناست **قال مالك** لا
يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات والمحصنات
من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم
يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المومنات فهن الاماء
المومنات قال فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المومنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانیة والامة الیهودیة والنصرانیه تحل لسیدها بملک الیمین ولا یحل وطی مجوسیه بملک الیمین گفت مالک

حلال نیست نکاح کنیزک یهودیه و نصرانیه زیراکه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والمحصنات من الذین الآیه یعنی حلال کرده شد شما را زنان پارسا مسلمانان و زنان پارسا

اہل کتاب پس ایشان آزاد هستند از یهود و نصاری و خدا تعالی فرمود فمن لم یستطع منکم طولا الخ پس ایشان کنیزکان مسلمان اند پس خبر این نیست کہ حلال

کرده است خدا تعالی در آنچه بیان نموده میشود نکاح کنیزکان مسلمان و حلال نکرده است نکاح کنیزکان اہل کتاب را یهودیه باشد یا نصرانیه و کنیزک

یهودیه و نصرانیه حلال است مالک خود را بطریق ملک یمین و حلال نیست وطی کنیزک مجوسیه بملک یمین **باب** لا یحل النکاح بین

المسلمین والمشرکین ویحل نکاح الکتابیة الحرة دون الامة حلال نیست نکاح میان مسلمانان و مشرکان و حلال است

نکاح کردن کتابیه آزاد سوای کنیزک قال الله تعالی ولا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن ولامة مؤمنة خیر من مشرکة

ولو اعجبتکم ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا ولعبد مؤمن خیر من مشرک ولو اعجبکم اولئک یدعون

الی النار والله یدعوا الی الجنة والمغفرة باذنه ویبین آیاته للناس لعلهم یتذکرون نکاح مکنید ای مسلمانان

زنان شرک آرنده را تا آنکه ایمان آرند هر آئینه هر واحد از کنیزکان خدا تعالی که مومنه باشد بهتر است از مشرکه اگرچه بشگفت آرد شما را ان مشرکه بجمال

و جمال و زنی مدهید ای مسلمانان غریبه خود را بمشرکان تا آنکه مسلمان شوند و هر آئینه هر بنده از بندگان خدا تعالی که مومن باشد بهتر است از مشرک اگرچه بشگفت آرد شما را

آن مشرکان اہل شرک میخوانند شما را بسوی دوزخ و خدا میخواند شما را بسوی بهشت و بسوی آمرزش بدستوری خود یعنی خواندن خدا شما را بان

صفت است که پیغمبران را دستوری داد تا بخوانند و بیان میکند خدا تعالی آیات خود را برای مردمان تا باشد که ایشان پند پذیر شوند و قال

الله تعالی الیوم احل لکم الطیبات وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم والمحصنات من المؤمنات

والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین ولا متخذی اخدان

ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله وهو فی الآخرة من الخاسرین امروز حلال کرده شد برای شما طعامهای لذیذ و طعامهای

اہل کتاب یعنی ذبائح یهود و نصاری حلال است برای شما و ذبائح شما حلال است ایشان را یعنی اگر بنی اسرائیل مسلمان نشوند و بر حکم توریت

روند و بحکم قرآن ذبائح مسلمین تناول کنند و حلال کرده شد برای شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اہل کتاب وقتیکه بدهید ایشان را

مهرهای ایشان در آنحال که نفس خود را در تقوی نگاه دارنده باشند نه زنا کنند و نه دوست پنهانی گیرنده و هر که منکر دین اسلام شود پس هر آئینه

نابود شد عمل او و او در آخرت از زیانکاران است **باب** نکاح المشرک اذا اسلمت زوجته قبله در بیان حال نکاح مشرک و مشرکه وقتیکه مسلمان

شود زن آن مشرک ازو پیش **مالک** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء کن فی عهد رسول الله صلی الله علیه

وسلم یسلمن بارضهن وهن غیر مهاجرات وازواجهن حین اسلمن کفار منهن بنت الولید بن مغیرة و

کانت تحت صفوان بن امیة فاسلمت یوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امیة من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان

ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيره

شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم بردائه ناداه على رؤس الناس فقال يا محمد ان

هذا وهب بن عمير جاءني بردائك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني

شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال له رسول

الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين

فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره

الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنين والطائف

وهو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و

استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين

اسلام امرأته نحوا من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و

زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها خبر سید با بن شهاب که

بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجره نبودند و شوهران ایشان

وقتیکه مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر ولید بن مغیره بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شد روز فتح مکه و گریخت

شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمزاده وی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود تا نشانه

امان باشد صفوان بن امیه را و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی الله

علیه وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند آنرا والا دستوری آید و رفت دهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماه پس وقتیکه آمد صفوان پیش

آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وهب بن عمیر است آورده پیش

من چادر ترا و ظاهر کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم آنرا والا دستوری آید و رفت دهی مرا دو ماه

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آی ای ابا وهب پس گفت صفوان نی بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه دستوری آید و رفت چهار ماه است پس برآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب قبیله هوازن در غزوه

حنین پس کس فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح را که پیش او بود گفت صفوان آیا طلب

بخوشی من یا بجبر و زبردستی فرمود بلکه میطلبم بخوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود [illegible]

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را و غزوه طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان
بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان و ثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن
شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک بیکماه گفت ابن شهاب و خبر رسید بما که زنی هجرت کرده
باشد بسوی خدا و رسول او و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او
هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدهٔ او **مالك** عن ابن شهاب ان ام حكيم بنت الحارث بن هشام وكانت تحت
عكرمة بن ابي جهل فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها عكرمة بن ابي جهل من الاسلام حتى قدم اليمن فارتحلت ام
حكيم حتى قدمت عليه باليمن فدعته الى الاسلام فاسلم وقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فلما رآه
رسول الله صلى الله عليه وسلم وثب اليه فرحا وما عليه رداء حتى بايعه فثبتا على نكاحهما ذلك ام حكیم دختر حارث بن هشام
بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام
حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را
رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند
بر آن نکاح خویش **باب** لا يحل ان يجمع في النكاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالى
وان خفتم ان لا تقسطوا في اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة
او ما ملكت ايمانكم ذلك ادنى ان لا تعولوا **مترجم** گوید اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهت جدائت من و خفت مؤنت
بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهت عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شده اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد
بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس مقصود رشاد حسبت عدول از دختران
یتیمه بنکاح سایر نسا پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده
پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر کنیزکه مالک آن شده دست شما یعنی بسر بر گیرید این عدول ما خیف نزدیکتر است با آنکه جور نکنید **باب**
من اسلم وتحته اكثر من اربع يختار اربعا واندفع سائرهن کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن است اختیار بکند چهار
را و دفع کند غیر چهار را **مالك** عن ابن شهاب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لرجل من ثقيف
اسلم وعنده عشر نسوة حين اسلم الثقفي امسك منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود و نزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه
دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را **باب** يجوز الجمع بين اربع ومعتدة طلاق بائن جایز نیست جمع کردن میان

قبل الدخول بها انتجزت الفرقة بينهما بنفس الاسلام وان كان بعد الدخول بها يتوقف على انقضاء العدة فان اسلم المتخلف منهما قبل انقضاء عدة المرأة فهما على نكاحهما وان لم يسلم كان ان الفرقة وقعت باختلاف الدين وذهب ابو حنيفة الى انه اذا كانا في دار الاسلام فاسلم احدهما لا تقع الفرقة بينهما حتى يلتحق المسلم بلاد الاسلام او يمضي

١٠

المرأة ثلاث اقراء ... قبل الدخول وبعده ... ومذهبه بين ما بعد الدخول وقبله ... عدة اختلاف الدارين ... بين الزوجين حتى لو دخل ... دار الاسلام وعقد الذمة ... في دار الحرب وقعت الفرقة بينهما

چهار زنان ومعتده طلاق باین که درینصورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه ویک مطلقه **مالك** عن ربيعة بن عبد

الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير كانا يقولان في الرجل يكون عنده اربع نسوة فيطلق احديهن البتة

انه يتزوج ان شاء ولا ينتظر ان تنقضي عدتها قاسم بن محمد وعروه بن الزبير میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزد یک او چهار زن

پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة او را **مالك** عن ربيعة

بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة الزبير افتيا وليد بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدينة

بذلك غير ان القاسم بن محمد قال له طلقها في مجالس شتى قاسم بن محمد وعروه بن الزبير فتوی دادند ولید بن عبد الملک را

دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آن زن را در مجالس متعدده یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بد عت است

باب العبد ينكح اربعا در بیان آنکه غلام زن گیرد چهار زن **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول ينكح

العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال مالك** وهذا احسن ما

سمعت في ذلك گفت مالک و این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا يحل نكاح المعتدة حلال نیست

نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله قصد مکنید

نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام

میکند قرابت ولادة **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين اخبرتها

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عندها وانها سمعت صوت رجل يستاذن في بيت حفصة قالت عائشة

فقلت يا رسول الله هذا صوت رجل يستاذن في بيتك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراه فلانا

لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة يا رسول الله لو كان فلان حيا لعمها من الرضاعة دخل علي فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت

عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز

مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلان است عم حفصه از جهة شیر

خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود عم برادر ما خود را از جهة شیر خوارگی آیا در می آمد بر من فرمود آنحضرت صلی

الله علیه وسلم آری هر آینه شیر خوردن حرام میکند چیزیرا که حرام میکند قرابت ولادت **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة ام المؤمنين انها اخبرته ان افلح اخا ابي القعيس جاء يستاذن عليها وهو عمها من الرضاعة بعد ما

انزل الحجاب قالت فابيت ان اذن له علي فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرته بالذي صنعت

له فقلت ... عليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يجوز ما لم ينقض عدتها ١١ انفقت الائمة على تحريم نكاح المعتدة ١٢

فامرني ان اذن له علي حضرت عائشه خبرداد عروه بن زبیر را که هرآینه افلح برادر ابی قعیس آمد دستوری بخواست در آمدن بر حضرت عائشه
واو عم عائشه بود از جهت شیر خوارگی بعد از آنکه آمد آیه حجاب گفت عائشه پس قبول کردم که اذن در آمدن بر خود دهم او را پس وقتیکه آمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادم آنحضرت را بچیزیکه بعمل آورده ام پس امر کرد مرا که دستوری دهم او را که در آید بر من **مالك** عن
عبد الله بن دینار عن سلیمان ابن یسار وعن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حرام میشود از شیر خوردن آنچه حرام
میشود از ولادت **باب** حرمة الرضاع تکون بالرجال کما تکون بالنساء حرمت رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان
یعنی شخصی که شیر از حمل او متولد شده با شیرخواره خویش میشود و اصول و فروع او با شیرخواره خویش میشوند چنانچه زن شیر ده هم همین حکم
دارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المومنین انها قالت جاء عمی من الرضاعة یستاذن
علی فابیت ان اذن له علی حتی اسال رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فجاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فسالته عن ذلك فقال انه عمك فاذنی له قالت فقلت یا رسول الله انما ارضعتنی المراة ولم یرضعنی
الرجل فقال انه عمك فلیلج علیك قالت عائشة وذلك بعد ما ضرب علینا الحجاب وقالت عائشة
یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حضرت عائشه رضی الله عنها گفت آمد عم من از جهت رضاعت دستوری در آمدن
بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس سوال کردم آنحضرت ص را ازین ماجرا پس فرمود هر آینه او عم تست پس دستوری بده او را گفت عائشه پس گفتم یا رسول
الله جز این نیست که شیر داده است مرا زنی و شیر نداده است مرا مرد پس فرمود هر آینه او عم تست پس باید که در آید بر تو گفت عائشه و این
ماجرا بعد از آن بود که مقرر کرده شد بر ما حجاب و گفت حضرت عائشه حرام میشود از جهت شیر آنچه حرام میشود از جهت متولد شدن
مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشرید ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل کانت له امراتان فارضعت
احدیهما غلاما وارضعت الاخری جاریة فقیل له هل یتزوج الغلام الجاریة فقال لا اللقاح واحد
عبد الله بن عباس را پرسیده شد از حکم مردی که بود نزد او دو زن پس شیر داد یکی از ایشان کودکی را و شیر داد زن دیگر دختری را پس گفته شد
ابن عباس را آیا نکاح کند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نه کسی که سبب شیر بوده است یکی است یعنی انکار کرد ابن عباس از جواز این
نکاح **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه اخبره ان عائشة زوج النبی ص کان یدخل علیها من
ارضعته اخواتها وبنات اخیها ولا یدخل علیها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد پسر خود عبد الرحمن
را که داخل میشدند بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند او را خواهران حضرت عائشه و دختران برادر حضرت عائشه و داخل نمیشد

بر عائشه کسی که شیر داده بود نداو را زنان برادران عائشه **باب** رضاعة الکبیر لا تحرم شیر خوردن کلان سال حرام

نمیکند زن را بر مرد **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الکبیر فقال اخبرنی عروة الزبیر ان ابا حذیفة

بن عتبة بن ربیعة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان قد شهد بدرا وکان تبنی

سالما الذی کان یقال له سالم مولی ابی حذیفة کما تبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و

انکح ابو حذیفة سالما وهو یری انه ابنه انکحه ابنة اخیه فاطمة بنت الولید بن عتبة بن ربیعة وهی

یومئذ من المهاجرات الاول وهی یومئذ من افضل ایامی قریش فلما انزل الله تبارک وتعالی فی کتابه فی

زید بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لاباءهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانکم فی الدین

وموالیکم رد کل واحد تبنی من اولئک الی ابیه فان لم یعلم ابوه رد الی مولاه فجاءت سهلة بنت سهیل

وهی امرأة ابی حذیفة وهی من بنی عامر بن لوی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله

کنا نری سالما ولدا وکان یدخل علی وانا فضل ولیس لنا الا بیت واحد فماذا تری فی شانه فقال لها رسول

الله صلی الله علیه وسلم فیما بلغنا ارضعیه خمس رضعات فیحرم بلبنها وکانت تراه ابنا من الرضاعة

فاخذت بذلک عائشة ام المومنین فیمن کانت تحب ان یدخل علیها من الرجال فکانت تامر اختها ام کلثوم

بنت ابی بکر الصدیق وبنات اخیها ان یرضعن لها من احبت ان یدخل علیها من الرجال وابی سائر ازواج

النبی صلی الله علیه وسلم ان یدخل علیهن بتلک الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نری الذی

امر به رسول الله صلی الله علیه وسلم سهلة بنت سهیل الا رخصة من رسول الله صلی الله علیه

وسلم فی رضاعة سالم وحده والله لا یدخل علینا بهذا الرضاعة احد من الناس فعلی هذا کان ازواج

النبی صلی الله علیه وسلم فی رضاعة الکبیر سوال کرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا

عروه که ابو حذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حاضر شده بود غزوه بدر را و او پسر خوانده بود آن سالم را که گفته میشد

او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حالانکه

گمان او آن بود که او پسر اوست یعنی داد ابو حذیفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبة و فاطمه آن روز از

مهاجرات نخستیان بود و وی آن روز بهترین بیوه های قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدا تعالی در باب زید آنچه نازل کرد پس فرمود

ادعوهم لاباءهم نسبت کنید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران بعدل نزدیکتر است نزد خدا پس

اگر ندانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند و آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب توان خوانده کرده شد هر یکی را

از پسر خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آزاد کننده او یعنی نسبت با آزاد کننده کردند پس آمد سهله بنت سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله گمان داده میشد ما را که سالم فرزند است و هر آئینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس امر فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید ما را که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله مید ید سالم را پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و قبول نکردند سائر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بسبب این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها فالله داخل نشود بر ما باین رضاعت هیچ یکی از مردمان پس برین اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر اوجعها وأت جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من همراه او بودم نزدیک دار القضاء دار القضا خانه بود که در قضا دین حضرت عمر فروخته شد از جهت او را دار القضا گفته شد سوال میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال این است که بود مرا کنیزکی و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد او پس گفت بگیر این کنیزک را پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت

مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل ابا موسى الاشعري فقال اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آئینه مردی سوال کرد ابو موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن را مگر حرام شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود ببین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا

آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالک** عن نافع ان عبد

الله بن عمر کان یقول لا رضاعة الا لمن ارضع فی الصغر و لا رضاعة للکبیر عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست

مگر کسی را که شیر داده شد ش در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید

بن المسیب یقول لا رضاعة الا من کان فی المهد و الا ما انبت اللحم و الدم سعید بن المسیب گفت رضاعت نیست مگر آنچه

باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** ما جاء فی الرضاعة در بیان حد شیر خوردن قال الله

تعالی و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام

باید این حکم از بهر آنست که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالک** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما کان

فی الحولین عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او لا تحرم

الا خمسة رضعات او عشر رضعات آیا حرام میکند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن تا ده بار شیر

خوردن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی

الله علیه و سلم انها قالت کان فیما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات یحرمن ثم نسخن بخمس معلومات

فتوفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هن مما یقرأ فی القرآن حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آورده شد

از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات یحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد

از آن حکم ده بار منسوخ شد به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که طفل سیر

شود مثل آن را یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این کلمات از آن جمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالک** عن

نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المومنین ارسلت به و هو یرضع الی اختها ام کلثوم بنت ابی بکر

فقالت ارضعیه عشر رضعات حتی یدخل علی قال سالم فارضعتنی ام کلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم

ترضعنی غیر ثلث رضعات فلم اکن ادخل علی عائشة من اجل ان ام کلثوم لم تتم لی عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد

آدم را یا سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار شیر

دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد ام کلثوم سه بار بعد از آن مریض شدم پس شیر نداد مرا مگر همان سه بار پس

داخل نمیشدم بر عائشه از جهة آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالک** عن نافع ان صفیة بنت ابی

عبید اخبرته ان حفصة ام المومنین ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الی اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

فائده

وعلی هذا اهل العلم

قوله وانا افضل ای

متبذلة فی ثیاب مهنتی

فائده

قال الشافعی ان الحولین

تمام مدة الرضاع

فاذا انقضت انقطع

حکم الرضاعة و قال

۱۵

ابو حنیفة مدة الرضاعة

ثلثون شهرا لقوله

عز و جل و حمله و فصاله

ثلثون شهرا و هو

عند الاکثر ان

لاقل مدة الحمل

و اکثر مدة الرضاع

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم
بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بروی حال آنکه او صغیر بود شیر خورد
میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس
انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه باشد در دو سال اگرچه یکمکیدن
یکبار باشد پس آن حرام میکند **مالك** عن ابرهيم بن عقبة انه سال سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد
كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام ياكله قال
ابراهيم بن عقبة ثم سالت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد بن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعید بن
المسیب از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد
پس جز این نیست که او طعامی ست که میخورد آنرا گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند
آنچه گفته بود سعید بن مسیب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة
من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و نسب شیرخوارگی از طرف مردان حرام میکند

باب نكاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم
ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم و زنی ندهد غیر خود را نیز یعنی در حالت احرام و
خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی ندهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه
طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **باب** يصلح مهرا لما يصلح ثمنا قابل بودن مهر آنچه قابل بودن بها چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد **مالك**
عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله
قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها
اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم هل معك من القرآن شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد انكحتها بما معك من القرآن آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هرآینه من بخشیدم ذات
خود را برای تو پس ایستاد ایستادن دراز پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا آن حاجت

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت آن
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد و آمد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه تزویج دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم

باب

فی

لا یخلوا النکاح عن حال فان استمتع وسمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع ومات ولم یسم فاختلفوا فی
ذلک او سمی فنصف ماسمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ماسمی خالی نمیباشد نکاح از حال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و بمرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقهاء در صورت و اگر بهره مند نشده بود و بمرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شدید بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید آن بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا زیادت یا اسقاط آن بتراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت
قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء مالم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکردید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس در اینصورت بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخلعت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر و قبل مسیس طلاق داد بخوشدلی و همه آن بزن
گذشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه درگذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

در میان خویش هر آئینه خدا بآنچه میکنید بیناست **مالك** عن نافع ان ابنة عبید الله بن عمر وامها بنت زید بن الخطاب

كانت تحت ابن لعبید الله بن عمر فمات ولم یدخل بها ولم یسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله بن

عمر لیس لها صداق ولو کان لها صداق لم نمسکه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بینهم زید بن ثابت فقضی ان لا

صداق لها ولها المیراث دختر عبید الله بن عمر و مادر او دختر زید بن خطاب بود و این دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن

عمر پس آن پسر بمرد و او هنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر

واجب نیست برای او مهر و اگر واجب میبود برای او مهر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بروی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن

عمر را پس حکم ساختند درمیان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی و لازم است برای او میراث **باب**

اختلفوا فی ارخاء الستور اختلاف کردند در فرو هشتن پردها یعنی اگر مرد و زن در یک خانه باشند و در فرو گذارند حکم چه باشد در

وجوب تمام مهر یا نه قال الله تعالی ما لم تمسوهن یعنی حکم وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع است **مالك** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قضی فی المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخیت الستور فقد وجب

صداقها عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم اینست وقتی که فرو انداخته شد پردها پس هر آئینه واجب

شود بروی مهر **باب** اذا اتفق الزوجان علی الخلوة واختلفا فی الدخول در بیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوت

و مختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول اذا دخل الرجل بالمرأة فی بیتها صدق

علیها واذا دخلت علیه فی بیته صدقت علیه سعید بن المسیب گفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته

شود گفته مرد بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود سخن زن بر مرد مترجم گوید رضی الله عنه در میان آیت

واین آثار تناقض نیست زیرا که حکم دائر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود لیکن گاهی مختفی میشود مسیس و انکار

میکند او را مرد تا مهر تمام بروی واجب نشود پس درین صورت بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مسیس شده است مهر لازم

میشود و الا نمیشود والله اعلم **باب** ما اشترط الولی لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته هرچه شرط کند ولی برای خود آن بر

زن است اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب فی خلافته الی بعض عماله ان کلما

اشترط المنکح من کان ابا او غیره من حباء او کرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام

خلافة خود بسوی بعض عاملان خود که هرچه شرط کرده است در نکاح دهنده هر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا هدیه پس آن از آن

زن است اگر طلب نماید **باب** الشرط فی النکاح در بیان شرط نکاح ایا واجب است وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد

نکاح **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن المرأة تشترط علی زوجها انه لا یخرج بها من بلدها فقال

سعید بن مسیب ان شاء سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید

بر آرد او را اگر خواهد **قال** مالک والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرءة وان کان ذلک عند عقد النکاح ان

لا انکح علیک ولا اتسرر ان ذلک لیس بشیء الا ان یکون فی ذلک یمین بطلاق او عتاق فیجب ذلک علیه

ویلزمه گفت مالک و حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو

زن دیگر را یا سریه نگیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنکه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی ولازم میشود بروی

باب الدعاء اذا تزوج امرءة دربیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنی را **مالک** عن زید بن اسلم ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا تزوج احدکم المرءة او اشتری جاریة فلیأخذ بناصیتها ولیدع بالبرکة واذا اشتری

البعیر فلیأخذ بذروة سنامه ولیستعذ بالله من الشیطان الرجیم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند

یکی از شما زنی را یا خرید کند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند ببرکت و وقتیکه خرید کند شتر را پس باید که بگیرد کوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** تسن الولیمة سنت است طعام ولیمه پختن و مردمان را

بر آن دعوت کردن **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک ان عبد الرحمن بن عوف جاء الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم وبه اثر صفرة فسأله رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلی الله علیه وسلم کم سقت الیها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال

کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقداریست چنانکه

توله و پیسه در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه بکن اگرچه بیک بز باشد و ظاهر است که یک بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت اعلی ولائم بود **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال لقد بلغنی ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یولم بالولیمة ما فیها خبز ولا لحم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه میکرد بطعامی که

نبود در آن نان و نه گوشت یعنی بسویق و حیس و جز آن اکتفا میفرمود در بعض احیان **باب** یتأکد اجابة الدعوة الی الولیمة لازم

و متأکد است قبول کردن دعوت در ولیمه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیأتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که

بیاید آن طعام **باب** یکره ان یدعی الاغنیاء ویترک المساکین مکروه است آنکه خوانده شوند توانگران را و گذاشته

شود فقیران را **مالك** عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابي هريرة انه كان يقول شر الطعام طعام الوليمة يدعى لها

الاغنياء ويترك المساكين ومن لم يأت الدعوة فقد عصى الله ورسوله ابو هريره میگفت که بدترین طعام طعام ولیمه است

که باین صفت باشد که خوانده شود برای او توانگران را و گذاشته شود فقیران را و هر که نیاید بدعوة پس نافرمانی کرد خدا و رسول او را **باب**

يجب العدل في القسم وغيره بحسب ما يمكن عرفا واجب است برابر ساختن در نوبتهای و غیر آن بقدر آنچه ممکن است در عرف مردمان

قال الله تعالى ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة و نتوانید که برابری کنید میان

زنان اگرچه حرص کنید پس یکبار میل مکنید تمام میل کردن تا آنکه بگذارید او را مانند معلقه و معلقه زنی است که بیوه باشد نه شوهردار باشد

زن مفقود **باب** للبكر سبع وللثيب ثلث ثم يقسم بالسوية زن شوهر نادیده را اگر نکاح کند هفت شب با او باشد و اگر

زن شوهر دیده را نکاح کند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت کند بانصاف **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك

انه كان يقول للبكر سبع وللثيب ثلاث انس بن مالك میگفت زن شوهر نادیده را هفت شب است و زنی که شوهر دیده باشد

سه شب **قال** مالك وذلك الامر عندنا وقال فان كانت له امرأة غير التي تزوج فانه يقسم بينهما بعد ان يمضي ايام

التي تزوج بالسواء ولا يحسب على التي تزوج ما اقام عندها گفت مالك و همین است حکم نزدیک ما پس اگر باشد نکاح کننده

را زنی غیر آن زن که الحال نکاح کرده است پس وی قسمت کند میان ایشان بعد از آن که بگذرد روزهای آن زن که نو در نکاح آورده قسمت

برابر و حساب نکند بر آن زن نو مدتی را که اقامت کرده است نزد او **باب** تخيير الجديدة الثيب بين ثلث بلا قضاء

وسبع مع القضاء در بیان اختیار دادن زن نو که ثیب باشد در میان سه شب بلا قضا و در میان هفت شب با قضا **مالك**

عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومي عن ابيه

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها ليس بك على اهلك هوان ان شئت

سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت عليهن فقالت ثلث رسول الله صلى الله عليه

وسلم وقتی که نکاح کرد ام سلمه را و بوقت صبح در آمد نزد او فرمود او را نیست بسبب تو بر قوم تو خواری یعنی از تو معرض نیستم ولی رغبتی ندارم

تا قوم تو بسبب اعراض از تو ولی رغبتی از تو خوار شوند و اگر خواهی هفت شب با تو گذران کنم و هفت هفت شب با زنان دیگر باشم و اگر

خواهی سه شب با تو گذران کنم و بعد از آن یک یک شب دور کنم بر ایشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران کن **مترجم** گوید سه شب ماندن

حق زنست اگر خواهد اسقاط کند و اگر خواهد عوض آن چیزی دیگر اختیار نماید پس در این صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را

اختیار داد در تثلیث که حق او است بگیرد یا عوض آن تسبیع اختیار کند و برابر سائر ازواج شود پس او تثلیث را اختیار نمود و الله

اعلم **باب** يحرم الاتيان في الدبر ويحل في قبلها من جانب دبرها حرام است جماع کردن در دبر زن و حلال است

در قبل از طرف دبر وی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما
اند پس بیائید بکشت زار خویش بهر روش که خواهید یعنی بهر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن مگر که در قبل باشد
مترجم گوید اتفاق است علما را که جایز است مرد را آمدن بزن خود در قبل وی از جانب دبر وی بهر صفت که باشد حرام است
در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود و بتحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب**
تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونك عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی
المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در ایام حیض با
زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حائض تا وقتی
که پاک شوند یعنی غسل کنند پس بیائید بان زنان از آن راه که مباح ساخته است خدا تعالی یعنی از راه قبل نه دبر **مترجم** گوید رضی الله عنه
ازین آیة بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعیه
در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در
جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقدار معین در باب عبادات
پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابو حنیفه گفته اند اقل
سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند برانکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی
مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان داشتند و اقل طهر را حدی
معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند برای مبتلی به پس چون
بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند
و بعد از آن تندرست میشود بتدریج دانسته اند که کی دیگر او وضو و غسل می باید کرد پس درین صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض
و طهر بر عادت نساء گذاشته اند پس چون نساء معتاد خود دانند حیض باشد و آنکه خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش
شود و شبه نماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است بعد از آن
فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساء است پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده
را به سه روز مقرر کرده اند **باب** **لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم و تغتسل** مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع
شود خون و غسل کند **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله و سلیمن بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها
اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض آیا

برسد با او یعنی جماع کند با او زوج او و چون ببیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند
مترجم گوید رضی الله عنه همین است ایما قوله تعالی فاذا تطهرن فاتوهن و درین مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون
بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها
زوجها ومولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن
ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم في ثوب واحد وانها وثبت وثبة شديدة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك لعلك نفست يعني
الحيضة قالت نعم قال شدي على نفسك ازارك ثم عودي الى مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در یک جامه و بهر آینه حضرت عائشه جستنا کرد جست کردن سخت یعنی با اضطراب برخواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا
آیا حائض شدی گفت آری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد ازان عود کن بخوابگاه خود مترجم گوید امر کردن بشد ازار برای آنست
تا ازارش ملوث نشود والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت
كنت ارجل راس رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم و من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغسل جواريه رجليه ويعطينه الخمرة وهن حيض عبد الله
بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را الخمرة و ایشان حائض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی
بروی سجده کند مترجم گوید خدمت حائض زوج خود را و مضاجعه با او جایز است باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض
فوق الازار جایز است مباشرت حائض بالای ازار **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه و
سلم فقال ما يحل لي من امراتي وهي حائض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتشد عليها ازارها ثم شانك
باعلاها مردی سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حائض باشد پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد ازان بکن کار خود بنصف زبرین آن زن **مالك** عن نافع ان
عبيد الله بن عبد الله بن عمر ارسل الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها هل يباشر الرجل امراته وهي
حائض فقالت لتشد ازارها على اسفلها ثم يباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه تا
سوال کند او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود و او حائض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد ازان
مباشرت کند با او اگر خواهد مترجم گوید حکمت در شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که
روایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع با سوای آن و شعار خرقه است

كه منفصل ميان باشد والله اعلم **باب** الغيلة يعني غيله آنست كه جماع كند مرد با زن خود و حال آنكه وي شير ميخوراند ولد را **مالك**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عايشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب

الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و

فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عايشه از جدامه اسديه روايت نمود كه جدامه شنيد آنحضرت را صلى الله عليه

وسلم كه ميفرمود هر آيينه قصد كردم من كه منع كنم از غيله يعني مردان را از جماع زنان شير دهنده اولاد خود تا آنكه ياد كردم اهل روم و فارس

را كه ميكنند اينكار پس ضرر نميرسد اولاد ايشان را قال **مالك** الغيلة ان يمس الرجل امرأته وهي ترضع گفت مالك معنى

غيله آنست كه جماع كند مرد زن خود را و حال آنكه وي شير ميخوراند **باب** ان [illegible] علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تناشزا

فابعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا گر ببيند مرد از طرف زن علامت سركشى يعنى

اداى حقوق زوج كه بروى واجبست سركشى كند زوج وعظ گويد و نصيحت نمايد پس اگر ظاهر كرد سركشى را و پند پذير نشد ترك كند

او را يعني مضاجعه و جماع با او نكند پس اگر اصرار كرد بر نشوز بزند او را زدن غير ايذا دهنده و اگر سركشى كند مرد بايد كه زن صلح

كند او به ترك بعض حقوق خود از قسم و نفقه و غير آن و اگر هر دو از يكديگر سركشى كردند هر گاه در مقام خشونت استادند ديگر بايد كه حاكم دو كس

را حكم كند شخصى را از اهل زوج و شخصى ديگر از اهل زن پس ايشان تشخيص حال نشوز كنند و تحرى نمايند و در صورت امكان الفت ميان ايشان [illegible]

و همان صورة را بر ايشان لازم كنند و اگر اين هم نفع ندارد بايد متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا و آن زنانيكه مى ترسيد

از سركشى ايشان يعني اداى حقوق زوجيت نكنند پس پند دهيد ايشان را يعني از عقاب خداى تعالى بترسانيد و ترك كنيد ايشان را در

خوابگاه يعني تحول كنيد بفراش ديگر و حجره ديگر و بزنيد ايشان را يعني زدني كه ضرر نمايان ندهد پس اگر فرمان بردارى شما كردند پس طلب

كنيد بر ايشان راهي يعني راه ستم و تعدى هر آيينه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما

من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا و اگر ترسيديد اى اهل اسلام مخالفت ميان

زوجين پس بفرستيد بسوى ايشان حكم كننده بعدالت از اهل قرابت شوهر و حكم كننده با عدالت از اهل قرابت زن اگر خواهند دو

حكم درست كردن حال ميان ايشان البته موافقت اندازد خداى تعالى ميان ايشان هر آيينه هست خدا دانا خبردار و قال الله تعالى

وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا و اگر زنى ترسد از شوهر خود سركشى را يا روگردانى را پس گناه

[illegible] كراهية تنزيه ٢٣ من غير تحريم

واگر خواهی جدا کنم ترا گفت نه بلکه برجای خود می مانم با وجود ترجیح پس نگاه داشت او را برین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه وقتیکه جا
خود ماند نزدیک او لیکن ترجیح **باب** خیار العتق باب در بیان اختیار که حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او در فسخ نکاح

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة
ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من
ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك
لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة
وهو لنا منها هدية. حضرت عائشه فرمود که بوده است درباب بریره سه حکم یعنی سه حکم که بسبب وی آنها بر پا شده است و آن احکام
جمیع متقین را والله اعلم پس بود یکی از آنها حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده درباب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرموده ولا برای کسی است که آزاد کرده سیوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می
جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه
آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت بود گفتند آری یا رسول
الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است **باب** خیار العتق ممتد الی المسیس خیار عتق
ممتد است تا وقت رسانیدن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت
العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها. عبد الله بن عمر میگفت درباب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود
آن کنیزک را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است با وی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة
الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت
فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان
تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو
الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا. کنیزکی که از بنی عدی که گفته میشد او را زبرا او بود در نکاح غلامی
و زبرا آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبرا پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواند
مرا پس گفت هر آینه من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق ام تسلیم و مشوره نمیدهم هر آینه بلکه اختیار

٢٥

تو بدست لست مادام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست نرساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زن پس گفتم

رضی من مفارقتست باز میگویم مرضی من مفارقت است مرضی من مفارقت است پس جدا شدم بسه کلمه **باب** خیار العیب

باب در اختیار یکه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و

ذلك لزوجها غرم علی ولیها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا

داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**

انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخیر فان شاءت

قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است

پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور مغرور

کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس با این گمان با او نکاح کرد بعد از آن ظاهر شد که وی

کنیز کسی بود پس عوض اولاد خود دهد این مغرور را مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و

عثمان بن عفان قضی احدهما فی امرءة غرت رجلا بنفسها وذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضی ان

یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مردی را بنفس خود

و ظاهر کرد که هر آئینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فدا دهد بدل اولاد خود بمثل ایشان

یعنی از عبید و اماء مماثل اولاد خود در سن و جمال بسید امه دهد و اولاد وی احرار شدند **قال** یحیی سمعت مالکا و

القیمة فی هذا اعدل ان شاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت درین صورت با انصاف نزدیکتر است ان

شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن

المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب له اجل سنة فان مسها

والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم

این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان

ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متی یضرب له الاجل امن یوم یبنی بها ام من یوم ترافعه فقال

بل من یوم ترافعه الی السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر

کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

٢٦

روزیکه بردارد بالسویه حاکم **باب** امراة المعسر باب دربیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید

بن المسیب کان یقول اذا لم یجد الرجل ما ینفق علی امراته فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرج

کند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالك وعلی ذلك ادرکت اهل العلم ببلدنا گفت مالک و برهمین

قول یافتیم اهل علم را در شهر خود **باب** الایلاء ایلا عبارت ازان است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا بیش از

که زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالی للذین یؤلون من نساءهم تربص اربعة اشهر فان فاءوا فان الله غفور

رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم برای آنانکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است

پس اگر رجوع کردند پس هر آئینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هر آئینه خدا تعالی شنوا دانا است

باب اختلفوا اذا مضی اربعة اشهر هل یوقف او یقع علیها الطلاق البائن او الرجعی اختلاف

کردند در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق باین یا رجعی **مالك** عن جعفر

بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب انه کان یقول اذا آلی الرجل من امراته لم یقع علیه الطلاق وان مضت

الاربعة الاشهر حتی یوقف فاما ان یطلق واما ان یفیء علی بن ابی طالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن

خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا بدهد طلاق

یا باز آید که رجوع کند **قال** مالك وذلك الامر عندنا گفت مالک همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول ایما الرجل آلی من امراته فانه اذا مضت الاربعة

الاشهر وقف حتی یطلق او یفیء ولا یقع علیه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف عبد الله

بن عمر میگفت هر مردیکه ایلا کرد از زن خود پس هر آئینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا

رجوع کند و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان

سعید بن المسیب وابا بکر بن عبد الرحمن کانا یقولان فی الرجل یولی من امراته انها اذا مضت الاربعة

الاشهر فهی تطلیقة ولزوجها علیها الرجعة ما دامت فی عدتها سعید ابن المسیب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند

درباب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است وشوهر او را میرسد بروی رجعت

تا وقتیکه این زن در عدة خود است **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی الرجل اذا آلی من

امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة وله علیها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرده درباب

شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است واو را میرسد بروی رجعت

۲۷

قلت ١ اختلفوا فيما اذا انقضت اربعة اشهر ... [illegible]

قال مالك وعلى ذلك كان رأي ابن شهاب گفت مالک و برین بود مذهب ابن شهاب **باب** من حلف ان
لا يطأها اشهرا ولا يطأها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولى کسی که سوگند خورد برآنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا وطی
نکند او را تا آنکه باز دارد فرزند خود را از شیر پس هر آئینه او ایلا کننده نمیشود **قال مالك** ومن حلف ان لا يطأ امرأته يوما
او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف
ان لا يطأ امرأته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف
عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف **قال مالك** ومن حلف لامرأته ان لا يطأها حتى تفطم ولدها
فان ذلك لا يكون ايلاء **قال مالك** وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالک
هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد ازآن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیست این ایلا
جز این نیست که موقوف داشته شود در ایلا کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسیکه سوگند خورده است که وطی
نکند زن خود را چهار ماه یا کم ازآن پس نمی بینم بروی ایلا زیرا که حال نیست وقتیکه بیاید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او برآید
از سوگند خود و نیست بروی وقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد فرزند خود را
پس هر آئینه این قسم نمیباشد ایلا گفت مالک و هر آئینه خبر رسید بمن که علی بن ابی طالب سوال کرده شد ازان صورت پس ندید او را
ایلا

باب ایلاء العبید باب در بیان ایلاء غلامان **مالك** انه سأل ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال
هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ایلاء غلام پس گفت وی
مانند ایلاء آزاد است و ایلاء بروی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است

باب الظهار ظهار آنست که تشبیه کند زن
خود را بمادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت بمن مانند پشت مادر منی یا پشت خواهر منی
و این لفظ تحریم موبد بود در جاهلیه پس شریعه مصطفوی نسخ فرمود تحریم موبد را بتحریم موقت تا ادای کفاره قال الله
تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون
به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع
فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم
و آنانکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد ازآن عود میکنند در آنچه گفته‌اند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه
بمحارم تفریق است پس چون تفریق نکرد و در نکاح خود نگاه داشت عود کرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجبست آزاد
کردن برده پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند یعنی پیش از جماع این حکم امر کرده میشود شما را [illegible] بآنچه میکنید

قلت ٢ [illegible] فعنده ان المراد وقت انقضاء مضي الحولين وقت الفطام وهو من اربعة اشهر او اكثر ... [illegible]

قلت ٣ عليه مالك ان مدة الايلاء تنتصف بالرق ... وقال ابو حنيفة تنتصف بالرق ... [illegible]

٢٨

قوله صورة الظهار ان يقول الرجل لامرأته انت علي كظهر امي فاذا عاد يلزمه الكفارة ولا يجوز له ان يقربها ما لم يكفر وهي عتق رقبة مؤمنة فان لم يجد فصيام شهرين متتابعين فان لم يستطع فاطعام ستين مسكينا وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة تجزي الرقبة الكافرة وقوله ثم يعودون لما قالوا معناه في نقض ما قالوا

والعود عند الشافعي ان يمسكها عقيب الظهار زمانا يمكنه ان يفارقها فيه فان طلقها عقيبه فلا كفارة وان اوقات الظهار في الايلاء احدهما في الوقت فلا كفارة وعند ابي حنيفة على وطيها ١٢ مصفى

خبر دار است پس هر که نیابد برده را پس واجبست بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برائی آنست کایمان آرید بخدا ورسول او و این احکام حدود مقرر کرده خدا است و مر کافران است عذاب درد دهنده **قال** مالك في قول الله تبارك وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالك در قول خدا تعالی والذين يظاهرون الآية گفت شنیدم از اهل علم که تفسیر این آیة آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاه داشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است بران کار پس هر آینه واجب شد بروی کفارة و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاه داشتن وی و جماع کردن او پس هیچ کفارة نیست **قال** ملك من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله **قال** مالك وذلك احسن ما سمعت گفت مالك هر که ظهار کرد از زن خود بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفارة دهد هر آینه حکم اینست که نیست بروی مگر یک کفارة و خود را باز دارد از جماع او تا آنکه کفارة دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالك و این بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفارة **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن مثل ذلك مالك از ربیعة بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالك و همین است امر مقرر نزدیک ما **قال** مالك في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالك در باب مردیکه ظهار کرد با زن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بروی مگر یک کفارة پس اگر ظهار کرد و بعد از آن کفارة داد و بعد از آن بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفارة داد پس لازم است بروی کفارة دیگر بار نیز

باب ان تظاهر منها قبل ان ينكحها ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر ابن الخطاب

هو القول القديم للشافعي وقال في الجديد عليه اربع كفارات كما لو طلقهن بكلمة يقع على كل واحدة طلقة قال ولو ظاهر عن امرأته واحدة قبل ان يكفر فان قالها منفصلة او اراد بكل واحدة ظهارا آخر فعليه كفارات وان قالها متتابعة وقال اردت ظهارا واحدا عليه كفارة واحدة ١٢

۴۹

ان هو تزوجها لا یقربها حتی یکفر کفارة المتظاهر قاسم بن محمد روایت کرد که هر آئینه مردی ساخت زنی را نسبت خود
مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که
اگر او را نکاح کند نزدیک نشود با وی تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار کننده **مالك** انه بلغه ان رجلا سال القاسم
بن محمد و سلیمن بن یسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ینکحها فقالا ان نکحها فلا یمسها حتی یکفر
کفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد و سلیمان بن یسار را از حکم مردی که ظهار کرد با زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با وی تا آنکه کفاره دهد مانند کفارة ظهار کننده **مالك** عن
هشام بن عروة انه سمع رجلا یسال عروة الزبیر عن رجل قال لامراته کل امراة انکحها علیك حتی تموت
فهي علی کظهر امی فقال عروة بن الزبیر یجزئه من ذلك عتق رقبة هشام بن عروه شنید که هر آئینه مردی سوال
کرد عروه بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو تا وقتیکه زنده پس آن زن مانند پشت مادر
من است پس گفت عروه بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبید در بیان
حکم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال** مالك یرید انه یقع
علیه کما یقع علی الحر **قال** مالك و ظهار العبد علیه واجب و صیام العبد فی الظهار شهران مالك سوال
کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالك مراد وی این است که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه
واقع میشود بر آزاد گفت مالك و ظهار غلام بر وی واجب است و صوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر
شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص
شد و اگر چهار گواه بر زنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند واجب شد
بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است و اگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار
حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان کرد نیز
از حد قذف خلاص یافت و اگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه
میگوید حد قذف بر زوج لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است و لیس پس لعان نام گواهیها چند است مقرون
بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه بیاید قال الله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم
شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقین والخامسة ان لعنة الله علیه
ان کان من الکذبین و یدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکذبین والخامسة

قلت قال البغوی لو قال لامراة اجنبیة ان نکحتك فانت علی کظهر امی فنکحها لم یکن مظاهرا وقال جماعة ان نکحها کان مظاهرا لا یجوز ان یمسها ما لم یکفر روی ذلك عن عمر و قاسم و سلیمن ۱۲

قلت ظهار العبد کظهار الحر وصیامه الکفارة فی حقه شهران کالحر بالاتفاق ۱۲

ان غضب الله علیها ان کان من الصادقین دانانکه نسبت زنا میکنند زنان خود را و نباشند برای ایشان گواهان

مگر نفسهای خود پس دفع میکند از سر ایشان حد قذف را گواهی دادن ایشان چهار بار بخدا هر آینه این شخص از راست گویان است

د گواهی پنجم باین صفت که لعنت خدا باد بر این شخص اگر باشد از دروغگویان و دفع میکند از زنی عذاب را گواهی دادن او

چهار بار بخدا هر آینه این شخص از دروغگویان است د گواهی پنجم باین صفت که غضب خدا تعالی بر وی باد اگر این شخص از راست

گویان باشد د آنچه مدلول آیه است آنست که اگر زوجه نکول کند از مثل این شهادت بر وی حد لازم شود و ظاهر از آیه مذهب

جمهور است زیرا که خدا تعالی قبل این آیه فرمود و الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة بعد

ازان فرمود و الذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهی ایشان بجائی شهود اربعه و در حکم وی

داخل کرده زوج را و شاید گفت پس زن بیک نکول از لعان جلد ثابت شود زیرا که نه چهار گواه آورد و نه شهادت که خدا تعالی قائم مقام

آن ساخت و در حکم آن کرده پس ثم لم یاتوا باربعة شهداء ثابت نشد فاجلدوهم نیز ثابت گردید و اگر زوج اقامه بینه کرد زن را می را

که اسقاط حد نماید لعان **مالک** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدی اخبره ان عویمر العجلانی جاء الی

عاصم بن عدی الانصاری فقال له یا عاصم ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف

یفعل سل لی یا عاصم عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فسال عاصم رسول الله صلی الله علیه

وسلم عن ذلک فکره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسائل و عابها حتی کبر علی عاصم ما سمع من رسول

الله صلی الله علیه وسلم فلما رجع عاصم الی اهله جاءه عویمر فقال یا عاصم ماذا قال لک رسول الله صلی

الله علیه وسلم فقال عاصم لعویمر لم تاتنی بخیر قد کره رسول الله صلی الله علیه وسلم المسئلة التی سالته

عنها فقال عویمر والله لا انتهی حتی اسأله عنها فاقبل عویمر حتی اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم وسط الناس

فقال یا رسول الله ارایت رجلا وجد مع امراته رجلا ایقتله فیقتلونه ام کیف یفعل فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم قد نزل فیک وفی صاحبتک فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا و انا مع الناس عند رسول

الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عویمر کذبت علیها یا رسول الله ان امسکتها فطلقها

ثلثا قبل ان یامره رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابن شهاب وکانت تلک بعد سنة المتلاعنین

عویمر عجلانی آمد پیش عاصم بن عدی انصاری پس گفت او را ای عاصم آیا دیدی مردی را یعنی خبر ده از حال مردی که یافت

با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن اجنبی را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند سوال بکن برای من ای عاصم از حکم این ماجرا

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عاصم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا این ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

این قسم سوالها وعیب کرد چنین سوال ها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را هر آئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مراکه پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان پس گفت
یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه نازل شده است درباب تو و درباب زن تو وحی الٰهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن
و مرد با یکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان خود گفت
عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس حرامی باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب گفت بود طلاق دادن سنت یا سنت لعان کنندگان بعد از آن

حادثه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته في زمان رسول الله صلى الله عليه و
سلم وانتفى من ولدها ففرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس جدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
ایشان و لاحق ساخت فرزند را بآن زن **باب** اذا خير الرجل امرأته فاختارته او خير ابوها فاختاره فليس
ذلك بطلاق وقتیکه مختار گرداند مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر دختر خود را پس این طلاق نیست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة
ام المؤمنين انها خطبت على عبد الرحمن بن ابي بكر قريبة بنت ابي امية فزوجوه ثم انهم عتبوا على عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الى عبد الرحمن فذكرت ذلك له فجعل امر قريبة بيدها
فاختارت زوجها فلم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابوبکر قریبه بنت ابی امیه
پس اولیای قریبه در نکاح دادند او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح ندادیم دختر را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدمی فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن
کار ساخت قریبه را بدست او پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابيه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبير وعبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلي يصنع به هذا ومثلي يفتات عليه فكلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند
المنذر ولم يكن ذلك طلاقا وحضرت عائشه زني داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير وعبد الرحمن در آن وقت
غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا مثل من اين كار كرده ميشود آيا اندر امر اهمال گذاشته ميشود يعني بغير اذن
من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عائشه با منذر ابن الزبير يعني سخن عبد الرحمن رسانيد پس گفت پس هر آينه اختيار او بدست عبد
الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نيستم كاريكه سرانجام كرده باشي تو آنرا پس بجاي خود ماند حفصه نزديك منذر ونبود آن
طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي
فيه شيئا فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر وابو هريره را سوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار او را پس
رد كند زن آن كار را بسوي مرد و حكم نكند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد
بن المسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد و بجاي خود ماند نزديك او پس نيست اين طلاق
مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي
اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كرد زن شوهر را پس نيست اين طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت
نفسها فهي تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است **مالك**
عن سعيد ابن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت
فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال
له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجه
بن زيد بن ثابت نشسته بود نزديك زيد بن ثابت پس آمد نزديك او محمد بن ابي عتيق و از دو چشم او اشك روان بود پس گفت او را زيد
چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار او را پس جدا كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن
گفت تقدير الهي پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس جز اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالكتري بآن زن يعني رجعت
ميتواني كرد اگرچه آن زن راضي نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني
قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل
يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آينه من دادم
كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چيز مي بيني يعني چه حكم مي نمائي پس

قوله فقالت تلك
هذا اكثر اهل العلم
قوله تفقات عليه
قال ابو عبيد من
٣٣
فهي واحدة لهم فقط
وتثبت به وهو اعتقاد
من القوت ١٢

گفت عبد الله بن عمر می بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت آن شخص یا ابا عبد الرحمن چنین فتوی مده پس گفت ابن عمر آیا من
میکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار کردانیدی زن خود را **مالك** عن نافع في هذه المسئلة و
یکون املك بها ما كانت في عدتها مختصر مالک از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعة
تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بيدها فطلقت نفسها ثلثا كان القول قوله مع يمينه
یعنی کسی که داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالك**
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا ملك الرجل امرأته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ينكر عليها
فيقول لم ارد الا واحدة فيحلف على ذلك ويكون املك بها ما كانت في عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه
مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر
یک طلاق را پس سوگند خورد بر معنی و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالك**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان رجلا من ثقيف ملك امرأته امرها فقالت انت الطلاق فسكت ثم
قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر فاختصما الى مروان بن الحكم
فاستحلفه ما ملكها الا واحدة وردها اليه قال عبد الرحمن وكان القاسم يعجبه هذا القضاء ويراه احسن
ما سمع في ذلك مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش
ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد و بعد از آن دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت
در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر
یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید
درین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يحل لكم ان ترثوا النساء كرها
ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتيتموهن الا ان ياتين بفاحشة مبينة وعاشروهن بالمعروف فان
كرهتموهن فعسى ان تكرهوا شيئا ويجعل الله فيه خيرا كثيرا وان اردتم استبدال زوج مكان زوج واتيتم
احديهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا اتاخذونه بهتانا واثما مبينا وكيف تاخذونه وقد افضى بعضكم
الى بعض واخذن منكم ميثاقا غليظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان را و ایشان ناخوش باشند و منع
مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که قریب ایشان داده است و الله
اعلم لیکن وقتیکه کنند کار بد آشکارا میتوان ایذا داد و زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدای تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را دید که بمالی یا جمال مرغوب تر است او خواست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
که داده است باز گرداند و حال آنکه داده بودید در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز مگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آن را
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر است
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب و قبول بحضور شهود و حاصل آنست که نکاح بشرط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد و قال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بر پا نخواهند داشت حدود خدای تعالی یعنی حقوق زوجیت را
که خدای تعالی امر فرموده است پس اگر ترسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین بر پا نخواهند داشت حدود خدا را عز و جل پس هیچ گناه نیست
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آن را و مرد گرفت آن را مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را و آنچه ظاهر کردند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس وان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانک قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کل ما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لثابت خذ منها فاخذ منها وجلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
این است حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدای تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست حبیبه در قوم خود **مالک**

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها في زمان
عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفرا
آمد و عمها او پیش عبد الله بن عمر پس خبر داد او را که وی خلع کرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسید این خبر بحضرت
عثمان بن عفان پس انکار نکرد آنرا و گفت عبد الله بن عمر عدة او مانند عدة مطلقه است **قال** مالك في المفتدية التي تفتدي
من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال فهذا
الذي كنت اسمع والذي عليه امر الناس عندنا گفت مالک در باب زن خلع کننده از شوهر خود وقتی که دانسته شود که شوهر او
ضرر رسانیده است بوی و تنگ گرفته است بروی و دانسته شود که وی ظالم است روان بکند طلاق را و رد کند آنچه بدست او باشد گفت
مالک این است حکم که می شنیدم آنرا و امر یکه بر آن است حال مردمان نزدیک ما **باب** الخلع بكل شيء لها جائز است خلع و بدل
تمام هرچه در ملک زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شيء
لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنی آزاد کرده شده از آن صفیه بنت ابی عبید زن عبد الله بن عمر خلع کرد از شوهر خود
بهر چیز که در ملک او بود پس انکار نکرد آنرا عبد الله بن عمر **قال** مالك ولا باس ان تفتدي المراة من زوجها باكثر مما
اعطاها گفت مالک و هیچ باک نیست در آنکه عوض خود دهد زن زوج خود را زیاده تر از آنچه داده است او را در مهر **باب**
عدة المختلعة باب عدة زنی که خلع کرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة
المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدة خلع کننده مانند عدة مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و
سليمن بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و سليمان
بن یسار و ابن شهاب میگفتند عدة خلع کننده مانند عدة مطلقه است سه قروء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب
وابن شهاب وسليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعید بن المسیب و ابن شهاب و سلیمان
بن یسار میگفتند عدة مختلعه سه قروء است **باب** الحلف بطلاق امرءة لم ينكحها بعد در بیان سوگند خوردن
مرد بطلاق زنیکه هنوز با او نکاح نکرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن
مسعود وسالم بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
بطلاق المرءة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و سالم
بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سلیمان بن یسار میگفتند وقتیکه سوگند خورد مرد بطلاق زن پیش از آنکه نکاح کند او را
بعد از آن حانث شد در سوگند خود که این سوگند لازم است بروی وقتی که نکاح کند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

دیگر طلاق واو بعد ازان گفت واسه جای ندهم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود و هرگز حلال نخواهی شد برای
من هیچگاه پس نازل ساخت خدا تعالی این آیة الطلاق مرتان الآیة پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سر نو آنرا زوج هر که پیش ازین طلاق داده بود از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا الا لو
حتی تذوق العسیلة من الآخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول تا آنکه بچشد مزه از شوی دیگر

مالک عن المسور بن رفاعة القرظی عن الزبیر بن عبد الرحمن بن الزبیر ان رفاعة بن سموال طلق امراته
تمیمة بنت وهب فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثا فنكحت عبد الرحمن بن الزبیر فاعترض عنها فلم
یستطع ان یمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ینکحها وهو زوجها الاول الذی کان طلقها فذکر لرسول الله صلی
الله علیه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لك حتی تذوق العسیلة رفاعة بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت
وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه با عبد الرحمن الزبیر پس سببی از اسباب سماوی باز داشته شد
از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرد
این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن بآن زن و فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد عن
عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فطلقها قبل ان
یمسها هل یصلح لزوجها الاول ان یتزوجها قالت عایشة لا حتی یذوق عسیلتها حضرت عایشه را سوال کرده شد
از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از
آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند باو گفت حضرت عایشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه را **مالک**
انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان یمسها هل
یحل لزوجها الاول ان یراجعها فقال قاسم بن محمد لا یحل لزوجها الاول ان یراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد از
مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سر وی پیش از آنکه دست رساند بوی
آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند باو **باب**
ان طلقها تطلیقة او تطلیقتین فتزوجت زوجا غیره ثم رجعت الیه تکون عنده علی ما بقی من طلاقها اگر
مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را سوای آن بعد ازان رجوع کرد بسوی شوهر
اول خود نکاح کرد باو باشد نزدیک او بر چیزی که باقی مانده از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالک** عن ابن شهاب

قوله سموال بکسر السین المهملة [illegible] وسکون المیم [illegible] الزاء [illegible] الزبیر [illegible] عبد الرحمن [illegible] الزای [illegible] الموحدة العسیلة تصغیر العسل [illegible] لذة الجماع بالعسل وانما ادخل الهاء فی التصغیر علی نیة [illegible] اللذة وقیل علی معنی [illegible] القطعة [illegible] عسل [illegible] وقیل العسل [illegible] عسیلة [illegible] اهل العلم

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها
تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها
الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ف ابن شهاب گفت شنیدم سعید بن المسیب را وحمید بن عبد الرحمن بن عوف
وعبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود وسلیمن بن یسار را که همه میگفتند شنیدم ابو هریره را که میگفت شنیدم عمر بن الخطاب
را که میگفت هر زنی که طلاق داد او را شوهر او یکبار یا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنکه حلال شد یعنی از عده بر آمد و نکاح کرد
شوهر دیگر را غیر او پس بمرد این شوهر ثانی از سر او یا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول او پس هر آئینه این زن
میباشد نزدیک او بر آنچه باقی مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت
مالک و برهمین است حکم مقرر نزدیک ما حکمی که نیست اختلاف در آن مترجم گوید اکثر علما بهمین حکم قائل اند الا ابو حنیفه میگوید که عود میکند
بسوی شوهر اول بقبای سه طلاق زیرا که شوهر دوم هدم کرد ما دون ثلث را چنانچه هدم میکند ثلث را **باب** ان طلق
بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بیک کلمه سه مرتبه یا زیاده از سه واقع میشود سه تطلیقه **مالك**
انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال ابن عباس طلقت
منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردی گفت عبد الله بن عباس را هر آئینه طلاق دادم زن
خود را صد طلاق پس چه چیز می بینی بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردی با
آیات خدا تعالی را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات
فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره
الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عنكم هو
كما تقولون مردی آمد پیش عبد الله بن مسعود و پس گفت هر آئینه من طلاق دادم زن خود را هشت تطلیقه پس گفت ابن مسعود
پس چه چیز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا که این زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود راست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه
فرموده است خدا تعالی پس هر آئینه خدا تعالی بیان کرده است حکم برای او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را میگردانیم آن شبه را
در گردن او یعنی سزد که مشتبه گردانید شما بر ذات خود و بر نداریم ما از سر شما و آن همچنان است که میگوئید حاصل کلام آنست
که در صورت اشتباه حرمت غالب می آید و مفتی را نمیرسد که باباحت فتوی دهد والله اعلم **باب** اذا طلق امراة لم يمسها
تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتی که طلاق دهد زنی را که هنوز دست رسانیده

است با او پس اگر یک طلاق داد و جدا شود از وی ترجیحی که نکاح را گنجایش است و اگر سه بار طلاق داد و حرام کرده شد بر وی

تا آنکه نکاح کند شوهری بجز وی **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن اياس بن

البكير انه قال طلق رجل امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها ثم بدا له ان ينكحها فجاء يستفتي فذهبت معه اسأل له

فسأل عبد الله بن عباس وابا هريرة عن ذلك فقالا لا نرى ان تنكحها حتى تنكح زوجا غيرك قال فانما كان طلاقي

اياها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من يدك ما كان لك من فضل محمد بن اياس بن البكير گفت طلاق داد

شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند باو بعد از آن داعیه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد

پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین ماجرا پس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم

که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد خبر این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس

هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق

راجع کردی آنچه بدست تو بود در رفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابي

عياش الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال جاء رجل يسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلاثا قبل ان يمسها

قال عطاء فقلت انما طلاق البكر واحدة فقال لي عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبينها

والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره عطاء بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم

مردی که طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد

پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر مرد قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را

و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله

بن الاشج انه اخبره عن معاوية بن ابي عياش الانصاري انه كان جالسا مع عبد الله بن الزبير وعاصم بن عمر

قال فجاءهما محمد بن اياس بن البكير فقال ان رجلا من اهل البادية طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها

فماذا تريان فقال عبد الله بن الزبير ان هذا الامر ما لنا فيه قول فاذهب الى عبد الله بن عباس وابي هريرة

فاني تركتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابي هريرة افته يا

ابا هريرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هريرة الواحدة تبينها والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره و

قال ابن عباس مثل ذلك ايضا معاویه بن ابی عیاش انصاری گفت نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش

ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه

می بینید یعنی در حق او چه فتوی میدہید پس گفت عبد اللہ بن الزبیر ہر آئینہ این مسئلہ نیست ما را در ان ہیچ قولی پس بروپیش عبد
اللہ بن عباس و ابو ہریرہ پس ہر آئینہ من بگذاشتہ ام ایشان را نزدیک عائشہ پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما
و خبر دہ ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبد اللہ بن عباس ابو ہریرہ را کہ فتوی دہ او را ای ابو ہریرہ
ہر آئینہ آمدہ پیش تو قضیہ مشکلہ پس گفت ابو ہریرہ یک طلاق جدا میکند او را و سہ طلاق حرام میکند او را تا آنکہ نکاح کند شوہری
را غیر او و گفت ابن عباس مانند این نیز **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالک و بر ہمین است حکم نزدیک ما
تطليقتان وقرأن للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احد الزوجين حرا والآخر رقيقا فالطلاق معتبر
بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طہر در حق غلامان و کنیزکان ہمچو ثلثہ است در حق آزادان پس وقتی
کہ باشد یکی از دو زوج یعنی شوہر یا زن او آزاد و دیگری بندہ پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است نصاب
طلاق دو باشد و اگر آزاد است سہ باشد و عدہ معتبر است بزنان **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن يسار ان
نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتين
ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فيسأله عن ذلك فلقيه عند
الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسألهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك نفیع مکاتب بود از ام سلمہ یا بندہ ام سلمہ
در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست کہ رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ برود پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را از ین ماجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینہای
مسجد در آنحالی کہ گرفتہ بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را تا از یکدیگر سبقت کردند ہمہ یکجا پس گفتند حرام شد بر تو
حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم طلق امراة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفیع مکاتب
بود از ان ام سلمہ طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلبید کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك**
عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابرهيم بن الحارث التيمي ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال اني طلقت امرءة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت
عليك نفیع مکاتب بود از آن ام سلمہ فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت ہر آئینہ من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس
گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امرأته تطليقتين
فقد حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره حرة كانت او امة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامة حيضتان عبد

نیت و دیانتہ کردہ است ہمان واقع میشود **مالک** انہ بلغہ انہ کتب الی عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأتہ
حبلك على غاربك فكتب عمر بن الخطاب الى عامله ان مره يوافيني بمكة في الموسم فبينما عمر يطوف بالبيت اذ لقيه
الرجل فسلم عليه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال عمر اسألك برب هذه البنية
ما اردت بقولك حبلك على غاربك فقال الرجل يا امير المؤمنين لو استحلفتني في غير هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشتہ شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق کہ مردی گفتہ
زن خود را حبلك على غاربك یعنی رسن تو بر شانہ ات است واین ماخوذ است از حال دواب چون کسی میخواہد کہ چار پا را یلہ گذارد
رسن بر شانہ او می اندازد تا ہر جا کہ خواہد پس این کنایہ است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود کہ بفرما آن
شخص را کہ ملاقات کند با من در مکہ در موسم حج پس در آن اثنا کہ حضرت عمر طواف مینمود خانہ کعبہ را ناگہان ملاقات کرد با او آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص کہ من آن کسم کہ فرمودہ بودی در حق من کہ حاضر کردہ
شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم دادہ بپروردگار این خانہ چہ چیز ارادہ کردی ازین قول خود کہ حبلك على
غاربك پس گفت آن مرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نمیگفتم با تو ارادہ کردہ بودم بآن فراق را
پس فرمود حضرت عمر واقع ہمانست کہ ارادہ کردی **مالک** عن يحيى بن سعيد عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت
تحته وليدة لقوم فقال لاهلها شانكم بها فراى الناس انها تطليقة واحدة ہر آئینہ مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان اورا شانکم بہا یعنی ہر چہ میخواہید با او بکنید واین کنایہ است از طلاق پس حکم کردند مردمان کہ آن
یک طلاق است **باب** البتة والبرية والخلية این کلمات ہر یکی بمنزلہ سہ طلاق است **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول في الخلية والبرية انها ثلث تطليقة كل واحد منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات
خلیہ و بریہ کہ اینہا سہ طلاق اند ہر لفظی ازین دو **مالک** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم ان عمر بن عبد العزيز
قال البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رمى الغاية القصوى ابو بکر بن حزم گفت ہر آئینہ
عمر بن عبد العزیز پرسید کہ لفظ بتہ چہ میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را کہ ابان بن عثمان میشمرد آنرا یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق ہزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بتہ از آن چیزی را کہ لفظ بتہ گفت پس ہر آئینہ قصد
کردہ است حد آخر را **مالک** عن ابن شهاب ان مروان بن حكم كان يقضي في الذي يطلق امرأته البتة انها
ثلث تطليقات مروان بن الحكم حکم میکرد در باب شخصی کہ طلاق دادہ زن خود را بلفظ بتہ کہ این کلمہ سہ طلاق است

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از نیت استفسار کرده و یک
طلاق حکم فرمودند **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول فی الرجل یقول لامراته برئت منی وبرئت منك انها
ثلث تطليقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بی تعلق شدی از من و بی تعلق شدم
از تو که این کلمه سه طلاق است بمنزله بته **باب التحريم** در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علی بن ابی
طالب کان یقول فی الرجل یقول لامراته انت علی حرام انها ثلث تطليقات علی بن ابی طالب میفرمود در باب مردی
که میگوید زن خود را تو بر من حرامی که این کلمه سه طلاق است **باب طلاق المكره** در بیان طلاق شخصی که جبر کرده شد
مالك عن ثابت بن الاحنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زید بن الخطاب قال فدعانی عبد
الله بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب فجئته فدخلت علیه فاذا سیاط موضوعة واذا قیدان من حدید
وعبدان له قد اجلسهما فقال لی طلقها والا والذی یحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هی الطلاق
الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطریق مكة فاخبرته بالذی كان من شانی فتغیظ
عبد الله بن عمر وقال لیس ذلك بطلاق وانها لم تحرم علیك فارجع الی اهلك قال فلم تقررنی نفسی حتی
اتیت عبد الله بن الزبیر وهو یومئذ بمكة امیر علیها فاخبرته بالذی كان من شانی وبالذی قال لی عبد الله بن عمر فقال لی
عبد الله بن الزبیر لم تحرم علیك فارجع الی اهلك وكتب الی جابر بن الاسود الزهری وهو امیر المدینة
یامره ان یعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان یخلی بینی وبین اهلی قال فقدمت المدینة فجهزت صفیة
امراة عبد الله بن عمر امراتی حتی ادخلتها علی بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر یوم عرسی لولیمتی
فجاءنی ثابت بن احنف نکاح کرد ام ولدی از آن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن
مذکور پس آمدم پیش او و داخل شدم بروی پس ناگاه تازیانها نهاده شده است وناگاه دو زنجیر است از آهن ودو غلام اند از آن
او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود بوی البته میکنم با تو
چنان وچنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه
مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من پس بخشم آمد عبد الله وگفت این طلاق نیست وهرآینه این زن حرام
نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر
او آن روز در مکه بود امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من وبآنچه گفت مرا عبد الله بن عمر پس گفت
عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود ونوشت برای جابر بن الاسود واو امیر مدینه بود امر

میکرد اورا که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که بالغ نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه

پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بر من در دلستن عبد الله بن عمر بعد از آن عوت

کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق

کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا

اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست

پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز است طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالك** وذلك الامر

عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهاذل در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق

دهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و

العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل بگوید واقع میشود یعنی

وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمید هد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیر

آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل بمانند احکام و مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر وج

والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است

در حکم میراث **مالك** عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال كانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة

فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الی عثمان

بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی

بن ابیطالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد

پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه

گفت من وارث اوی شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد

برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد

ما را باین حکم مراد میدارد علی بن ابیطالب را مترجم گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را

طلاق رجعی بعد از ان بمرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث

المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف

قال وكان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

عثمان ابن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود

پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد

الرحمن يقول بلغني ان امراة عبد الرحمن بن عوف سالته ان يطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فاذنيني فلم

تحض حتى مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنته فطلقها البتة او تطليقة لم يكن بقي له عليها من الطلاق

تي غيرها وعبد الرحمن بن عوف يومئذ مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن بن

عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حایض شوی بعد از ان پاک شوی خبر دار

کن مرا پس حایض نشد تا آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبردار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن

یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس وارث

ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج

ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان ابن مکمل

را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال آنکه بیمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا

طلق الرجل امراته ثلثا وهو مريض فانها ترثه مالک شنید ابن شهاب را که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را

سه تطلیقه حال آنکه مریض باشد پس هر آئینه آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بهره مند گردانیدن

مطلقه قال الله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين و برای زنان طلاق داده شده بهره

مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم است لازم شدن بر متقیان وقال الله تعالى في المطلقة قبل الفرض و

المسيس ومتعوهن على الموسع قدره وعلى المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر او است و بر

تنگدست قدر حال او است مترجم گوید مفهوم ازین آیتین این است که مطلقه غیر ممسوسه و غیر مسمی لها را متعه دادن واجب است و سایر

مطلقات را مستحب است **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته له فمتع بوليدة عبد الرحمن

بن عوف طلاق داد زنی را از زنان خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول لكل مطلقة متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولا تمس فحسبها نصف ما فرض

لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حالانکه مقرر کرده شد برای او

مهر و مساس نکرد با او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه

قال لكل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال** مالك وبلغني عن القاسم بن محمد

قلت اتفقوا على ان الرجل اذا طلق امرأته ثلاثا في صحته ثم ماتت المرأة فلا ميراث له واختلفوا فيما اذا مات الزوج فقال ابو حنيفة لها الميراث ما دامت في العدة وقال الشافعي في اظهر قوليه لا ترث وقال مالك انها ترث وان مات بعد انقضاء عدتها ونكحت غيره ٢٨ اوجز

مثل ذلك گفت مالک و رسید مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف

في قليلها ولا كثيرها گفت مالک نیست برای متعه نزدیک ما حدی دانسته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن **باب**

لا عدة للمطلقة قبل المسيس نيست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا

اذا نكحتم المؤمنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن

سراحا جميلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از آن طلاق دادید ایشان را پیش از آنکه جماع کنید با ایشان

پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آنرا پس متعه دهید ایشان را و بگذارید ایشان را گذاشتن نیک **باب** المطلقة

بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء

وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنیکه طلاق داده شود و بعد جماع لازم است بروی عدة پس اگر باشد

حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قروء است و اگر باشد که حیض نمی آرد

از جهة خوردسالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة

قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يؤمن بالله واليوم الآخر وبعولتهن احق بردّ

هن في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله

عزيز حكيم و آن زنان که طلاق داده شد ایشان را انتظار سه حیض یا سه طهر کنند خویشتن را و جایز نیست ایشان را که پوشیدن

آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز بازپسین و شوهران ایشان

سزاوارترند بباز آوردن ایشان در حبالۀ خود در میعاد عدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان راست مانند آنچه بر زنان

است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان

بلندی مرتبه یعنی فرمان روائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء

فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة

مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدري لعل الله يحدث بعد ذلك

امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوي عدل منكم

واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يؤمن بالله واليوم الآخر ومن يتق الله يجعل له

مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله

لكل شيء قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الفرض وقبل المسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض وقبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها ان كان مسمى لها وقال الشافعي لها المتعة

مسألة المتعة لقوله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف

قلت اتفقوا على ذلك ۱۲

وأولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ذلك امر الله انزله اليكم ومن

يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا

عليهن وان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان ارضعن لكم فآتوهن اجورهن وأتمروا بينكم

بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخرى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما آتيه

الله لا يكلف الله نفسا الا ما آتيها سيجعل الله بعد عسر يسرا اى پيغامبر وقتى كه تو و امت تو اراده كنيد طلاق دادن

زنان پس طلاق دهيد ايشانرا در اول عدة ايشان يعنى در طهريكه جماع نكرده باشيد ويادداريد عدة را وبترسيد از خدا پروردگار

خويش بيرون مكنيد ايشانرا از خانهاى ايشان ونبايد كه ايشان نيز بيرون روند مگر آنكه بعمل آرند كار بيحيائى آشكارا يعنى زنا

كنند پس بجهة اقامت حد ايشانرا بيرون بايد آورد واين حدها مقرر كرده خداست وهركه تجاوز كند از حدهاى خدا

هرآئينه ستم كرد برجان خويش نميدانى شايد كه خدا تعالى پيدا كند بعد از طلاق كارى را يعنى شايد كه باهمديگر راضى شوند ومراجعت

كنند والله اعلم پس چون نزديك رسيدند زنان مطلقه بميعاد خود يعنى بانقضاء مدت عدة پس نگاه داريد ايشانرا بوجه پسنديده

يا جدا شويد از ايشان بوجه پسنديده وايذا نرسانيد وقصد ايذاى ايشان مكنيد در نگاه داشتن ايشان يا در مفارقت وگواه

گيريد دوكس صاحب عدالت را از قوم خود يعنى بر طلاق ورجعة وبپا داريد گواهى را براى خدا باين حكم پند داده ميشود هركرا

مؤمن باشد بخدا وبروز آخر وهركه بترسد از خدا پيدا كند براى او راه برآمدن از سختيهاى دنيا وآخرت وروزى دهد او را

از آنجاكه در گمان او نبود وهركه توكل كند برخدا پس خدا تعالى كفايت كننده اوست هرآئينه خدا رسنده است بمراد خود هرآئينه

ساخته است خدا تعالى هرچيز را ميعاد مقرر وآنانكه نوميد شدند از حيض بسبب كلان سالى از زنان شما يعنى از مطلقات

اگر در شك افتاديد پس بدانيد كه عدة ايشان سه ماه است وآنانكه بسن حيض نرسيده اند نيز عدة ايشان سه ماه است وخداوندان

حمل عدة ايشان آنست كه بنهند بار شكم خود را وهركه بترسد از خدا پديد آرد براى او در كار او آسانى را اين است حكم خدا فرو

آورد آنرا بسوى شما وهركه بترسد از خدا دور كند از وى گناهان او را وزياده دهد او را مزد ساكن كنيد زنان مطلقه را

درجائيكه شما ميمانيد قدر طاقت خود وايذا مرسانيد ايشانرا تا تنگ گيريد بر ايشان واگر باشند خداوندان حمل پس خرج

كنيد بر ايشان يعنى نفقه بدهيد ايشانرا تا آنكه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شير دهند بفرمان شما بفرزندان شما را پس

بدهيد ايشانرا مزد ايشان وبايد بكر معامله كنيد در ميان خويش بوجه پسنديده پس اگر خشونت كرديد باهمديگر پس نزديك است

كه شير بدهد براى او فرزندان او را زنى ديگر بايد كه خرج كند صاحب وسعت از وسعت خود وآنكه تنگ كرده شد بروى رزق

او را پس بايد كه خرج كند از آنچه عطا كرده است او را خدا تعالى تكليف نميكند خدا تعالى هيچ كس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک ماست که باید اخواهد کرد خدا تعالی بعد از تنگدستی آسانی را **باب** القروء هي الاطهار مراد از قروء در آیه کریمه

طهرهاست **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين انها انتقلت حفصة

بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك لعمرة

بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروء فقالت

عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت

عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره

راست گفت عروه و هر آئینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب

خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست جز این نیست که اقرا اطهار است **مالك** عن ابن

شهاب انه قال سمعت ابا بكر بن عبد الرحمن يقول ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة

ابن شهاب گفت شنیدم از ابوبکر بن عبد الرحمن که میگفت ندریافتم کسی را از فقهاء شهر خود مگر که میگفت همین قول مراد میداشت

قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت

امراته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك

فكتب اليه زيد انها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص

قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه ابن ابوسفیان بسوی

زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه

بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود درین صورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالك**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امراته فدخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت

منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم

پس هر آئینه زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالك**

وهو الامر عندنا گفت مالک همین ست حکم نزدیک ما **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله

وابي بكر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة

الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و ابوبکر بن عبد

الرحمن و سلیمان بن یسار و ابن شهاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر خود

قوله [illegible] الحيضة الثالثة [illegible] وقال ابو حنيفة [illegible] قال ابو حنيفة [illegible] الشافعي [illegible]

وميراث نيست درميان ايشان وحجت نيز بسد مروا بروئی عن الفضل بن عبد الله مولى المهري ان القاسم بن محمد وسالم

بن عبد الله كانا يقولان اذا طلقت المراة فدخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد وسالم

بن عبد الله مى گفتند وقتى كه طلاق داده شد زنى را پس داخل شد در حيض سيوم پس هر آئينه جدا شد از شوهر وحلال شد **باب**

جواز الرجعة في العدة ولو بغير رضاها اذا لم يطلقها ثلثا ولم يقصد الضرار در حكم رجعة در اثناى عدة اگر چه بغير رضامندى

زن باشد وقتى كه طلاق نداد او را سه طلاق ويا قصد ضرر او نكرد **قال** الله تعالى واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسكوهن

بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا ومن يفعل ذلك فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ايات

الله هزوا واذكروا نعمت الله عليكم وما انزل عليكم من الكتب والحكمة يعظكم به واتقوا الله واعلموا ان الله بكل شيء

عليم وقتى كه طلاق داديد زنان را پس رسيدند نزديك ميعاد مقرر خويش پس نگاه داريد ايشانرا بخصلت پسنديده يا رها كنيد

ايشانرا بخصلت پسنديده ونگاه نداريد ايشانرا بجهة ضرر رسانيدن تا تعدى كنيد بر ايشان وهر كه بكند اين كار يعنى قصد ضرر زنان

پس ستم كرد بر خود ومگيريد آيات خدا را بسخريه وياد كنيد نعمت خدا را بر خويش وياد كنيد بتخصيص چيزيرا كه فرود آورد بر شما از كتاب

علم وسنت وپند ميدهد بآن شما را وبترسيد از خدا وبدانيد كه خدا بهر چيز داناست **قال** الله تعالى وبعولتهن احق بردهن

يعنى شوهران ايشان سزاوار ترند بباز آوردن ايشان در عقد خود **مالك** عن ثور بن زيد الديلى ان الرجل كان يطلق

امراته ثم يراجعها ولا حاجة له بها ولا يريد امساكها كيما يطول بذلك عليها العدة ليضارها فانزل الله تبارك و

تعالى ولا تمسكوهن ضرارا لتعتدوا ومن يفعل ذلك فقد ظلم نفسه يعظهم الله بذلك مالك از ثور بن زيد

الديلى روايت نمود كه هر آئينه مردى طلاق ميداد زن خود را بعد از آن رجعة ميكرد با او وهيچ احتياج نبود او را بآن زن ونميخواست

نگاه داشتن وى ليكن براى آنكه دراز شود بسبب رجعة بروى عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خداى تعالى ولا تمسكوهن

ضرارا الاية پند ميداد خداى تعالى ايشانرا بآن **قال** الله تعالى واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ينكحن

ازواجهن اذا تراضوا بينهم بالمعروف ذلك يوعظ به من كان منكم يومن بالله واليوم الاخر ذلكم ازكى لكم واطهر

والله يعلم وانتم لا تعلمون وقتى كه طلاق داديد زنان را پس رسيدند بآخر ميعاد مقرر خود يعنى عدت آخر شد پس منع مكنيد

ايشانرا از آنكه نكاح كنند با شوهران خود وقتى كه با يكديگر راضى شدند بخصلت پسنديده اين نهى از منع كردن پند داده ميشود

بآن هر كه مومن باشد از شما بخدا وروز آخر اين ترك منع بهتر است شما را وپاكيزه تر است وخدا ميداند وشما نميدانيد مترجم گويد

در توجيه اين آية اشكالى هست تقرير اين اشكال آنكه فلا تعضلوهن ان دو حالت بيرون نيست كه خطاب ازواج را باشد يعنى

ازواج را منع كردن زنانرا از نكاح با هر كه خواهند جائز نيست در صورت دو چيز خدشه ميكند يكى آوردن ازواجهن بتعريف

قوله تحيض الحيض [illegible] اذا كان [illegible] قوله عليها اهل العلم لان الشافعي يجعل الاقراء الاطهار وابو حنيفة يجعلها الحيض لان الالفاظ يسيرة ولا حجة للشافعي لان المطلقة بالكناية ان كانت مطلقة فعمل لها الحق بردها في العدة وان لم تكن مطلقة فلا تردها ولا مفارقة بينها واستثنى اكثر الفقهاء الخلع الطلاق في [illegible]

على مال وقالوا هي تطليقة بائنة ١٢

اضافه وظاهر درینصورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد پا نیست که خطاب با ولیا باشد و
درینصورت انتشار ضمایر لازم می آید اذ طلقتم النساء خطاب بود با زواج و لا تعضلوهن خطاب باشد با ولیا وظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با زواج باشد وجواب از خدشه اول آنست که اصل کلام ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند با
وصل شوند بدیشان باعتبار مآل ازواجهن گفته شد بجهة تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد و ازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند وجواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهة اصلاح حال مراة و ترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهة لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در وصل او دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم وفقیر تجویز نمیکند که حمل این آیه را بر معنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه ابن از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر بر میدارد باب
المبتوتة لها السکنی و لا نفقة لها الا ان تکون حاملا زن که مطلقه باشد بلفظ البتة برای او لازم است سکنی و نیست او
را نفقه مگر آنکه حامل باشد مالک عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لك علینا من شيء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال لیس لك علیه نفقة و
امرها ان تعتد في بيت ام شريك ثم قال تلك امراة يغشاها اصحابي اعتدي عند عبد الله بن ام مكتوم فانه رجل
اعمى تضعين ثيابك فاذا حللت فاذنيني قالت فلما حللت ذكرت له ان معاوية بن ابي سفيان وابا جهم بن هشام
يخطباني فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ابو جهم فلا يضع عصاه عن عاتقه واما معاوية فصعلوك
لا مال له انكحي اسامة بن زيد قالت فكرهته ثم قال انكحي اسامة بن زيد فنكحته فجعل الله فيه خيرا واغتبطت به
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بات که رجعت را گنجایش نبود و ابو عمرو غایب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه و امر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بروی
اصحاب من عدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه مردی است نابینا می نهی جامه خود را پس وقتی که برای علت از

خبردار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابو سفیان
و ابوجهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس بکروه داشتم نکاح اسامه
را بعد ازان باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبطه کرده شد

مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد وسلیمن بن یسار انه سمعهما یذکران ان یحیی بن سعید بن
العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحکم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحکم فارسلت عائشة ام المؤمنین
الی مروان بن الحکم وهو یومئذ امیر المدینة فقالت اتق الله واردد المرأة الی بیتها فقال مروان فی حدیث سلیمن
بن یسار ان عبد الرحمن غلبنی وقال مروان فی حدیث القاسم او ما بلغک شان فاطمة بنت قیس فقالت
عائشة لا یضرک الا تذکر حدیث فاطمة فقال مروان ان کان بک شر فحسبک ما بین هذین من الشر قاسم بن محمد و سلیمان
بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بائن پس نقل کرد او را عبد الرحمن
پس آدم فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت
قاسم آیا نرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده از آن
شر خواهد شد والله اعلم

مالک عن نافع ان ابنة سعید بن زید بن عمرو بن نفیل کانت تحت عبد الله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانکر ذلک علیها عبد الله بن عمر دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بائن پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد الله بن عمر

مالک انه سمع ابن شهاب
یقول المبتوتة لا تخرج من بیتها حتی تحل ولیست لها نفقة الا ان تکون حاملا فینفق علیها حتی تضع حملها

قال مالک وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بائن بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما
مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی اینست که فاطمه در مکان وحش بود و بر خوف
حاصل شد و آنحضرت ازین جهت رخصت دادند و سعید بن المسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوئی پس بان

قلت اتفق اهل العلم علی ان المطلقة الرجعیة تستحق النفقة والسکنی واختلفوا فی المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سکنی لحدیث فاطمة بنت قیس وقال ابو حنیفة لها النفقة والسکنی کالمطلقة الرجعیة وقال الشافعی لها السکنی بکل حال ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا وانکر عائشة وابن المسیب علی فاطمة [illegible]

52

وانما خص النبی صلی الله علیه وسلم لها ان تعتد فی بیت غیر زوجها لسبب واختلفوا فی ذلک السبب فروی عن عائشة ان فاطمة کانت فی مکان وحش فخیف علی ناحیتها فلذلک ارخص لها النبی صلی الله علیه وسلم وقال سعید بن المسیب انما نقلت فاطمة لانها کانت لسنة استطالت علی احمائها

درازی کرد بر برادران شوہر خود پس از جہت آنحضرت صلعم امر فرمود کہ در خانہ ام مکتوم عدة نشیند پس حضرت عائشہ انکار میکرد بر فاطمہ در روایت این حدیث کہ سبب رخصت ذکر نمیکند پس مردان در شبہ می افتند و حضرة عمر انکار میکردند بروی بعد از ان رجوع کردند بقرآن پس اسکنوھن من حیث سکنتم من وجدکم ثابت سکنی یافت همہ مطلقات را وان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقہ یافتند بحوامل بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی دادند واللہ اعلم باب

عدة المتوفی عنہا زوجہا اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعة اشہر وعشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سر او شوہر او وقتی کہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماہ و دہ روز قال اللہ تعالی

والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسہن اربعة اشہر وعشرا فاذا بلغن اجلہن فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسہن بالمعروف واللہ بما تعملون خبیر وآنانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند آن زنان خویشتن را چہار ماہ و دہ روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدة منقضی شد پس گناہ نیست بر شما در آنچہ کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیدہ یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچہ میکنید آگاہ است بر همین است اتفاق علما و این آیت ناسخ است نزد ایشان آیة والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیة لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج باب

عدة المتوفی عنہا زوجہا اذا کانت حاملا ان تضع حملہا عدة زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سر او وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بنہد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی اللہ عنہ والذین یتوفون عام است متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل و آیة واولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم مالک عن عبد ربہ بن سعید بن قیس عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انہ قال سئل عبد اللہ بن عباس وابو ہریرة عن المراة الحامل یتوفی عنہا زوجہا فقال ابن عباس اخر الاجلین وقال ابو ہریرة اذا ولدت فقد حلت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن علی ام سلمة زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہا عن ذلک فقالت ام سلمة ولدت سبیعة الاسلمیة بعد وفات زوجہا بنصف شہر فخطبہا رجلان احدہما شاب والآخر کہل فحطت الی الشاب فقال الکہل لم تحل بعد وکان اہلہا غیبا ورجا اذا جاء اہلہا ان یؤثروہ بہا فجاءت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت لہ ذلک فقال قد حللت فانکحی ما شئت سوال کردہ شد عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سر او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدة لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدة چیست ہمان لازم شود و گفت ابو ہریرہ وقتی کہ بزاید فرزند را حلال شود و برآید از عدة پس درآمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوج نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ بزاد سبیعہ اسلمیہ

بعد وفات شوهر خود بنیم ماه پس پیغام نکاح فرستادند باو دو شخص یکی از ایشان جوان بود و دیگر معمر یا بین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در سن میان جوانی و پیری بود حلال نشدی هنوز و بود اولیای سبیعه غایب و
امید میداشت اینکه کلان سال وقتیکه بیایند اولیای او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را نزد بیچاره پس آمد سبیعه
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را
هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا في المراة تنفس بعد وفات زوجها بليال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلين فجاء ابو هريرة فقال انا مع ابن اخي يعني ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا كريبا مولى عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بليال فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال قد حللت فانكحي ما شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی که نفسا شد
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس گفت ابو سلمه وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس عدت
او آخرین دو عدت است پس آمد ابو هریره پس گفت من همراه برادرزاده خودم یعنی و درین حکم موافقم با ابو سلمه پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد با ایشان خبر سید او که ام سلمه گفت که بزاد سبیعه اسلمیه
بعد وفات شوهر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه حلال شدی پس
نکاح بکن هر کرا خواهی **قال مالك** وهذا الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا گفت مالك و همین است حکمی که
همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبيعة
الاسلمية نفست بعد وفات زوجها بليال فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حللت فانكحي من شئت
مسور بن مخرمه خبر داد عروه را که هر آئینه سبیعه اسلمیه نفسا شد بعد فوت شوهر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه
وسلم هر آئینه حلال شدی پس نکاح کن هر کرا خواهی **باب** يجب ان تبيت المتوفى عنها زوجها في بيتها حتى تحل ويجوز
لها ان تخرج نهارا واجب است شب گذرانیدن زنی که وفات یافته است شوهر او از سر او در خانه شوهر تا آنکه از عدت برآید و جایز است
او را آنکه برآید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها على سريره لم يدفن بعد لحلت سوال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوهر او حال آنکه

قلت عليه اكثر اهل العلم مضوا ... بقوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ... هذه الاية تشمل المتوفى عنها زوجها وان كانت مسوقة في باب الطلاقات

54

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه بنهد بار شکم خود را پس هر آینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر بزاید حال آنکه شوهر او بر تخته غسل خود است دفن کرده نشده است هنوز حلال شد **مالك**

عن سعید بن اسحق بن کعب بن عجرة عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة ان الفریعة بنت مالك بن سنان وهي
اخت ابي سعید الخدري اخبرتها انها جاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم تساله ان ترجع الی اهلها في بني خدرة
فان زوجها خرج في طلب اعبد له ابقوا حتی اذا کانوا بطرف القدوم ادرکهم فقتلوه فسالت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان ارجع الی اهلي في بني خدرة فان زوجي لم یترکني في مسکن یملکه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم نعم قالت فانصرفت حتی اذا کنت في الحجرة ناداني رسول الله صلی الله علیه وسلم او امر بي فنودیت
له فقال کیف قلت فرددت علیه القصة التي ذکرت له من شان زوجي فقال امکثي في بیتك حتی یبلغ الکتاب
اجله قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما کان عثمان بن عفان ارسل الي فسالني عن ذلك فاخبرته
فاتبعه وقضی به فریعه دختر مالك بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال میکرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بني خدرة پس هر آینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسید غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان کشتند او را گفت فریعه پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بني خدرة پس هر آینه شوهر من گذاشته است مرا در
خانه که مالك او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتی که رسیدم بچار دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بکسی
که ندا کند مرا پس آواز داده شدم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عدة نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین ماجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آن کرد و حکم نمود
بآن **مالك** عن حمید بن قیس المکي عن عمرو بن شعیب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب کان یرد
المتوفی عنهن ازواجهن من البیداء یمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
شوهران ایشان از بیدا یعني از ذي الحلیفة منع میکرد ایشان را از حج **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان السائب
بن خباب توفي وان امراته جاءت الی عبد الله بن عمر فذکرت له وفاة زوجها وذکرت له حرثا لهم بقناة وسالته هل

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك وكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سايب بن خباب متوفی شد وہر آئینہ زن او آمد پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کرد پیش او وفات شوہر خود را و ذکر کرد پیش او حال زراعتی که از آن قوم او بود در نزدیکی کا رید سوال کرد که آیا درست است او را که شب گذراند در آن عدت پس منع کرد او را عبد الله بن عمر ازین کار پس می برآمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح میرسید در زراعت ایشان پس سکونت میکرد در آن زراعت آن روز خود بعد از آن داخل میشد بمدینه وقتی که شام داخل میشد پس شب میگذرانید در خانه خود

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر میگفت شب نگذراند زنی که وفات یافته است شوہر او و نه زنی که طلاق بائن داده شده است برو مگر در خانه خود مترجم گوید مختلف شدند علماء در باب سکنی برای زنی معتده که وفات یافته باشد زوج او نزد ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عدة بنشیند هر جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند مذہبین

باب ما يجب على المرأة المتوفى عنها زوجها في عدتها

ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد فوق ثلث ليال واجب است بر زنی که وفات یافته است شوہر او که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال خوشبوی و سرمه و جامه که او را رنگین کرده اند بجهت زینت و حلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بگیرد بر قریب خود زیاده از سه شب

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره ذلك فدهنت به جارية ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الاخر تحد على الميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

قلت اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال الشافعي السكنى وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشأ ذلك التردد في تاويل حديث فريعة فرأى ان اذنه صلى الله عليه وسلم منسوخ بقوله آخرا وقوله امكثي في بيتك اول

۵۶

يحتمل ان يكون اذنه من حيث انها ذكرت ان زوجها لم يترك لها مسكن يملكه

في الجاهلية ترمي بالبعرة على راس الحول قال حميد بن نافع فقلت لزينب وما ترمي بالبعرة على راس الحول

فقالت زينب كانت المراة اذا توفي عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثيابها ولم تمس طيبا ولا شيئا حتى تمر بها

سنة ثم تؤتى بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقل ما تفتض بشيء الا مات ثم تخرج فتعطى بعرة فترمي بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طيب او غيره قال مالك والحفش البيت الردي وتفتض تمسح به جلدها كالنشرة

گفت زینب دختر ام سلمه که در آمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان پس طلب کرد

ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید

آنرا بر رخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه

وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر

بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت

برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده

از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب و شنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی

پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آئینه بیمار شده

است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و

سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست

که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آئینه یکی از شما در جاهلیه می انداخت پشک را نزدیک انتهاء سال گفت حمید پس گفتم زینب را

و چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیه وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او

داخل میشد در بدترین خانه و می پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می

گذشت بر وی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانوری خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن

خود بمالد چیزی را اگر آن چیز بمیرد و بعد از آن بر می آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع

میکرد بعد ازین مقدمها بهر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک و حفش خانه بردی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد با آن

جانور پوست بدن خود را بوجهی که می مالد دفع کننده سحر از خود مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد عن

عائشة وحفصة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحل لامراة تؤ من

بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج حضرت عائشه و حفصه روايت نمودند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نيست زنی را که ايمان آورده است بخدا و بروز آخر که ماتم گيرد بر ميتی زياده از سه شب مگر
بر شوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابی عبيد انها اشتكت عينها وهی حاد على زوجها عبد الله
بن عمر فلم تكتحل حتى كادت عيناها ترمصان صفيه بنت ابی عبيد بيمار شد بدرد چشم خود و او صاحب ماتم بود بر شوهر خود
عبد الله بن عمر پس سرمه نكشيد تا آنكه نزديك بود که دو چشم او بی نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی
صلی الله عليه وسلم قالت لامراة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكتحلی بكحل الجلاء بالليل
وامسحيه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود زنی را که ماتم داشت بر شوهر خود بيمار شد بدرد چشم پس
رسيد بيماری او بنهايه تصديع او که سرمه کن که دفع اخلاط چشم نمايد بشب و دور کن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله و سليمن بن يسار انهما كانا يقولان فی المراة يتوفی عنها زوجها اذا خشيت على بصرها من رمد بها
او شكوى اصابها انها تكتحل و تتداوى بدواء او بكحل وان كان فيه طيب سالم بن عبد الله و سليمن بن يسار گفتند
درباب زنی که متوفی شده باشد از سروی شوهر او وقتی که بترسد بر چشم خود از ورم چشم يا مرضی که رسيده باشد باو
وی سرمه کشد و دوا مالد دوای يا سرمه و اگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی
الله عليه وسلم دخل على ام سلمة وهی حاد على ابی سلمة وقد جعلت على عينيها صبرا فقال ما هذا يا ام سلمة
قالت انما هو صبر يا رسول الله قال اجعليه بالليل وامسحيه بالنهار رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شد
بر ام سلمه و وی ماتم داشت بر ابو سلمه که زوج اول او بود و حالا که ضماد کرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چيست اين ضماد ای ام سلمه گفت جز اين نيست که آن صبر است يا رسول الله فرمود آنحضرت صلی الله علیه و
سلم پس ضماد کن آنرا وقت شب و زائل کن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله عليه و
سلم كانت تقول تجمع الحاد راسها بالسدر والزيت ام سلمه ميگفت جمع کند زن صاحب ماتم سر خود را يعنی موهای
سر را سدر کند و روغن زيت

باب عدة الامة اذا توفی عنها زوجها

باب در بيان عده کنيزک چون وفات
يابد از وی شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب و سليمن بن يسار كانا يقولان عدة الامة
اذا هلك عنها زوجها شهران و خمس ليال سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار ميگفتند عده کنيزک وقتی که بميرد از سر وی
شوهر وی دو ماه و پنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند اين روايت کرد
و همين است مذهب جمهور علماء

باب عدة البدوية من اهل الخيام

در بيان عده باديه نشين از اهل خيمها که مستقر

قوله الحاد هو الامتناع من الزينة يقال احدت المراة على زوجها فهی محدة وحدت تحد فهی حادة قوله تفتض بالقاف والضاد من فضضت بمعنی كسرت و منه قوله تعالى لانفضوا ای تفرقوا الا تمسكت بها لانت فيه من العدة بتراجه او طائرا فتمسح بها فقلما ونظفها وقيل من الفضة ای تنتظف تشبها بالفضة لنقائها و ...

۵۸ قوله الاحداد واجب على المعتدة الوفاة عند اكثر اهل العلم وهو ان تمتنع من الزينة والطيب فلا يجوز لها تدهين راسها باى دهن كان سواء كان فيه طيب او لم يكن ولها تدهين جسدها بدهن لا طيب فيه ... ولا يجوز لها الاكتحال الا ان تضطر الى الكحل ... قال الشافعی ... تكتحل ليلا وتمسحه بالنهار ... وكذلك الطلاء ... وقيل الصبر ... فيه صفرة ... بالنهار

۵۲ قلت

ازمرغزاری بمرغزاری نقل کنند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول في المرأة البدوية
يتوفى عنها زوجها انها تنتوي حيث انتوى اهلها عروه ميگفت درباب زن باديه نشين که بميرد از سر او شوهر او کوچ کند هرجا که
کوچ کنند قوم او قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما باب عدة التي تسكن
بالكراء دربیان عدة زنی که ساکن شده است بکرایه مالك عن يحيى بن سعيد ان سعيد بن المسيب سئل
عن المرأة يطلقها زوجها وهي في بيت بكراء على من الكراء قال سعيد على زوجها قال فان لم يكن عند زوجها قال
فعليها قال فان لم يكن عندها قال فعلى الامير سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داد او را شوهر او حالانکه وی
بود بکرایه بر که واجب شود این کرایه گفت سعید بن المسیب بر شوهر وی گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوهر او گفت پس بر آن زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد
نزد او گفت پس بر امیر است یعنی از بیت المال باید داد باب عدة من ارتفع عنها الحيض در عدة کسیکه مرتفع
شد از وی حیض مالك عن يحيى بن سعيد وعن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب
انه قال قال عمر بن الخطاب ايما امرأة طلقت فحاضت حيضة او حيضتين ثم رفعتها حيضتها فانها
تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلاثة اشهر ثم حلت
عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد از ان برداشته شد حیض او
پس هر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل است والا عدة نشیند
بعد از آن نه ماه سه ماه بعد از آن حلال شد باب عدة المستحاضة باب دربیان عدة مستحاضه مالك
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال عدة المستحاضة سنة سعيد بن المسيب گفت عدة مستحاضه
یکسال است باب عدة من تباعد اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او همان اطهار است مالك
انه سمع ابن شهاب يقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه باطهار است
اگرچه از یکدیگر بعید باشند باب امرأة المفقود درحکم زنیکه شوهر او گم شده باشد مالك عن يحيى بن سعيد
عن سعيد بن المسيب ان عمر ابن الخطاب قال ايما امرأة فقدت زوجها فلم تدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين
ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر ابن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس ندانسته شود که کجا است شوهر
او پس هر آئینه وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد از ان حلال شد قال مالك
وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها او لم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول اليها قال مالك
وذلك الامر عندنا وان ادركها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک واگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدة خود پس واصل شد بروی شوهر او یا دخول نشده در هر صورتی راه نیست شوهر اول را بسوی او گفت مالک وهمین است حکم

مقرر نزدیک ما و اگر یافت زوج او وی را پیش از آنکه نکاح کند پس او احق است بآن زن **قال** مالک وادرکت بعض الناس ینکرون

الذی قال بعض الناس علی عمر بن الخطاب انه قال یخیر زوجها الاول اذا جاء فی صداقها او فی امرأته گفت مالک

دریافتم بعض علما را که انکار میکردند آن مقوله را که بعض مردمان بربسته اند بر عمر بن الخطاب که اختیار داده شود شوهر اول را

وقتی که بیاید در آنکه بگیرد مهر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** اجتماع العدتین ووجوب العدة علی المدخول

بشبهة باب در بیان حکم جمع شدن دو عدة ووجوب عدة بر زنی که جماع کرده شد او را بشبهه **مالك** عن ابن

شهاب عن سعید بن المسیب وعن سلیمان بن یسار ان طلیحة الاسدیة کانت تحت رشید الثقفی فطلقها

فنکحت فی عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بینهما ثم قال عمر بن الخطاب

ایما امرأة نکحت فی عدتها فان کان زوجها الذی تزوجها لم یدخل بها فرق بینهما ثم اعتدت بقیة عدتها

من زوجها الاول ثم کان الاخر خاطبا من الخطاب وان کان دخل بها فرق بینهما ثم اعتدت بقیة عدتها

من زوجها الاول ثم اعتدت من الاخر ثم لا یجتمعان ابدا وقال سعید بن المسیب لها مهرها بما استحل

منها طلیحه اسدیه بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحه در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب

و زد شوهر او را بدره چند بار وجدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب هر زنی که نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن

شوهر که نکاح کرده است با او هنوز دخول نکرده تفرقه کرده شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود

را از شوهر اول بعد از آن باشد آن شوهر دوم خاطبی از خواستگاران و اگر دخول کرده است با وجدائی انداخته شود در میان

ایشان بعد از آن عدة کشد باقی عدة خود از شوهر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوهر دیگر بعد از آن جمع نشوند هرگز گفت سعید

بن المسیب او راست مهر او بسبب آنچه حلال دانسته فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او مجمع علیه نیست والله اعلم مترجم وقتیکه

شود هر زنی در دو عدة از دو کس بآنکه وطی کرده شد او را در عدة غیری بشبهه پس متداخل میشوند نزد اکثر علما و دو عدة و ابو

حنیفه میگوید تداخل واقع میشود و قول حضرت عمر رض که ثم لا یجتمعان ابدا درین قول حضرت عمر متفرد است که شخصی نکاح کرد

زنی را در عدة دیگری تفرقه انداخته شود در میان ایشان تفرقه ابدی و عامه اهل علم برآن اند که حلال میشود آن زن

برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوهر اول والله اعلم **باب** تسمیة العقیقة مستحب است عقیقه کردن از

تولد فرزندی **مالك** عن زید بن اسلم عن رجل من بنی ضمرة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله

علیه وسلم عن العقیقة فقال لا احب العقوق وکانه انما کره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از عقيقه پس فرمود من دوست نميدارم عقوق راگويا

كه مكروه داشت نام عقوق را و فرمود هر كرا فرزندي متولد شود پس بخواهد كه ذبح كند از فرزند خويش پس بايد كه بكند **مالك** عن

نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يسأله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة

عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نميكرد او را هيچكس از اهل خانه او عقيقه مگر ميداد او را عقيقه و عقيقه ميكرد از اولاد

خود بيك يك شاة از ذكور و اناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه

قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تيمي گفت شنيدم از پدر خود كه مستحب است عقيقه اگرچه

بگنجشك باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالك را رسيد كه عقيقه كرده شد

از امام حسن و امام حسين رضي الله عنهما پسران علي بن ابي طالب رضي الله عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة

بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبير عقيقه ميكرد از فرزندان خود پسران و دختران

بيك يك از متر جم گويد عقيقه سنت است نزد اكثر علما مگر نزد ابو حنيفه عقيقه سنت نيست و در حديث ترمذي دو بز از پسر و يك

بز از دختر آمده و همين است قول شافعي و محلي گفته كه حاصل ميشود سنت بيك بز در عقيقه پسر و كمال سنت دو بز است و گفته

شافعي كه عقيقه در خوردن و تصدق كردن حكم اضحيه دارد و سنت است پختن آن و نبايد شكست استخوان آنرا و ذبح كرده شود

روز هفتم از ولادت و نام مولود نيز در آن روز گذاشته ميشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقيقه سنت است **باب**

يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است كه صدقه دهد بمقدار وزن موي فرزند از نقره **مالك**

عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب

وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضي الله عنها وزن كرد موي حسن و حسين و زينب و ام كلثوم

پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت

فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن كرد حضرت فاطمه رضي

الله عنها موي امام حسن و امام حسين پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب احياء المولود بالارضاع حولين

كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل

الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد

على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف

مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجبست بر پدر و مادر تدبير زندگي فرزند شير خوار از

٥١ قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعي بذلك قال المحلي قوله يحصل ويتحقق اصل السنة في عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعي في كلام النصف العقيقة

٦١ طعام ضيافة وليس طبخها ولا يكسر عظمها وتذبح يوم سابع ولادته ويسمى فيه ويحلق راسه بعد ذبحها ١٢

٦٢ قلت عليه الشافعي ١٢

تا دو سال که اگر که متفق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها برآنکه باز داشتن از شیر نموده میکنند او را یعنی پیش از تمام

دو سال یا بعد از دو سال پس درین وقت جایز است باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام گردد و شیر دهند جایز

است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود در برای

شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر میخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده

از آن قبیل که لازم است بسبب زوجیه و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرا **قال الله تعالى** والوالدات

یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف

لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان

ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا

سلمتم ما اتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را

دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال

از شیر باز باید داشت در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف

داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد

بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند

او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است

مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا

مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی

غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه دادید آنچه دادن آن مقرر کردید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که

خدا بآنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد و

قید و علی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت الوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث

حاکم که لعنت میکند خدای تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة

علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالى** لینفق ذو سعة

من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق

توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدای تعالی **وقال تعالى** علی

قوله ومن اراد ان یتم الرضاعة تعم المطلقات وغیرها ویدل تخصیص بالمطلقات من سیاق الآیة فی قصة المطلقات او فی حق غیر المطلقات وبحیث یبوحنیفة حکم ذلک وعلی المولود له یدل علی ان الوالدة مادامت زوجة له مستحقة للنفقة ولا یجب علیه ابوحنیفة ولکن علی الوارث مثل ذلک المراد منه وارث الصبی ای الاب وهو الصبی من ماله ای المرضعة من ماله ای الاب لقوله اذا ماتت الام فصالا یعنی فان اراد قبل الحولین فعلیکم ان تسترضعوا الی نساء اخر المراد اولادکم الی ما اضعتم ای ما استحقتم اتیتم ای نساء الصلوة کقوله تعالى واذا قمتم الی الصلوة

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده قال الله تعالى
ذلك ادنى الا تعولوا این نزدیکتر است بآنچه جور نکنید **باب** تجب على الابن نفقة الابوين اذا كان معسرا
وبما معسران واجبست بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشند بالدار و باشند آنها تنگدست **قال** الله تعالى وبالوالدين
احسانا **وقال** وصاحبهما في الدنيا معروفا ومن المعلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان
يموتا جوعا والولد في رغد عيش حکم کرد خدای تعالی در حق پدر و مادر باحسان کردن و فرمود مصاحبت پدر و مادر کن در دنیا
بوجه پسندیده و معلوم است که احسان و مصاحبت نیک نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران
خود باشد **باب** اذا فارق الرجل امرأته وبينهما ولد صغير فالام وام الام اولى بالحضانة من الاب اگر
جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و میان شان فرزندی است صغیر پس مادر یا مادر مادر اولی است بآنکه در کنار
خود پرورش دهد فرزند را از پدر **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند
عمر بن الخطاب امرأة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه
عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته
اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المرأة ابني فقال ابو بكر خل بينها وبينه قال فما راجعه عمر
الكلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس زاد از وی عاصم بن عمر بعد از آن حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن
پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد
او را پیش روی خود بر دابه پس رسید با وی جده آن طفل که مادر مادر او بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند
هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من است و گفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق منع مکن
مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با حضرت عمر رضی الله عنه **باب** تجب نفقة المماليك
ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك واجبست نفقه غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده
شوند ایشان را چیزی که طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را **مالك** انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشود از کار مگر آنچه طاقت آن دارد
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه
وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه می‌یافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نمیداشت تخفیف میکرد از ان عمل از وی **باب** التحفظ فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط نمودن در اجرت

بر کنیزکان مقرر شود که یومیه بمالکان رسانند **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه سمع عثمان بن

عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکلفوا الامة غیر ذات الصنعة الکسب فانکم متی ما کلفتموها ذلك کسبت بفرجها

ولا تکلفوا الصغیر الکسب فانه اذا لم یجد سرق وعفوا اذا اعفکم الله وعلیکم من المطاعم بما طاب منها[1] حضرت

عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر نمیداند بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب خواهد کرد

بفرج خود وتکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز مانید از شبهات وقتیکه

خدا تعالی شما را توانائی عفت داد ولازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا

نصح لسیده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود ونیک بجا آرد عبادت

خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده

واحسن عبادة الله فله اجره مرتین رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر اینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید

خود ونیک کند عبادت خدا تعالی را پس او راست مزد او دو بار **باب** یحرم وطی الامة الحامل من غیره حرام

است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعید بن المسیب کان یقول ینهی

ان یطأ الرجل ولیدة فی بطنها جنین لغیره سعید بن المسیب میگفت منع کرده شود از انکه وطی کند مرد کنیزکی را که در

شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدری است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده

بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حاملی را تا وقتیکه بنهد بار شکم ونه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**

یحرم الجمع بین الاختین فی الوطی بملك الیمین حرام است جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین

مالك عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختین من ملك

الیمین هل یجمع بینهما فقال عثمان احلتهما اية وحرمتهما اية اخری واما انا فلا احب ان اصنع ذلك

قال فخرج من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فساله عن ذلك فقال لو كان

لی من الامر شئ ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه

مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال

ساخت این دو را یک آیه وحرام گردانید این دو را آیه دیگر اما من پس دوست نمیدارم که انیکار بکنم پس بر آمد این سائل

از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را ازین مسئله پس

[1] قلت هو علی سبیل الورع عندهم ١٢

[2] قلت اصله حدیث ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس لا توطأ حامل حتی تضع ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة وعلی هذا اهل العلم

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافت چیزی بعد از ان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختیم او را سبب عبرت گفت ابن

شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابیطالب بود **مالك** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر رسید

بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالك في الامة تكون عند الرجل فيصيبها ثم يريد ان يصيب اختها انها لا

تحل له حتى يحرم عليه فرج اختها بنكاح او عتاقة او كتابة او ما اشبه ذلك او يزوجها عبده او غير عبده گفت

مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او و بعد از ان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند

بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله

جمع علیهما ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را

جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی

دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی

کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتهما اية مراد وما ملكت ايمانكم است **قوله** حرمتهما

اية مراد وان تجمعوا بين الاختين است **باب** يحرم على الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع

با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا

تمسها فاني قد كشفتها عمر بن الخطاب بخشید پسر خود را کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد

اردتها فلم انبسط اليها سالم بن عبد الله عطا کرد پسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آئینه من قصد کردم او را

پس کشاده دل نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال

للقاسم بن محمد اني رايت جارية لي منكشفا عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امراته فقالت اني

حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابني ان يطأها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه

من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم از وی بجای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضه

ام پس خاستم پس نزدیک نشدم با او و بعد از آن آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار

مالك عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جارية ثم ساله عنها فقال

قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية

ثم قال لا تقربها فاني قد رايت ساقها منكشفة عبد الملك بن مروان بخشید بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از ان سوال

کردو او را از خال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس مکند با او چنان و چنان پس گفت عبد
الملک هر آئینه مردان پرهیزگار تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او را
برهنه شده **باب** العزل یعنی عزل اینست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان
عن ابن محیریز انه قال دخلت المسجد فرأیت ابا سعید الخدری فجلست الیه فسألته عن العزل فقال ابو سعید
الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا
النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا
قبل ان نسأله فسألناه عن ذلک فقال ما علیکم الا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا وهی کائنة
ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید آمدیم
همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندی عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم بایکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ماست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی الله علیه و
سلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بودنیست
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر ابن عبید الله عن ابن افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام
ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی
عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا
ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال
افته یا حجاج فقلت یغفر الله لک انما نجلس عندک لنتعلم منک قال افته یا حجاج قال فقلت هو حرثک
ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلک من زید فقال زید صدق حجاج بن عمرو نشسته
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نیستند
زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوش وقت نمیکند مرا که همه ایشان حامل شوند

ازمن پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدا تعالی خبر این نیست که می‌نشینم نزدیک تو تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی ورا و اگر خواهی تشنه گذاری او را گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن رجل

يقال له ذفيف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جارية له فقال اخبريهم فكانها استحيت فقال هو ذلك اما انا فافعله يعني انه يعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس خواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جائز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهیه عزل و بعضی معنی الا تفعلوا لا باس علیکم ان تفعلوه فهمیده یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و دریصورت لا را زاید گفته‌اند و این معنی اشاره هست بعدم کراهت والله اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توهب وهي حرة بعد موت سيدها فروخته نشود ام ولد یعنی کنیزکی که از مالک خود بار گرفت و فرزند برادر او را جائز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود و را و او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع منها فاذا مات فهي حرة قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هر آینه حکم نیست که این مالک بفروشد او را و بکسی نه بخشد او را و در ترکه خود نگذارد او را و بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمرد پس آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفي عنها سيدها حکم استبراء ام الولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين رجال ونساءهم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حيضة او حيضتين ففرق بينهم حتى يعتددن اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى في كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک بجدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس این جماعه نکاح کردند از زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید خدا تعالی والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفي عنها سيدها حيضة عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

له قلت قوله ما عليكم ان لا تفعلوا قوله ما عليكم ضرر معناه ما عليكم وهذا من ترك العزل وهذا يشير الى كراهية العزل وقيل معناه لا باس عليكم ان تفعلوه ولا زائدة وهذا يشير الى عدم الكراهية اختلف اهل العلم في العزل فرخص فيه غير واحد من الصحابة والتابعين وكرهه جماعة منهم واولى من ذلك ان تركه اولى

له قلت هو قول عامة اهل العلم ذهبوا الى ان بيع ام الولد لا يجوز واذا مات المولى تعتق لموته من راس المال مقدما على الديون والوصايا ١٢

یک حیض است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه کان یقول عدة ام الولد اذا توفی سیدها حیضة
قاسم بن محمد میگفت عدۂ ام ولد وقتی که بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید حیض است برام ولد وقتی فوت شود مالک او آنکه انتظار
کند یعنی نکاح نکند باتفاق علما و مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعه اختیار کرده اند که عدۂ نشیند چهار ماه و ده شب ورد کرده این قول
را قاسم بن محمد بسبب آنکه مدلول آیۂ انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابو حنیفه عدۂ سه حیض لازم میداند
و شافعی گفت حکم عدۂ نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبهة ما لم یتیقن حلال نیست انکار کردن بولد بسبب شبهه
تا آنکه حاصل یقین نشود **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رجلا من اهل البادیة جاء الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود فقال له النبی صلی الله علیه وسلم هل لك
من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال هل فیها من اورق قال نعم قال انی تری ذلك قال نزعه عرق قال فلعل
هذا نزعه عرق هر آینه آمد مردی از اهل بادیه بسوئی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آینه زن من زاد غلامی سیاه پس فرمود
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا هست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چگونه است رنگ آنها
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آیا هست در آن از جنس اورق یعنی خاکستر گون گفت آمد آری فرمود از کجا میدانی
آنرا گفت نزع کرده آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شاید که این نیز نزع کرده باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش وللعاهر الحجر فرزندان صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است یعنی هیچ نیست **مالک** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی
اخیه سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدة زمعة منی فاقبضه الیك قالت فلما کان عام الفتح اخذه سعد بن
ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقام الیه عبد بن زمعة فقال اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه
فتساوقا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال سعد یا رسول الله ابن اخی قد کان عهد الی فیه فقال عبد
بن زمعة اخی وابن ولیدة ابی ولد علی فراشه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة
ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه لما رای من
شبهه بعتبة قالت فما رآها حتی لقی الله عز وجل حضرت عائشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصیت کرده بود بسوئی برادر
خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنیزک زمعه از آن من است پس قبض کن او را بسوئی خود پس وقتیکه متحقق شد روز فتح مکه بدست آورد
او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت هر آینه برادر من وصیت کرده بود بمن در باب او پس ایستاد بسوئی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که
این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است زاده شد بر فراش او پس یکی دیگری را کشیده آوردند بسوئی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من ست هرآینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من در باب او و گفت عبد بن زمعه این برادر
من ست و پسر کنیزک پدر من ست متولد شده ست بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر ترا ست ای پسر زمعه
بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش ست و زنا کننده را سنگ ست بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سوده بنت زمعه را که در پرده باش ازوی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدای

باب اذا اقر السيد بوطيها واتت بولد لمدة يمكن ان يكون منه لحقه الولد وان زعم انه كان يعزل الا ان يكون استبرأ بعد الوطي

یعنی هرگاه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن ست که ولد مستند بآن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد بمالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يدعونهن يخرجن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسكوهن

عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که بر آیند از خانه نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده ست باو مگر لاحق کنم باو نسب فرزند او را پس بگزارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطئون ولائدهم ثم يعزلوهن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا عمر ابن الخطاب

فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده ست باو مگر لاحق میکنم باو نسب فرزند او پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید

باب اذا اقر احد الورثة ان فلانا ابن الميت وانكر الباقون لم يثبت نسبه قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يهلك وله بنون فيقول احدهم قد اقر ابي ان فلانا ابنه ان ذلك النسب لا يثبت بشهادة انسان واحد ولا يجوز اقرار الذي اقر الا على نفسه في حصته من مال ابيه يعطى الذي شهد له قدر ما يصيبه من المال الذي بيده

وقتیکه اقرار کند یکی از وارثان که فلانی پسر میت ست و انکار کردند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امریکه اجماع واقع شد بر آن نزدیک ما در باب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر اوست پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادهٔ این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از مال پدر خود داده شود آن شخص را که اقرار کرده ست برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده ست

باب اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشر ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول

وقتیکه نکاح کند زنی بعد چهار

٦٩

ماه و ده شب بعد ازان بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از ان زوج اول است **مالك** عن يزيد

بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امراة

هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر

ونصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية

قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت

عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها

وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد بالاول سليمن بن يسار

عبد الله بن امیه روایت کرد که هر آئینه زنی هلاک شد از وی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد ازان نکاح

کرد وقتی که از عدة برآمد و حلال شد پس درنگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد ازان بزاد ولد کامل الخلقة پس آمد شوهر او

بسوی عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال کرد

ایشان را ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی که حمل گرفت از ان

پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی خون حیض پس خشک شد ولد در شکم او پس وقتیکه جماع کرد با او شوهر او که الحال نکاح کرده او را

ورسید ولد را آب در حرکت آمد ولد در شکم وی و کلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفریق کرد در میان آن هر دو و گفت

نرسید مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطئ المراة اثنان بشبهة فاتت بولد يمكن

ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما وكان كبيرا انتسب الى

ايهما شاء وقتی که وطی کنند زنی را دو کس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را در آن مدت که ممکن است که باشد از هر واحد ازان

دو کس پس در نزاع افتند آن هر دو در حق او حکم کرده شود بقول قیافه شناس پس اگر لاحق کند قائف بهر دو آن و باشد

آن فرزند کلان بسال منسوب شود بسوی هر کدامی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن

الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى رجلان كلاهما يدعي ولد امراة فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعا المراة فقال

لها اخبريني خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلين ياتيني وهي في ابل لاهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن انه

قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهريقت عليه دماء ثم خلف عليها هذا تعني الاخر فلا ادري من ايهما

هو قال فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ايهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میکرد اولاد جاهلیة را کسی که دعوی میکرد ایشان

یری الولد القائف ... فان اقام الحجة به القائف ... بينة كان الحكم بالبينة وان الحقه القائف بهما او لم يكن قائف فان كان الولد كبيرا قيل له انتسب الى ايهما شئت وان كان صغيرا يوقف حتى يبلغ فينتسب و قال ابو حنيفة لا حكم بقول القائف بل اذا ادعى جماعة ... نسب ... منهم جميعا

پس آیند دو مرد هر یکی از آن دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن
هر دو کس پس گفت هر آینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن
را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بیکی از آن دو مرد که می آمد
پیش من و حال آنکه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد با
گمان کرد آن زن که هر آینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد از آن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بر آن حمل خونهایی یعنی
خون حیض بعد عقب او آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان ابن یسار
پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب**

فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة فك رقبة او اطعام
في يوم ذي مسغبة يتيما ذا مقربة او مسكينا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت
ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب
قرابت یا فقیر صاحب خاکساری **باب** من اعتق شركا له في عبد وكان موسرا اعتق عليه هر که آزاد کند حصه
از آن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام **بروی مالك** عن نافع عن عبد

الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعتق شركا له في عبد فكان له مال يبلغ ثمن العبد قوم
عليه قيمة العدل فاعطى شركاءه حصصهم وعتق عليه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلى الله
عليه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده
شود بر آن آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصهای ایشان و آزاد شد غلام بر آن آزاد کننده و
و اگر بدست او نیست قیمت غلام پس هر آینه آزاد شد از آن غلام همان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث برآنند
که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او مالدار باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن
غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند بقدر اختلاف
دارند که در صورت یسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد اداء قیمت شافعی و احمد باول قائل شده و مالک بثانی **باب** اذا
اعتق عبيده عند موته وليس له مال غيرهم عتق ثلثهم واخرج الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را
نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و بر آورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك**

عن يحيى بن سعيد وعن غير واحد عن الحسن بن ابي الحسن البصري وعن محمد بن سيرين ان رجلا في

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال مالك** وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مردی در زمان آنحضرت صلى
الله عليه وسلم آزاد كرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلى الله عليه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالک و خبر رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع عليهم السهم مردی در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد كرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی
بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان
که برآید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع
شد بر آن **باب** الاعتاق عن الميت بیان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح درآید پس هلاک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود
که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم بقاسم بن محمد آیا نفع میکند او را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آینه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آینه مادر من بمرد پس آیا نفع میدهد او را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم آری نفع میدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نوم
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفى شد عبد الرحمن بن ابو بكر در خوابی که
خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار **باب** اي الرقاب افضل کدامی بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة
ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال کرده شد آنحضرت را صلى
الله عليه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزدیک مالکان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بیان

شرط رقبه در کفارات قال الله تعالى في كفارة القتل فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن
بنده است و دیه سپرده شده است وقال الله تعالى في الظهار واليمين فتحرير رقبة و در کفارت ظهار و سوگند آزاد
کردن بنده است مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشترى بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی قال مالك ان
احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يعتق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعتق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا باس ان يعتق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا
لان الله تعالى قال في كتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة قال مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكرها
الله تعالى في الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبة مؤمنة قال مالك وكذلك في اطعام المساكين في الكفارات
لا يطعم فيها الا المسلمون ولا يطعم فيها احد على غير ملة دين الاسلام گفت مالك هر آینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب
واجبه این است که جایز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب را و نه مدبر را و نه
ام ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال و نه نابینا و باک نیست که آزاد کرده شود نصرانی و یهودی و مجوسی در باب نافله
زیرا که خدای تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد واما فداء پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالك پس اما رقاب واجبه
که ذکر کرده است آنها را خدای تعالی در کتاب خود پس آن است که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالك و همچنین است
حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را و خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی را که بر غیر ملة
اسلام باشد باب ما يجوز في العتق من الرقبة الواجبة باب بیان آنکه ایمان رقبه مومنه بچه چیز شناخته شود مالك عن هلال بن اسامة عن عطاء بن
يسار عن عمر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ان جارية لي كانت ترعى غنما لي فجئتها وقد فقدت منها شاة
من الغنم فسالتها عنها فقالت اكلها الذئب فاسفت عليها وكنت من بني آدم فلطمت وجهها وعلي رقبة افاعتقها
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اين الله قالت في السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها عمر بن الحكم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آینه کنیزکی از آن
من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بود یک بز را از رمه پس پرسیدم او را از آن بز گفت خوردش
را گرگ پس خشم آمدم بر وی و بودم از اولاد آدم پس طپانچه زدم بر روی او را و بر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم
او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدای تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدایی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بجارية له سوداء فقال يا رسول الله

ان علي رقبة مومنة افاعتق هذه فان كنت تراها مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم

اتشهدين ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدين ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنين بالبعث بعد الموت

قالت نعم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها مردی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه

را از آن خود پس گفت یا رسول الله هر آینه واجبست بر من آزاد کردن برده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی

اورا آزاد بکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود

آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست گفت آری گفت آیا یقین میداری بر انگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم آزاد بکن اورا **باب** يجوز اعتاق ولد الزنا عن الكفارة جائزست آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة

مالك انه بلغه عن المقبري انه قال سئل ابو هريرة عن الرجل تكون عليه رقبة هل يعتق فيها ولد الزنا فقال

ابو هريرة نعم ذلك يجزئ عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بروی آزاد کردن برده آیا آزاد کند

در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هریره آری ابن الزنا کفایت میکند از وی **مالك** انه بلغه عن فضالة بن عبيد

الانصاري وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل تكون عليه رقبة هل يجوز له

ان يعتق ولد زنا قال نعم ذلك يجزئ عنه فضاله بن عبيد انصاری که شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بود سوال

کرده شد اورا از حکم مردی که واجب بود بروی آزاد کردن برده آیا جائزست اورا که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت

میکند از وی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او را

باب ما يروى من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد

شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام راست نه مالک را **مالك** عن ابن شهاب انه سمعه يقول مضت السنة ان

العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و متفق به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او

باب ما يروى من عتق من فتك به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را **مالك**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضربها سيدها بنار او اصابها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب

که ایذا داده بود او را مالک او با آتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است

مالک را استحباب موکد که آزاد بکند کسی را که ایذا دهد با او و معنی فاعتقها امر باعتاق اوست اگرچه بطریق ندب باشد **باب**

الولاء لمن اعتق ولا يجوز اشتراطه للبائع ولا لغيره ولاء کسی راست که آزاد کند و جائز نیست شرط کردن ولا برای بایع مترجم گوید

قوله ... قال العيني ... مترجم ... قال ... ابن عبد البر ... فيه ... عتق ... عبد اوله ... ان العبد اذا اعتقه المولى ان لم يشترطه السيد لنفسه وذهب اكثرهم الى ان المال للمولى كما في البيع لا بتبعه المال وحملوا الحديث في العتق على الندب والاستحباب بعلمهم ان العتق كان انعاما منه عليه ومعروفا اصطنعه اليه فندبه الى مساهمته فيما بيده من المال اتماما للصنيعة وتكميلا للمعروف ١٢ مسوى

قوله ... العادة من السادة بالاحسان الى مماليكهم اذا اساؤوا اعتاقهم فانهم اساؤوا اليهم فاقتضى الى البر ١٢ قلت تاويله عند اهل العلم يستحب للمولى استحبابا مؤكدا ان يعتق من فتك به وقوله فاعتقها معناه امر باعتاقها على وجه الندب ١٢

ولا حقی است که کتابت میشود و آزاد کنند، را و مال آزاد کرده شود قبل که بمیرد و بعد از آزاد کننده عصبه او را میرسد **مالك** عن
هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني
كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عددتها
ويكون لي ولاؤك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول
الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا على ذلك الا ان يكون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسالها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في
الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط
ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بريره پیش حضرت عائشه پس گفت هر آئینه من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود بر نه اوقیه در هر سال یک اوقیه پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عائشه اگر خواهند خداوندان تو که یکدفعه بشمارم آن نه اوقیه را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان
کنم پس برفت بریره بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشه رضی الله عنها با ایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر
وی پس آمد بریره از نزدیک خداوندان خود حالی آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بود پس گفت بحضرت عائشه هر آئینه من
ظاهر کردم سخن ترا با ایشان پس قبول نکردند و تند شده بر من مگر آنکه باشد ولا از ایشان پس شنید این ماجرا رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس پرسید حضرت عائشه را از حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای عائشه
بگیر بریره را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست که ولا برای همان کس است که آزاد کرد پس همان کرد حضرت عائشه بعد
ازان ایستاده شد رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان مردمان بجهت خطبه گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد ازان
فرمود اما بعد چیست حال مردانی که شرط میکنند آن چیزها که نیستند در کتاب خدا تعالی هر شرطی که نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
است اگرچه صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار تر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست که ولا برای کسی
ست که آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة
ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا
لا الا ان يكون لنا ولاءك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بریره آمد طلب میکرد کارسازی را از حضرت

عائشہ در آں کتابتہ پس فرمود حضرت عائشہ اگر دوست دارند خداوندان تو کہ بریزم درم ایشاں قیمت ترا یکبار و آزاد کنم ترا چناں کنم پس ذکر
کرد این سخن را بریرہ در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیخواہیم مگر آں شرط کہ باشد ولای تو برای ما گفت مالک کہ گفت یحیی بن سعید
پس گفت عمرہ کہ راوی این حدیث است ہر آئینہ حضرت عائشہ ذکر کرد این قصہ را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول اللہ صلعم خرید کن او را و آزاد کن
نیست کہ ولا کسی راست کہ آزاد کند **مالك** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان عائشۃ ام المؤمنین ارادت ان تشتری
جاریۃ تعتقہا فقال اہلہا نبیعکہا علی ان ولاءہا لنا فذکرت ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا یمنعک ذلک فانما الولاء لمن اعتق
عائشہ خواست کہ خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بتو بشرط آنکہ ولای او برای
ما باشد پس حضرت عائشہ ذکر کرد این را بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باز ندارد ترا سخن ایشاں بجز این نیست
کہ ولا کسی راست کہ آزاد کرد

باب الولاء لا یباع ولا یوہب

ولا فروختہ نشود و بخشیدہ نشود **مالك** عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع الولاء وعن ہبتہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن

باب اذا لم یکن المعتق حیا یوم مات العتیق فولاءہ لعصبات المعتق

وانما یحوز الولاء منہم من کان وارثا للمعتق لو قد مات المعتق یوم موت العتیق اگر آزاد کنندہ
نباشد زندہ روزی کہ مرد آزاد کردہ شدہ پس ولا او مر عصبات آزاد کنندہ راست و جز این نیست کہ حایز است حق ولا را از عصبات
معتق کسی کہ باشد وارث او اگر مقدر شدہ باشد موت آزاد کنندہ روزیکہ فوت شد آزاد کردہ شدہ **مالك** عن عبد
اللہ بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام عن ابیہ
انہ اخبرہ ان العاص بن ہشام ہلک وترک بنین لہ ثلثۃ اثنان لام ورجل لعلۃ فہلک احد اللذین لام و
ترک مالا وموالی فورثہ اخوہ لابیہ وامہ مالہ وولاء موالیہ ثم ہلک الذی ورث المال وولاء الموالی وترک
ابنہ واخاہ لابیہ فقال ابنہ قد احرزت ما کان ابی احرز من المال وولاء الموالی وقال اخوہ لیس کذلک انما احرزت
المال واما ولاء الموالی فلا ارأیت لو ہلک اخی الیوم الست ارثہ انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیہ
بولاء الموالی عاص بن ہشام ہلاک شد و بگذاشت سہ پسر از آں خود دو از یک مادر و یکی از ماہ اخ آں پس مرد یکی از آنانکہ از یک مادر بودند
و بگذاشت مال را و آزاد کردگان را پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و ولای آزاد کردگان او بعد از آں مرد آں برادر کہ وارث
مال و ولای آزاد کردگان شدہ بود و بگذاشت پسر را و برادر علاتی را پس گفت پسر او ہر آئینہ من بدست آوردہ ام ہر چیز را کہ پدر
من بدست آوردہ بود از مال و ولای آزاد کردگان و گفت برادر او نیست حال چنانکہ تو میگوئی بجز این نیست کہ بدست آوردی مال را و اما

قلت علیہ اہل العلم ان من اعتق عبدا یثبت لہ علیہ الولاء ویدل علیہ روی الحدیث دلیل علی ان المولی الاسفل لا یرث ولا یثبت الولاء بالحلف والموالاۃ وبیان بیسلم رجل علی یدی رجل لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اضاف الولاء الی المعتق بلام التعریف

۲۷ فاوجب ذلک قطعہ عن غیرہ کما یقال الدار لزید فیقطع ایجاب الملک لہ عن غیرہ فیہا قال ابو حنیفۃ والشافعی وعلیہ الولاء بعقد الموالاۃ یثبت

قلت علیہ اہل العلم ان الولاء لا یباع ولا یوہب انما ہو سبب یورث بہ کالنسب ۱۲

ولاء آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر هلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس هر دو خصومت

کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزاد کردگان **مالك** عن عبد الله

بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه اخبره ابوه انه کان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم الیه نفر من جهینة ونفر

من بنی الحارث بن الخزرج وکانت امراة من جهینة عند رجل من بنی الحارث بن الخزرج یقال له ابراهیم بن کلیب

فماتت المراة وترکت مالا وموالی فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالی قد کان

ابنها احرزه فقال الجهنیون لیس کذلك انما هو موالی صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاؤهم ونحن

نرثهم فقضی ابان بن عثمان للجهنیین بولاء الموالی ابوبکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت

کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهینه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج

گفته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس بمرد این زن وگذاشت مال را وآزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوهر او بعد از آن

بمرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولاء آزاد کردگان هر آینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آن مردم که از

جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید جز این نیست که این آزاد کردگان خواهر ماست پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولاء ایشان

وما وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اهل جهینه بولاء آزاد کردگان **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب

قال فی رجل هلك وترك ثلثة بنین له وترك موالی اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلین من بنیه هلکا وترکا اولادا فقال

سعید بن المسیب یرث الموالی الباقی من الثلثة فاذا هلك هو فولده وولد اخویه فی الموالی شرع سواء سعید بن المسیب

گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزاد کردگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو کس

از فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتی که

او بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولاء آزاد کردگان برابر اند یکسان **باب** جر الاب ولاء بنیه الی معتقه بعد ما

کان للموالی امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آنکه باشد آن ولاء از آن موالی

مادر ایشان **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام اشتری عبدا فاعتقه ولذلك

العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبیر قال هم موالی قال موالی امهم بل هم موالینا فاختصموا الی عثمان بن عفان

فقضی عثمان للزبیر بولاءهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را وآن غلام را پسران بود از شکم زن آزاد پس

وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

قلت عليه اهل العلم في المسألة الاولى كان الولاء للاخ لا للابن لو مات اليوم العتيق لكان ميراثه لاخيه لاب دون ابن اخيه لاب وفي المسألة الثانية كان الولاء لاقارب ابنه دون اقارب المرأة وان ماتت بعد موت ابنها الوارث لاقاربها لو كان ميراثه لاقاربه دون اقارب المعتق

مالك رجل هلك وترك ثلثة بنين ثم مات احد البنين عن عشرة بنين والاخر عن اثنين والثالث عن خمسة ثم مات العتيق كان ميراثه بينهم اخماسا ... العتيق لو مات اليوم كان ميراثه سواء ١٢

فاذا قضيت الصلوة فانتشروا گفت مالک جز این نیست که این امریست که رخصت داده ست خدا تعالی در آن برای مردمان
ونیست واجب بر ایشان **باب** يضع السيد من كتابة مكاتبه شيئا وضع كند مالک از وجه کتابت مکاتب خود چیزی را
قال مالك وسمعت بعض اهل العلم يقول في قول الله تعالى في كتابه وآتوهم من مال الله الذي آتيكم ان ذلك
ان يكاتب الرجل غلامه ثم يضع عنه من آخر كتابته شيئا مسمى قال مالك فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادركت عمل الناس على ذلك عندنا قال مالك وقد بلغني ان عبد الله بن عمر كاتب غلاما له على خمسة وثلثين
الف درهم ثم وضع عنه من آخر كتابته خمسة آلاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را که میگفت در تفسیر قول
خدا تعالی وآتوهم من مال الله الذي آتيكم مراد از آن آنست که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتب
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را برآن
نزدیک خود گفت مالک خبر رسید بمن که عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بر سی و پنج هزار درهم بعد از آن ساقط کرد از آخر
کتابت پنج هزار درهم **باب** اذا ادى المكاتب ما عليه قبل الاجل قبله للولي ان لم يكن عليه ضرر واگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم است بروی پیش از میعاد مقرر لازم است بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالك** انه سمع ربيعة
بن ابي عبد الرحمن وغيره يذكرون ان مكاتبا للفرافصة بن عمير الحنفي وانه عرض عليه ان يدفع جميع ما عليه
من كتابته فابى الفرافصة فاتى المكاتب مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ذلك فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلك فابى فامر مروان بذلك المال ان يقبض من المكاتب فيوضع في بيت المال وقال للمكاتب اذهب
فقد عتقت فلما رأى ذلك الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از آن فرافصه بن عمیر حنفی واین مکاتب درخواست کرد از
فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بروی لازم است از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم واو آنروز
امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان بآن
که قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود در بیت المال وگفت مکاتب را برو هر آئینه آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه
اینحال را قبض کرد مال را **باب** اذا مات المكاتب قبل اداء تمام النجوم وترك اموالا واولادا او وارثا الحرم ماذا يفعل
به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادای تمام اقساط وبگذاشت مالها واولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود باو **مالك** عن
حميد بن قيس ان مكاتبا كان لابن المتوكل هلك بمكة وترك عليه بقية من كتابته وترك ديونا للناس وترك
ابنته فاشكل على عامل مكة القضاء فيه فكتب الى عبد الملك بن مروان يسأله عن ذلك فكتب اليه عبد الملك
بن مروان ان ابدأ بديون الناس ثم اقض ما بقي من كتابته ثم اقسم ما بقي من ماله بين ابنته ومولاه مكاتبي ان

قلت قال الشافعي يجبر السيد على ان يضع من كتابته شيئا لقوله تعالى وآتوهم وقاس بعضهم الايتاء على الكتابة بعض اصحابه عبد الله بن عمر ولم يوجب ابو حنيفة

قلت في الموطأ لم يعمل بالعجل على قبل الاجل ومكاتب على السيد في القبض اجبر عليه ولم يجبر

۷۹

پس متوکل بر دد ربکه دبگذاشت بر ذمه خود بقیه از کتابت خود و بگذاشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس

مشکل شد بر عامل مکه حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد

الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن

آنچه باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کننده او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن مكاتب

كان بين الرجلين فاعتق احدهما نصيبه فمات المكاتب وترك مالا كثيرا فقال يودي الى الذي تمسك

بكتابته الذي بقي له ثم يقتسمان ما بقي بالسوية سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو

شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس بمرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری را گفت سعید ادا کنند بسوی کسیکه

محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای او بعد از آن قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب**

المكاتب عبد ما بقي عليه شيء مکاتب بنده است تا وقتیکه باقیست بر وی چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله

بن عمر انه كان يقول المكاتب عبد ما بقي عليه من كتابته شيء عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است ما دام که

باقیست بر وی چیزی از کتابت او **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار كانا يقولان المكاتب عبد

ما بقي عليه من كتابته شيء عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است ما دام که باقی مانده است بر وی

از کتابت چیزی قال مالك وهو رأيي گفت مالک و همین است رای من **باب** اذا كاتب على نفسه وبنيه ثم مات

يسعى بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود و بعد از آن بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت

مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار سئلا عن رجل كاتب على نفسه وعلى بنيه ثم مات هل

يسعى بنو المكاتب في كتابة ابيهم ام هم عبيد فقالا لا بل يسعون في كتابة ابيهم ولا يوضع عنهم لموت ابيهم شيء

عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد از آن بمرد آیا سعی کنند

پسران آن مکاتب در کتابت پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و

ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حكم المدبر وهل يجوز بيعه باب در حکم مدبر و آیا جائز

است فروختن او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاريتين له فكان يطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن

عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالك** عن يحيى بن سعيد ان

سعيد بن المسيب كان يقول اذا دبر الرجل جاريته فان له ان يطأها وليس له ان يبيعها ولا يهبها وولدها

بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس هر آئینه میرسد او را که وطی کند آن کنیزک را و نمیرسد او را

قلت قال الشافعي اذا مات قبل اداء النجوم فانه يموت رقيقا سواء ترك وفاء او لم يترك كما لو تلف المبيع قبل القبض ينفسخ البيع وقال ابو حنيفة ان ترك وفاء بما بقي عليه من الكتابة مات حرا فان كان فيه فضل فالزيادة لاولاده ۸۰ الاجماع ۱۲ مص

قلت عليه اكثر اهل العلم فلا يرث من قريبه شيئا واذا اصاب حدا ضرب حد العبيد ۱۲

کرد و طی کند بان کنیزک و امیر سد او را که بفروشد آن کنیزک را و نه آنکه بخشد او را و فرزندان آن کنیزک بمنزلهٔ او یند مالك
انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز قضی فی المدبر اذا جرح ان لسیده ان یسلم ما یملك منه الی المجروح فیختدمه المجروح
و یقاصه بجراحته فی دیة جرحه فان ادی قبل ان یهلك سیده رجع الی سیده مالك عمر بن عبد العزیز حکم کرد در باب مدبر رقیقی
که زخمی کند کسی را مدبر خداوند او را امیر سد که تسلیم کند چیزی که مالک اوست از مدبر بسوی المجروح پس خادم خود سازد مدبر را
آن مجروح و عوض بگیرد از وی بعوض جراحت خود در دیهٔ زخم خود پس اگر ادا کرد پیش از آنکه بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک
خود

کتاب احکام الخلافة

باب البیعة علی ارکان الاسلام و ترك الکبائر و غیر ذلك من احکام الشرع

باب در بیعة کردن بر بجا آوردن ارکان اسلام و ترک گناهان کبیره و غیر آن از احکام شرع قال الله تعالی یا ایها النبی اذا
جاءك المؤمنت یبایعنك علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یاتین
ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینك فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور
رحیم میفرماید خدا تعالی ای پیغامبر وقتی که بیایند پیش تو زنان مسلمان که بیعت کنند با تو باین شرط که مقرر نکنند شریک با خدا
چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و پیش نیارند سخن دروغ که بر بسته باشند آن را در میان دستهای خویش و در میان
پاهای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند والله اعلم و بی فرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان
و طلب آمرزش کن برای ایشان هر آینه خدا آمرزگار مهربان است مالك عن یحیی بن سعید انه قال اخبرنی عبادة
ابن الولید بن عبادة بن الصامت عن ابیه عن جده قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه و سلم علی السمع و الطاعة
فی الیسر و العسر و المنشط و المکره و ان لا ننازع الامر اهله و ان نقول او نقوم بالحق حیثما کنا لا نخاف فی الله
لومة لائم عبادة بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول الله صلی الله علیه و سلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن در حالت فراخی
و در حالت تنگی و در وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنکه منازعت نکنیم در امر خلافت با اهل آن و آنکه بگوئیم یا قائم شویم بحق هر جا که باشیم نترسیم
در طاعت خدا تعالی از ملامت ملامت کننده مالك عن محمد بن المنکدر عن امیمة بنت رقیقة انها قالت
اتیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی نسوة بایعنه علی الاسلام فقلن یا رسول الله نبایعك علی ان لا نشرك
بالله شیئا و لا نسرق و لا نزنی و لا نقتل اولادنا و لا نأتی ببهتان نفتریه بین ایدینا و ارجلنا و لا نعصیك
فی معروف قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فیما استطعتن و اطقتن قال فقلن الله و رسوله ارحم بنا
من انفسنا هلم نبایعك یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انی لا اصافح النساء و انما
قولی لمائة امرأة کقولی لامرأة واحدة او مثل قولی لامرأة واحدة امیمه گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان زنان

مصفى

فیه دلیل علی وجوب قبول احکام الخلفاء فیما وافق الشرع و فیه دلیل علی فضیلة الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و فیه دلیل علی ان البیعة غیر مقصورة علی قبول الخلافة و الذی یتعاهده مشائخ الصوفیة له وجه فی الشرع

چونکه اراده بیعت داشتند باآنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت

میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که

افترا کنیم آنرا در میان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و به تکلف خود بر بافد و نافرمانی تو نکنیم در هیچ کار نیک که بکنیم آن

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن

زنان که خدا و رسول خدا مهربان تراست بر ما از ما بیا دست مبارک خود را تا بیعت بکنیم ما با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه

رسم بیعت رجالی بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن

را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت

بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال کنا اذا بایعنا

رسول الله صلی الله علیه علی السمع والطاعة یقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتم عبد الله

بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ما را اعمال کنید در آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کتب الی

عبد الملك بن مروان یبایعه فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد لعبد الله عبد الملك امیر المؤمنین

سلام علیك فانی احمد الیك الله الذی لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله

فیما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملك بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن

الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملك است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا

تعالی میگویم بسوی تو آنخدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا

و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا یتولاه الا عالم عادل

کاف باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیان آنکه متولی قضا نشود

مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیه و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالك**

عن یحیی بن سعید ان ابا الدرداء کتب الی سلمان الفارسی ان هلم الی الارض المقدسة فکتب الیه سلمان

الفارسی ان الارض لا تقدس احدا وانما یقدس الانسان عمله وقد بلغنی انك جعلت طبیبا تداوی فان کنت

تبرئ فنعما لك وان کنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فکان ابو الدرداء اذا قضی بین اثنین

ثم ادبرا عنه نظر الیهما فقال ارجعا الی اعیدا علی قصتکما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قلت اتفق السلف الصالح علی نفوذ احکام الخلفاء فیما استطاعوا ما لم یامروا بالمعصیة ولا یجوز عندهم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق علیهم ۱۲ منه

قلت معناه الحث علی التحفظ ۸۲ فی القضاء وتحری الصواب وغیر ذلك ان یتعاطاه الا اهل العلم بنفسه

بیا بسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی هرآینه زمین پاک نمیکند هیچکس را و جز این نیست که پاک میکند آدمی

را عمل او و هرآینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است ترا طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی ساخته که خصومات ایشان را فیصل

میکنی پس اگر ازاله مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طب میکنی پس بترس از آنکه بکشی آدمی را پس درآئی آتش دوزخ پس ابو

درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس پشت بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید

بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را به تکلف طب میکنم والله **باب** یحرم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام

لیتوسلوا بذلک الی الظلم ویحرم علی الحکام اخذها حرام است بر رعایا دادن رشوه حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن

بسوی ظلمی و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوه **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا

بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون میفرماید خدا تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود

بباطل یعنی دزدی و غصب و مانند آن و میفکنید مالهای را بسوی حاکمان تا بخورید پاره از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید

مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت و

انا لا ناکلها عبد الله بن رواحه گفت یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوه پس جز این نیست که آن حرام است و ما نمیخوریم آن را

باب قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد پس

اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها و الا مال مقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب

بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانکم تختصمون الی فلعل بعضکم

ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذ منه

شیئا فانما اقطع له قطعة من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که من آدمی ام و هرآینه شما خصومت میکنید با

یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما دانا تر باشد بحجت خود از دیگر پس حکم کنم برای او مثل آنچه شنیدم از وی پس هر که حکم کردم

برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش **باب**

شرط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست به تهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل

و بالغ صاحب عدالة و صاحب مروة نباشد بروی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال** الله تعالی فرجل وامرأتان

ممن ترضون من الشهداء فرمود خدا تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنهاکه پسند میکنید ایشان را از گواهان

وقال في آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الآیة وقال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم

فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

٨٣

بن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي ياتي بشهادته قبل ان يسألها او يخبر بشهادته

قبل ان يسألها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر بدهيم شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان كسي است كه بيارد

گواهي خود را پيش از آنكه سوال كرده شود او را يعني مدعي طلب نكند و وي براي اظهار حق گواهي دهد بگواهي پيش از آنكه سوال كرده

شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و

امرأتان فان لم يتيسر قضى بيمين المدعي مع الشهيد الواحد گواهان زنا چهار كس اند و گواهان سائر حدود دو كس از رجال

و گواهان در اموال دو مرد است يا يك مرد و دو زن پس اگر ميسر نيايد حكم كرده شود بسوگند مدعي با يك شاهد **قال**

الله تعالى في حد القذف لولا جاؤا عليه باربعة شهداء چرا نياوردند برين چهار گواه فان لم ياتوا باربعة شهداء

فاولئك عند الله هم الكاذبون پس وقتي كه نياوردند چهار گواه را پس ايشان نزديك خداي تعالى دروغگويان اند وقال في

الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم و گواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعني از مسلمانان وقال في الاموال

واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل

احديهما فتذكر احديهما الاخرى و گواه گيريد دو كس را از مردان خود يعني از اهل اسلام پس اگر ميسر نشده دو مرد پس كفايت

ميكند يك مرد و دو زن از قسم آنانكه راضي ميشويد از ايشان از گواهان يعني عدول غير متهم بسبب آنكه فراموش كند يكي از ايشان

پس بياد او دهد زن ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى

باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بيك سوگند با يك شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة

ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوي عبد الحميد و او عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز

كه حكم مكن بيك قسم و يك شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل

يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن و سليمن بن يسار را سوال كرده شد آيا حاكم حكم بيك سوگند با

يك شاهد كند پس گفتند آري بكند **قال** مالك مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب

الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل او ابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك

الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال** مالك وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا

يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في طلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية گفت مالك

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد

خود مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد

ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بر وی بر آی آن صاحب وی گفت مالک و جز این نیست که

می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و

در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف **قال** مالک ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد

ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء

يقول فان لم يات برجل وامراتين فلا شئ له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على

من قال ذلك القول ان يقال له ارايت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا اليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق

عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما

لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فباى شئ اخذ هذا وفى اى كتاب الله وجده فاذا

اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك فى كتاب الله وانه ليكفى من ذلك ما مضى من السنة

ولكن المرء قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففى هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک

بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان

لم يكونا رجلين الخ میگوید این شخص پس اگر نیاورد یک مرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق وی و سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک

پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم خورد

مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد

صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد

هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار

کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آئینه کفایت میکند از این حکم آنچه گذشت

از سنت لیکن آدمی هر آئینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است وافی ان شاء

الله تعالی **باب** يمين الغموس حرام سوگند غموس حرام است **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد

بن كعب السلمى عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصارى عن ابى امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال من اقتطع حق امرء مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا

له قوله وعلى هذا اهل العلم الا مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعي في الاموال فان الشافعي يجيز ذلك خاصة وقال ابو حنيفة لا يجيز ١٢

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها

ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برباید حق مرد مسلمان را بسوگند خود حرام کند خدا تعالی بروی بهشت را و واجب

گرداند برای او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه آن چیز اندک باشد یا رسول الله فرمود اگرچه یک شاخ اراک باشد اگرچه یک شاخ

اراک باشد اگرچه یک شاخ اراک باشد فرمود این کلمه را سه بار بجهت تاکید

باب تغليظ اليمين في الامور العظام بان يحلف

على منبر النبي صلى الله عليه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظیمه بآنکه داده شود بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالك

عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاري ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري اثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

هر که سوگند خورد بر منبر من بدروغ جای خود گرفت در دوزخ مالك عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان

المري يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع في دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة

فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكاني فقال مروان لا والله

الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال

فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مری میگفت که خصومت کردند با یکدیگر زید بن ثابت و ابن مطیع در

سرای که مشترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحکم او امیر بود بر مدینه پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت بسوگند

بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که استاده ام آنجا پس گفت مروان

نه قسم بخدا سوگند نمیدهم ترا مگر نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورد که حق او ثابت است

و ابا میکرد از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب مینمود ازین ماجرا

باب رد اليمين على المدعي

اذا نكل المدعى عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما اختلاطه رد کرده شود سوگند بر مدعی وقتیکه باز ایستد مدعی

علیه از سوگند خوردن و قسم داده نشود مگر وقتی که باشد در میان مدعی و مدعی علیه مخالطه و معامله مالك عن

جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز وهو يقضي بين الناس فاذا جاء الرجل يدعي

على الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة او ملابسة احلف الذي ادعي عليه وان لم يكن شيئا لم يحلفه

جمیل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر میشد پیش عمر بن عبد العزیز حال آنکه او حکم میکرد میان مردمان پس وقتیکه می آمد

شخصی پیش او دعوی میکرد بر شخصی حقی را میدید عمر بن عبد العزیز پس اگر می بود میان ایشان شرکتی یا صحبتی سوگند میداد

مدعا علیه را و اگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند نمیداد فقال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل

قلت عليه اهل العلم ۱۲

قلت عليه الشافعي قال ابو حنيفة لا تغليظ في اليمين ۱۲

۸۷

تو انگر باشد یا فقیر پس حال خدا مهربان تر ست برایشان پس پیروی خواهش نفس نکنید اعراض کنان از عدل و اگر پیچانید

سخن را یا روی گردانید پس هر آینه خدا هست بآنچه میکنید آگاه **قال** الله تعالى ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه

آثم قلبه و پنهان مکنید گواهی را و هر که پنهان کند آنرا پس هر آینه گنهگار است دل او **باب** تحريم قتل من اظهر الاسلام

والتزم اركانه وان كان هناك ريب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان

آنرا و اگر چه باشد آنجا شکی و گمانی **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن عبيد الله بن عدي

بن الخيار انه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم جالس بين ظهراني الناس اذ جاءه رجل فساره فلم يدر

ما ساره به حتى جهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يستاذنه في قتل رجل من المنافقين فقال

له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اليس يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قال الرجل بلى ولا

شهادة له قال اليس يصلي قال بلى ولا صلوة له قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولئك الذين

نهاني الله عنهم عبيد الله بن عدي بن خيار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان مردمان ناگاه آمد پیش او مردی پس سرگوشی

نمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ندانستیم که چه سرگوشی کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاه آن مرد طلب اذن مینمود

از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست او که گواهی میدهد بآنکه نیست معبود مگر خدا و آنکه محمد پیغامبر خدا است

گفت آن مرد آری گواهی میدهد و نیست شهادة او را یعنی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که نماز میخواند

آن مرد گفت آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود رسول الله صلعم این گروه آنانند که منع فرموده مرا خدا تعالی از قتل ایشان **باب** اذا اقتتلت

بين الطائفتين من المسلمين وجب بالكفاية ان يحضر من يقدر على معرفة الظالم من المظلوم وعلى

كفه من الظلم فينهى الظالم فان انتهى فيها والا قاتله حتى يفيء الى امر الله وقتيكه آماده شود قتال در میان

دو طائفه از مسلمانان واجبست بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادر است بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم

از ظلم یعنی کسیکه علم شرع دانسته است و قدرة قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زیاده پس اگر صاحب قدرة حاضر شد گناه

از همه برخاست والا همه گناهگار شدند پس نهی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصلت پسندیده اختیار کرد

والا قتال کند با او تا آنکه باز گردد بسوی حکم خدا تعالی **قال** الله تعالى وان طائفتان من المومنين اقتتلوا فاصلحوا

بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله فان فاءت فاصلحوا بينهما

بالعدل واقسطوا ان الله يحب المقسطين انما المومنون اخوة فاصلحوا بين اخويكم واتقوا الله

لعلكم ترحمون و اگر دو گروه از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی فیصل

بنده وقتل مرد وقتل زن وقتل کافر وقتل طفلی که در شکم باشد ومعتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا ذمیم صغیر یا کبیر مالدار یا فقیر ووقتی که واجب شد قصاص بر آدمی پس گذشته شد برای او چیزی از خون بها بآن جهته که عفو کرد کی از ورثه حصه خود را میشود واجب بردی دیه برای دیگران از ورثه مقتول **قال** الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم

القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شئ فاتباع بالمعروف

واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی

القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان واجب کرده شد بر شما اعتبار مماثلت درمیان کشتگان به

اینمعنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد وافراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند در حکم آزاد در مقابله

آزاد است وبنده در مقابله بنده وزن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاقدام

اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده است پی روی قاتل کردن بخوبی

و بر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیه سبک ساختن است از پروردگار شما

و مهربانی است پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او راست عذاب درد دهنده وشما راست در قصاص زندگانی

ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد بسبب قتل ناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید

اهل جاهلیة شریف را در مقابله وضیع نمیکشتند و در مقابله شریف چندکس از وضیع میکشتند خدای تعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار

مماثلة است در اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جدا است که هر حر مثل حر دیگر است در آن حکم وعبید را حکم جدا است که هر

عبد مثل عبد دیگر است در آن حکم وزنان را حکم جدا است وهر زن مثل زن دیگر است در آن حکم وامتیاز حکم زنان در باب دیات نه

در باب قود پس هر فردی ازین اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند وبعضی وضیع بعضی جمیل وبعضی

ذمیم وبعضی مالدار وبعضی فقیر وسنت زیاده کرده است دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است وکافر در مقابله کافر است

پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خونبها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کنند بدرشتی وقاتل

باید که بخوشخوئی ادا نماید نه به بدخوئی **قال** مالک احسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة قوله تعالی الحر بالحر والعبد

بالعبد فهولاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور

والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص

یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله

تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

گفت مالک وحکم مقرر نزدیک ما اینست که آنچه مقدم ست از دهان یعنی دندانهای پیش یعنی دندانهای متصل خساره و دندانهای
زیر و زبر ست و این سبب اینست که رسول صلعم فرموده در دندان پنج اشتر اینست از شتران و دندان متصل خساره دندانی است از
دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض قال مالك الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل
حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى
الى الموضحة في كتابه لعمرو بن حزم فجعل فيها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا في القديم ولا في الحديث
فيما دون الموضحة بعقل مسمى گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از
موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیة مقرر تا آنکه برسد بموضحه و جز این نیست که عقل در موضحه ست یا در آنچه زیاده بر از موضحه باشد
و این بجهة اینست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج از
اشتران و حکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم و نه در زمان جدید در مادون موضحه بدیة مقرر قال مالك الامر عندنا
ان المأمومة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجه والراس وما كان في الجسد من ذلك فليس فيها الا
الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک ما این ست که مأمومه و منقله و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد
در سایر جسد ازین قسم پس نیست در آن مگر اجتهاد حاکم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الخطأ انه لا يعقل
حتى يبرأ المجروح ويصح وانه ان كسر عظم من الانسان يد او رجل او غير ذلك من الجسد خطأ فبرأ وصح
وعاد لهيئته فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثل ففيه من عقله بحساب ما نقص قال مالك فان
كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى فبحساب ما فرض فيه النبي صلى
الله عليه وسلم عقل وما كان مما لم يأت فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى ولم تمض فيه سنة
ولا عقل مسمى فانه يجتهد فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده ست بروی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیة آن
حکم کرده نشود تا آنکه به شود مردیکه زخم رسیده است باو و تندرست شود و حکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس به شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی
دیة پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیة او ست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم دیة آن واجب شود و آنچه باشد از آنجمله که نیامده است در وی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر و نرفته است
در آن سنتی مقرر و نه دیة مشخص پس هر آینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن قال مالك الامر عندنا ان في المنقلة

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب میگفت دیه قتل عمد وقتیکه قبول

کرده شود بیست و پنج بنت مخاض بست و بیست و پنج بنت لبون بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب وسليمن بن

يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطاء عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون

ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب وسليمان بن يسار وربيعه بن ابی عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست

مخاض است و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في

البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه بکشد در مکه محترمه یا در ماه

حرام یا بکشد صاحب قرابت محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فقتل

فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير

مختصر هر آینه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر

کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعيد بن

المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية .... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل

لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعيد بن المسيب و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا

غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در شهر حرام برای حرمت این ماهها پس گفته شد سعید

بن المسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي

من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه

ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزيز

حکم کرد بر یهودی و نصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن

سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت

دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال مالك** وجراح اليهودي والنصراني و

المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمامومة ثلث ديته والجائفة ثلث

ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک و زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در

دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیه اوست و در مامومه سوم حصه دیه اوست و در جائفه سوم حصه دیه اوست

پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المرأة وجراحها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

الیشان مالک عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب ...

اصبعها کاصبعه وسنها کسنه وموضحتها کموضحته ومنقلتها کمنقلته سعید بن المسیب میگفت مساوات میکند

زن با مرد تا سیوم حصه دیة انگشت زن مانند انگشت مرد ست و دندان او مانند دندان مرد ست و موضحه او مانند موضحه مرد ست

و منقله او مانند منقله مرد ست مالک عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبیر انهما کانا یقولان مثل

قول سعید بن المسیب فی المراة انها تعاقل الرجل الی ثلث دیة الرجل فاذا بلغت ثلث دیة الرجل کانت الی النصف

من دیة الرجل ابن شهاب و عروه بن الزبیر میگفتند مانند قول سعید بن المسیب درباب زن که وی مساوات میکند

با مرد تا سیوم حصه دیة پس وقتیکه برسد سوم حصه دیه مرد را باشد بقدر نصف از دیه مرد مالک عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن انه قال سالت سعید بن المسیب کم فی اصبع المراة فقال عشر من الابل فقلت کم فی اصبعین قال

عشرون من الابل فقلت کم فی ثلث قال ثلثون من الابل فقلت کم فی اربع فقال عشرون من الابل فقلت

حین عظم جرحها واشتدت مصیبتها نقص عقلها فقال سعید اعراقی انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل

متعلم فقال سعید هی السنة یا ابن اخی ربیعه بن ابی عبد الرحمن گفت سوال کردم سعید بن المسیب را که چه قدر واجب

میشود در یک انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در دو انگشت پس گفت بیست راس

از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در سه انگشت گفت سی راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در چهار

انگشت پس گفت بیست راس از شتران پس گفتم وقتی که بزرگ شد زخم او و سخت شد مصیبت او کم شد دیه او پس گفت

سعید ایا عراقی هستی تو یعنی صاحب رای هستی پس گفتم بلکه من عالم زیاده تحقیق کننده ام یا جاهل علم آموزنده ام

پس گفت سعید همین سنت ست ای پسر برادر من باب دیة العبید وجراحاتهم در بیان دیه غلامان و

زخمهای ایشان مالک انه بلغه ان سعید المسیب وسلیمن بن یسار کانا یقولان فی موضحة العبد

نصف عشر ثمنه سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار میگفتند در موضحه غلام بیستم حصه قیمت او ست مالک انه بلغه

ان مروان بن الحکم کان یقضی فی العبد یصاب بالجراح ان علی من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان

بن الحکم حکم میکرد درباب غلام که رسانیده شود او را جراحت بر نمونه ال بر کسیکه زخم زده ست او را واجب ست قدر

آنچه ناقص شد از قیمت غلام قال مالک والامر عندنا ان فی موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفی منقلته

العشر ونصف العشر من ثمنه وفی مامومته وجائفته فی کل واحدة منهما ثلث ثمنه وفیما سوی هذه

الخصال الاربع مما یصاب به العبد ما نقص من ثمنه ینظر فی ذلک بعد ما یصح العبد ویبرا کم بین قیمة

قلت علیه مالک وقال اکثر اهل العلم دیة المراة نصف دیة الرجل و دیة اطراف المراة و جراحاتها علی النصف من دیة الرجل و جراحاته ۱۲ مصح

قلت یجری اطراف العبید بعشر قیمة نفسه حتی لو قطع ید ... ۹۸ ففیها ... قیمته علی قیاس قول سعید المسیب وسلیمان بن یسار وعلیه الشافعی وذهب ابو حنیفة الی ان فیها ما انتقص من قیمته وفی ... کما قال مالک ... الاربع ... وغیرها ...

امه حيا ثم مات ان فيه الدية كاملة گفت مالک شنیدم بعکس را که خلاف کند درین مسئله که بچه شکم می باشد در وی غره
تا وقتی که جدا شود از شکم مادر خود و بیفتد از شکم وی و در آنحال که مرده است گفت مالک شنیدم که حکم اینست وقتی که برآید بچه شکم
از شکم مادر خود در ان حال که زنده است بعد از آن بمیرد که دیة وی تمام است **باب** القسامة قسامة اینست که کشته شود
شخصی و گواهان بر کشنده وی قایم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شود مدعیان را و برای ایشان بدیة حکم
کرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد مدعا علیهم را قسم داده شود پس اگر قسم خورند بری شدند و اگر نکول کردند دیة بر ایشان
لازم شود **مالك** عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال
من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل ومحيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتي محيصة واخبر ان عبد
الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بئر او عين فاتي يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه
فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة
ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم تكلم
محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن اتحلفون وتستحقون دم صاحبكم فقالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا
ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم
الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البئر عبد الله بن سهل و محیصه برآمدند
بسوی خیبر بسبب سختی معیشت که رسیده بود بایشان پس آینده آمد بسوی محیصه پس خبر داد او را که عبد الله بن سهل کشته
شده است و افگنده شده است در مغاکی در چاهی یا در چشمه پس محیصه آمد پیش یهود پس گفت شما والله کشتید او را گفتند
یهود والله ما نکشتیم او را پس روی آورد بمدینه تا آنکه آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش ایشان بعد از آن روی
آورد وی و برادر وی حویصه و آن حویصه بزرگتر بود از وی و نیز روی آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع کرد
محیصه که سخن گوید و وی همان است که در خیبر بود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم
کن بزرگتر را اراده فرمود تعظیم کسیکه کلانتر بود در عمر پس سخن گفت حویصه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اینست
که یهود دیة دهند از یار شما که مقتول شده است یا اینست که خبردار کرده شود ایشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسوی یهود درین باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نکشتیم او را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوله الغرة متعلق بنفس النسمة والمراد في الحديث النسمة من الرقيق ذكرا كان او انثى قوله بطل اي يهدر واذا جني على المراة حامل فالقت جنينا ميتا يجب على عاقلة الضارب غرة عبد او امة من اي نوع كان من الانواع وسواء كان الجنين ذكرا او انثى

١٠٠

وان سقط حيا ثم مات ففيه الدية كاملة وعليه اهل العلم قال الشافعي ففيه اذا علمت الحياة بشيء نصف عشر الدية للابل وهي خمس من الابل قال ابو حنيفة عليه غرة او خمسمائة درهم او خمسون دينارا

حویصه ومحیصه وعبد الرحمن را که سوگند خورید برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیه او را پس انکار کردند و گفتند

قسم نخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فریق مسلمان نیستند قسم ایشان را چه اعتبار پس دیه آن مقتول داد رسول الله

صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماده شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد

آن ناقها را در سرای ایشان گفت سهل پس هر آینه لگد زد مرا از آن ناقها ناقه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند مالك

عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاري ومحيصة بن مسعود خرجا

الى خيبر فتفرقا في حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محيصة فاتى هو واخوه حويصة وعبد الرحمن بن

سهل النبي صلى الله عليه وسلم فذهب عبد الرحمن يتكلم لمكانه من اخيه فقال له رسول الله صلى الله عليه

وسلم كبر كبر فتكلم محيصة وحويصة فذكرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم

تحلفون خمسين يمينا وتستحقون دم صاحبكم او قاتلكم قالوا يا رسول لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلى الله عليه

وسلم فتبرئكم يهود بخمسين يمينا فقالوا يا رسول الله كيف نقبل ايمان قوم كفار قال يحيى بن سعيد فزعم

بشير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وداه من عنده عبد الله بن سهل ومحیصه برآمدند از مدینه بسوی خیبر پس

متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه و عبد

الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه و حویصه پس ذکر کردند حال عبد الله

بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید

در آن دیه یار خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده بودیم و حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول

الله صلی الله علیه وسلم بی تعلق شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار پس

گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیه او داد از نزدیک خود مالك

عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسليمن بن يسار ان رجلا من بني سعد بن ليث اجرى فرسا فوطئ على

اصبع رجل من جهينة فنزي فيها فمات فقال عمر بن الخطاب للذين ادعي عليهم اتحلفون بالله خمسين يمينا

ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرين احلفوا انتم فابوا فقضى عمر بشطر الدية على السعديين قال

مالك وليس العمل على هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیله جهینه

پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس بمرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده است

ازین جراحت پس قبول نکردند و احتراز نمودند پس گفت آن دیگر مردان را آیا سوگند میخورید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس

حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعدیان گفت مالک نیست عمل بدین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا ونهم

الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء وهو المعتق وعصبته ولا يحمل الا الذكور البالغون الاغنياء او المتوسطون

عاقله عصبه قاتل است از جهت نسب و ایشان آن جماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهت ولاء ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نمی دارد

عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على

النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلوه مع العاقلة فيما تعقله العاقلة عن الديات وانما يجب العقل

على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المراة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على

زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شئ ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوانها من امها

من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها والعصبة عليهم العقل منذ زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليوم وكذالك موالي المراة ميراثهم

لولد المراة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية الموالي على قبيلتها گفت مالک امریکه هیچ اختلاف نیست

در آن نزدیک ما اینست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست و جب بر ایشان

که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد

ببلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او وقتی

که باشد از قبیله دیگر از دیه جنایه او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی

او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس این جماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجب است عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه

وسلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد راست اگرچه باشند از غیر قبیله او و دیه جنایه آزاد کردگان

بر عصبه آن زن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم يجب شئ اگر یافته نشود برای قاتل

عصبه از روی نسب و نه از روی ولاء پس واجب نشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن

يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر ابن الخطاب

يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارايت لو قتله ابني قال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي

هو اذا كالارقم ان يترك يلقم وان يقتل ينقم برده که موالی او معلوم نبودند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان کشت

پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیه پسر خود را پس گفت حضرت عمر

دیه نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

قلت عليه الشافعي انه قال ان لم يكن للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالدية في بيت المال لقوله

١٠٢

صلى الله عليه وسلم انا ولي من لا ولي له وقال ابو حنيفة العاقلة اهل الديوان ان كان القاتل منهم

برمی آورد دیۀ شما ای بنو عائذ دیۀ او را پس گفت عائذی آمرز الحال ای آرست اگر گذشته شود بگرد و اگر کشته شود انتقام او کشیده میشود

باب انما تحمل العاقلة فی الخطاء خبر این نیست که ضامن عقل میشود عاقله در قتل خطا **مالك** عن هشام بن

عروة عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطاء عروة می گفت

واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر ازین نیست که برایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالك** عن ابن شهاب انه

قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شیئا من دیة العمد الا ان یشاؤا ذلك ابن شهاب گفت گذشت سنت

برین منوال که عاقله بر نمیدارد چیزی را از دیۀ عمد مگر آنکه بخواهند که چیزی بردارند **مالك** عن یحیی بن سعید

مثل ذلك از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالك** عن ابن شهاب .... قال مضت

السنة فی قتل العمد حین یعفو اولیاء المقتول ان الدیة تکون علی القاتل فی ماله خاصة الا ان تعینه العاقلة

عن طیب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول برین منوال که دیه واجب

میشود بر قاتل در مال او بخصوص مگر آنکه اعانت کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة

فی ثلث سنین متفرق کرده میشود دیه بر عاقله در سه سال **مالك** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین

او اربع سنین قال مالك والثلاث احب ما سمعت الی فی ذلك مالك شنید از اهل علم که دیه متفرق کرده

میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالك در سه سال دوستترین اقوال است که شنیدم آنرا بسوی من درین **باب** ما یرث الدیة وتغلیظ المقتول من امرأة

وغیرها وارث میشوند دیه را وارثان مقتول از مقتول در غیر او از اهل فرائض و عصبات **مالك** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب نشد

الناس بمنی من کان عنده علم من الدیة ان یخبرنی فقام الضحاك بن سفیان الکلابی فقال کتب الی رسول الله صلعم ان اورث امرأة اشیم

الضبابی من دیة زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی آتیك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك

فقضی بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب وکان قتل اشیم خطأ عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی

هر که باشد نزدیک او علم در باب دیه باید که خبر دهد مرا پس ایستاد ضحاك بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول

الله صلی الله علیه وسلم که وارث بکنم زن اشیم ضبابی را از دیۀ شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شود در خیمه

تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاك پس حکم کرد بآن خبر عمر بن الخطاب گفت ابن

شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیۀ مقتول چیزی را **مالك**

عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رجلا من الانصار یقال له احیحة بن الجلاح کان له عم صغیر هو

اصغر من احیحة وکان عند اخواله فاخذه احیحة فقتله فقال اخواله کنا اهل ثمه ورمه حتی اذا استوی علی

له قلت علی هذا اکثر اهل العلم

ع قلت العلم على هذا اهل العلم

١٠٣

سه قلت علیه اهل العلم

عمه غلبنا حق امرء فی عمه قال عروة فلذلك لا یرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح

بود او را عمی خورد که می خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد تغاثیان خود پس گرفت او را احیحه پس بکشت او را یعنی قاتل

دیه او شد پس گفتند تغاثیان او بودیم اهل پروردن او و تدبیر متاع او تا آنکه درست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی

در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که داده

نمیشود قاتل از کسی که کشته است او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام

مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده است زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او برادر اخیافی عبد المطلب و

از آن قبیله بود که بعد از آن انصار شدند زیرا که انصار اسم اسلامی است مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام ...

و الرم اصلاحه یعنی بودیم ما اهل تربیت و متولی اصلاح حال او علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طفل و کمال قوی او

معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس باطل این رسم نمود اسلام **باب** ما یرد

ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء الخ روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن

خود را چیزی یعنی زخمها **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بجرح

ان علیه عقل ذلك الجرح و لا یقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت برین منوال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی

هر آینه بر وی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالك اذا عمد الرجل الی امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه

ذلك متعمدا لذلك فانها یقاد منه و اما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرده و لم یتعمد فانه یعقل ما اصاب

منها علی هذا الوجه و لا یقاد منه گفت مالك وقتیکه قصد کرد مرد بسوی زن خود پس کور کرد چشم او را یا دست او را برید یا انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس هر آینه حال آنست

که قصاص گرفته شود از وی و اما مرد که بزند زن خود را برسنی یا بتازیانه پس برساند آن زن را بسبب زدن خود از زدن آنرا

که اراده نکرده و قصد نموده بود پس هر آینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی برین وجه **باب** العین العوراء

تفقأ و الید الشلاء تقطع بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالك** عن یحیی

بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار زید

بن ثابت میگفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید این بطریق [illegible]

بوده است از زید بن ثابت **قال** مالك الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت و فی الید الشلاء

اذا قطعت انه لیس فی ذلك الا الاجتهاد و لیس فی ذلك عقل مسمی گفت مالك حکمی که مقرر است نزد ما

نیست که در چشم بی بصارت ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست در یکی [illegible]

ونیست درین باب دیتی مقرر **باب الاعور یفقأ عین الصحیح** باب در حکم شخصی یک چشم کور چون بشکند چشم شخص صحیح العین

باشد **مالک** انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور یفقأ عین الصحیح فقال ابن شهاب ان احب الصحیح ان یستقید منه فله القود وان احب فله الدیة

الف دینار او اثنی عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین

پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد ازوی پس برای او قصاص است و اگر خواهد پس برای او دیه است

قصاص بگیرد و اگر خواهد پس برای او تمام دیه لازم است هزار دینار یا دوازده هزار درهم مترجم گوید که اکثر اهل علم برانند که در بصر یکی از دو چشم

واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه

گذشت پیش ازین این بحث گفت مالک نزدیک ما اگر شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است دران

حال دیه چنانچه قول زهری است **باب ما یروی فی الضرس والترقوة والضلع** باب در چیزیکه مرویست در حکم

دندانها وچنبر گردن واستخوان پهلو **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قضی عمر

بن الخطاب فی الاضراس ببعیر بعیر وقضی معاویة بن سفیان فی الاضراس بخمسة ابعرة قال سعید بن المسیب فالدیة

تنقص فی قضاء عمر وتزید فی قضاء معاویة فلو کنت انا لجعلت فی الاضراس بعیرین بعیرین فتلک الدیة سواء

سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن ابی

سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیه ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در

معاویه پس اگر من می بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس اینست دیه برابر

مالک عن زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضی فی الضرس بجمل وفی الترقوة

بجمل وفی الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چنبر گردن بیک شتر

و در استخوان پهلو بیک شتر **قال مالک** والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانیاب عقلها سواء وذلک ان رسول الله

صلعم قال فی السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض گفت مالک و حکم مقرر نزدیک ما آنست

که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابر است

و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل

رخساره دندانی است از دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **باب اسوداد السن لقلعها وشلل الید کقطعها**

سیاه شدن دندان مانند کندن است و بیکار شدن دست مانند بریده شدن دست **مالک** عن یحیی بن سعید عن

سعید بن المسیب انه کان یقول اذا اصیبت السن فاسودت ففیها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففیها عقلها ایضا

سمعت مالکا یقول ولیس علی هذا العمل عندنا فی تضعیف القیمة ولکن مضی امر الناس عندنا علی انه انما یغرم الرجل
قیمة البعیر والدابة یوم یاخذها یحیی شنید مالک را که میگفت نیست برین اثر عمل
نزدیک ما در دو چند گرفتن قیمت ولکن گذشت امر مردمان نزدیک ما بر آنکه تاوان نیک شده مرد قیمت شتر یا جانوری
را قیمت روزیکه بگیرد آن را **باب** لا یجوز حلب ماشیة الغیر بغیر اذنه جایز نیست دوشیدن ماشیۀ غیر بدون اجازت او
مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحتلبن احد ماشیة احد بغیر اذنه ایحب
احدکم ان یؤتی مشربته فتکسر خزانته فینتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم فلا
یحتلبن احد ماشیة احد الا باذنه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که ندوشد هیچکس ماشیه دیگری را بغیر رخصت او
آیا دوست میدارد یکی از شما که دزدی کرده شود مشربه او را پس شکسته شود خزانه او پس نقل کرده شود
از آن طعام او را جز این نیست که نگاه میدارد برای مردمان پستانهای مواشی ایشان طعامهای ایشان
یعنی شیر را پس نباید که بدوشد هیچکس ماشیه دیگری را مگر باذن او **باب** من ارتد عن الاسلام ان کان فی
منعة من قومه جمع الامام المسلمین وقاتلهم هرکه مرتد شود از مسلمانی اگر برای او لشکری و قوتی باشد
از قوم او جمع کند امام مسلمانان را و جنگ کند با ایشان قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم
عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکفرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ای مسلمانان هرکه
برگردد از جمله شما از دین خود پس نزدیک است که بیارد خدا تعالی برای ایشان قومی را که
دوست دارد خدا ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کردن ملامت کنندگان این است فضل خدا میدهد آنرا
هرکه خواهد و خدا مهربان داناست انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز این نیست که کارساز
شما خداست و رسول او و آنانکه مومنان اند برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان خشوع
کنندگان اند و هرکه دوست دارد خدا را و رسول او را و آنان را که ایمان آورده اند پس هر آئینه گروه خدا
ایشانند غالب **باب** من ارتد عن الاسلام قتل هرکه مرتد شود از اسلام کشته شود **مالک** عن
زید بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غیر دینه فاضربوا عنقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه بدل کند دین خود را

فرقه قدریه پس معتقد من در ایشان آنست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها والا پیش آری ایشان را بر شمشیر گفت
عمر بن عبد العزیز و همین است معتقد من مترجم گوید این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند قتال
کرد علی با ایشان تا آنکه مستاصل ساخت ایشان را **باب** قتل السحرة ان السحر کبیرة در کشتن ساحر و آنکه سحر گناه کبیره است

قال الله تعالى وما کفر سلیمان ولکن الشیطین کفروا یعلمون الناس السحر الآیة وکافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر

شدند می آموختند مردمان را جادو **مالك** عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم قتلت جاریة لها سحرتها وقد کانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت
کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه کشتن وی پس کشته شد **قال**

مالك الساحر الذی یعمل السحر ولم یعمل له غیره هو مثل الذی قال الله تبارك وتعالى فی کتابه ولقد علموا لمن
اشتریه ما له فی الآخرة من خلاق فاری ان یقتل اذا عمل ذلك هو نفسه گفت مالك ساحری که خود سحر کند و سحر
کرده نباشد برای او غیر او وی مانند کسی است که خدا تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی الآخرة من
خلاق پس می بینم که کشته شود وقتیکه کرده باشد بنفس خود **باب** جزاء المحاربین باب در جزاء راه زنندگان و یعنی

کنندگان بغیر تاویل **قال** الله تعالى انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان
یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلك لهم خزی فی الدنیا ولهم فی
الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم جزاء نیست که جزای آنانکه
جنگ میکنند با خدا و رسول وی یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم و سعی میکنند در زمین
بفساد یعنی قطع طریق میکنند و متعرض حرمات مسلمین و دماء و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شوند ایشان را یا بردار کرده شوند یا
بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا ازایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی جلاء وطن یا حبس
این جزاء ایشان را رسوائیست در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست
یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربانست یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان **باب**

ترتیب هذه العقوبات على مراتب الجرائم در بیان ترتیب این تعذیبات موافق مراتب گناهان **مالك**

عن ابی الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزیز اخذ ناسا فی حرابة ولم یقتلوا فاراد ان یقطع ایدیهم
او یقتل فکتب الی عمر بن عبد العزیز فی ذلك فکتب الیه عمر بن عبد العزیز لو اخذت بایسر من ذلك عاملی از آن عمر
بن عبد العزیز گرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که یکی از دو کار کند

پس اعراض کرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیلهٔ او
استفسار نمود آیا مریض است یا دیوانه است پس گفتند قبیلهٔ او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لرجل من اسلم يقال له هزال يا هزال لو سترته بردائك لكان خيرا لك قال يحيى بن سعيد فحدثت بهذا الحديث في مجلس فيه
يزيد بن نعيم بن هزال الاسلمي فقال يزيد هزال جدي وهذا الحديث حق سعيد بن المسيب گفت خبر رسید مرا که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی را از قبیلهٔ بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او را یعنی ماعز اسلمی را بچادر خود
هر آئینه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را با خفا و حمل نمیکردی او را با اظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود و این حدیث درست
است باب الزاني الحر البكر يجلد مائة بكتاب الله ويغرب سنة لسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن بزنی نرسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذكم
بهما رأفة في دين الله ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين مرد زنا کننده و زن زنا کننده پس بزنید هر یکی
ازین دو را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را نسبت ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني انهما اخبراه ان رجلين اختصما الى رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بيننا بكتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل يا رسول الله فاقض بيننا بكتاب الله وائذن لي ان اتكلم قال تكلم فقال ان ابني كان عسيفا على هذا
فزنى بامرأته فاخبروني ان على ابني الرجم فافتديت منه بمائة شاة وبجارية لي ثم اني سالت اهل العلم فاخبروني ان على ابني
جلد مائة وتغريب عام واخبروني انما الرجم على امرأته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما والذي نفسي بيده لاقضين
بينكما بكتاب الله اما غنمك وجاريتك فرد عليك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انيس الاسلمي ان يأتي امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت فرجمها هر آئینه دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن درمیان ما بشریعت خدا تعالی و گفت دیگر که وی

١١٢
عليه اهل العلم

التوریة فی شان الرجم فقالوا نفضحهم ویجلدون فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم فاتوا بالتوریة

فنشروها فوضع احدهم یده علی اٰیة الرجم ثم قرأ ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع یدك فرفع یده

فاذا فیها اٰیة الرجم فقالوا صدق یا محمد ان فیها اٰیة الرجم فامر بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرأیت الرجل یحنا علی المرأة یقیها الحجارة قال مالك یعنی یحنا یکب علیها حتی تقع الحجارة علیه

آمدند یهود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی و زنی از جملهٔ یهود زنا

کرده اند پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز می یابید در باب رجم در توریة پس گفتند رسوا میکنیم زانیان را و

تازیانه زده میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید هر آینه در توریة رجم مذکور است پس آوردند توریة را پس

کشادند آنرا پس نهاد شخصی از ایشان دست خود را بر آیت رجم بعد از آن خواند آنچه پیش از آیة رجم بود پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس آنگاه ظاهر شد در وی آیة رجم پس گفتند یهود درست گفت عبد الله بن سلام هر آینه در توریة

هست آیة رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ایشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس دیدم آن مرد را که کج میشد بر آن زن نگاه میداشت او را از سنگها گفت مالک معنی یحنی آنست که سرنگون می افتاد

بر آن زن تا بیفتد سنگ بروی **باب** حد العبید والاماء در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالی فاذا

احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنیزکان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ایشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد **مالك**

عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابی هریرة و زید بن خالد الجهنی ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بیعوها

ولو بضفیر رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از حال کنیزک وقتیکه زنا بکند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر

زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از آن اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از آن اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید اورا بعد از آن بفروشید او را

اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادری بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نمیدانم که بیع را ذکر فرمود

در مرهٔ سوم یا در چهارم مترجم گوید در تخصیص سوال بامهٔ غیر محصنه از جهت آنست که در قران عظیم حال محصنه مذکور است

پس اشتباه افتاد که حال غیر محصنه چه خواهد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنه و غیر محصنه را یک حکم باشد والا تفرقه کرده پس

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالك** عن یحیی بن سعید ان سلیمن بن یسار اخبره ان

عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی قال امرنی عمر بن الخطاب فی فتیة من قریش فجلدنا ولائد من ولائد

الامة خمسين خمسين في الزنا، عبد الله بن عياش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قریش پس تازیانه
زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاه پنجاه تازیانه در حد زنا **قال مالك** الذي ادركت عليه اهل العلم
ببلدنا انه لا نفي على العبيد اذا زنوا گفت مالک حکمی که یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که جلا وطن کردن لازم نیست
بر غلامان وقتیکه زنا کنند **باب** يثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار یا بچهار گواه **قال**

الله تعالى واللاتي يأتين الفاحشة من نسائكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في
البيوت حتى يتوفاهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا وآنانکه بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان
از چهار کس از جماعة خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی دادند بر ایشان پس نگاه دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانهای
تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدا تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقه حد ایشان و در آخر راه معین شد
وآن جلد در حق ثیب است **مالك** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول

الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن
اجل ذلك يؤخذ الرجل باعترافه على نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بارتکاب زنا در عهد رسول
الله صلى الله عليه وسلم وگواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب
پس بسبب همین حدیث اخذ کرده میشود مرد بسبب اعتراف بر نفس خود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد

الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله عز وجل حق
على من زنى من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم
حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدا تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هر که زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد
وقتیکه قائم شود بر وی گواهان یا باشد حمل یا اقرار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي

واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امرأته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا

واقد الليثي الى امرأته يسألها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن

الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت على الاعتراف
فامر بها عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد که هر آینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد
پیش او که وی یافته است با زن خود مرد دیگر پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند از آن زن
را ازین ماجرا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند گرداگرد وی پس ذکر کرد آنچه شوهر او گفته بود پیش عمر

الحمل التام

کما کان قبله مع بحلاد تخصیص له بعد [illegible] لیعلم [illegible] لمن تحصل [illegible] عموم [illegible] قوله فاجلدوها ظاهره انه خطاب للسادة فقال الشافعي للسيد اقامة الحد على مملوكه [illegible] السلطان وقال ابو حنيفة يرفعه المولى الى السلطان ولا يقيمه بنفسه ولم يفترق الحال [illegible] ۱۲

التغريب [illegible] لا يغرب وهو الظاهر قول الشافعي والثاني يغرب نصف سنة لان عمر رضي الله تعالى عنه انه نفى العبد الى فدك ۱۲

بن الخطاب وخبر داد او را که وی را خود نیست بقول شوهر او و شروع کرد که تلقین میکرد او را امثال این چیزها تا باز گردد از اعتراف پس قبول نکرد که باز گردد و قایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالك** باسناده ان

رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه

ثلث مرات کل ذلك یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی

اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقال یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا

بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه

وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او که آیا مریض است یا با وجنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول

الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد و

باب ما یدرء فیه الحد ... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که مندفع نمیشود

در وی حد **مالك** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلك الرقیق فوقع

بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی خبر داری بندی خمس میکرد هر آینه او اکراه

کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن

کنیزک را بسبب آنکه اکراه کرده بود او را **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال الرجل خرج

بجاریة لامرأته معه فی سفر فاصابها فغارت امرأته فذکرت ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وهبتها

لی فقال عمر لتأتینی بالبینة او لارمینك بالحجارة قال فاعترفت امرأته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی

از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن

الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را ازین قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن این کنیزک برای من پس فرمود

حضرت عمر والله که یا بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن

کنیزک را بوی **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها

لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش ازین حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم

مالك ان حسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرك انه لا یقام علیها الحد وانه یلحق به الولد

١١٧

وتقام عليه الجارية حين حملت فيعطي شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر عندنا بهترین چیزی که شنید مالک درباب کنیزکی که واقع شود بروی مردی وا و را باشد در آن کنیزک شرکت آنست که قائم کرده نشود بروی حد و آنکه لاحق کرده شود بوی ولد را و قیمت کرده میشود بروی آن کنیزک وقتیکه حمل گرفت پس داده شود شرکا را خود در احصهای ایشان از بهای کنیزک و باشد کنیزک از آن او گفت مالک و برهمین است حکم نزدیک ما **باب** اذا اكره امرأة على الزنا وجب عليه الحد وصداق تلك المرأة وقتيكه اكراه كرد زنی را بر زنا واجب میشود بروی حد و مهر آن زن **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امرأة اصيبت مستكرهة بصداقها على من فعل ذلك بها عبد الملك حکم کرد درباب زنی که زنا کرده شد با وی باکراه بمهر او برکسیکه کرد این کار را با او **باب** ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نكحت فليس عليها حد اگر آورد زنی فرزند بعد شش ماه از ابتدا آنکه نکاح کرده بود پس نیست بروی حد **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتي بامرأة قد ولدت في ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له علي بن ابي طالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة فالحمل يكون ستة اشهر فلا رجم عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زنی در پیش حضرت عثمان که زاده بود در شش ماه بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد در حق وی که رجم کرده شود پس گفت او را علی ابن ابي طالب که نیست واجب بروی حد هر آینه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا و فرمود والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين پس حمل میشود شش ماه پس رجم واجب نیست بروی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت او را که رجم کرده شده بود **باب** حد اللوطة باب در حکم لواطة **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ائنكم لتأتون الرجال وتقطعون السبيل **قال** واللذان يأتيانها منكم فآذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله كان توابا حكيما و آن دو مرد که میکنند کار بیحیایی از جمله شما پس ایذا دهید ایشان را یعنی بزدن دره و نعال و بدشنام و ملامت کردن پس اگر توبه کردند و نیکوکاری نمودند یعنی پیش از امضای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان هر آینه خدا توبه قبول کننده با حکمت مترجم گوید مفسران درین آیه اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند و منسوخ گفتند و اقوی آنست که در لوطه نازل شده بدلیل تذکیر واللذان وضمير منكم وتقديم آية زنا زنان عنقريب والله اعلم **مالك** انه سأل ابن شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب عليه الرجم احصن او لم يحصن مالك سوال کرد ابن شهاب را از حکم کسیکه عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروی رجم است محصن باشد یا غیر محصن **باب** السرقة كبيرة و

حدها قطع الید دزدی گناه کبیره است و حد آن بریدن دست است قال الله تعالی والسارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم و مرد دزد و زن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای
آنچه کردند عقوبة مقرر کرده شده از جانب خدا و خدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب
علیه ان الله غفور رحیم پس هرکه توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد و نیکوکاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی
و هر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست **باب** لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست دزد
را مگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه
گفت زمان دراز نگذشته است برمن و فراموش نکرده ام قطع میباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن **مالک** عن
یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر ابن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع
یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت
تقول لک خالتک عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة
تقول لک لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی
را که دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده
خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من و من در میان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که
ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت
پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالک**
عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث
مع المولاتین ببرد مراجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل
مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة دفعتا ذلک الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه
اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلک
فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده .... وقالت عائشة
القطع فی ربع دینار فصاعدا روایت است حضرت عائشه رضی الله عنها سوی مکه و همراه او دو زن آزاد کرده او بودند

قلت اتفق علیه المسلمون وان کان بینهم فی التفاصیل اختلاف ۱۱۹

و همراه او غلامی بود از ان اولاد عبد الله بن ابی بکر الصدیق پس فرستاده شد همراه آن دو زن از مکه بمدینه چادری

مخطط که دوخته شده بود بران خرقه سبزی پس گرفت آن غلام چادر را پس بشگافت خرقه را از بالای آن پس برآورد

او را و نهاد بجای او نمدی یا پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی که آمدند آن دو زن بمدینه دادند آن چادر را بانجماعت

آن پس وقتیکه شگافتند از بالای آن چادر یافتند در آن جامه پاره نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن

پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشه یا نامه نوشتند بسوی وی و تهمت نهادند بر آن غلام پس سوال کرده شد غلام

را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشه در باب وی پس بریده شد دست او و گفت حضرت عائشه رض

بریدن دست در چهارم حصه دینار است یا زیاده ازان **مالك** نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم قطع في مجن ثمنه ثلثة دراهم رسول الله صلی الله علیه وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری

که قیمت آن سه درهم بود **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق

في زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان ان تقوم فقومت بثلثة دراهم من صرف اثني عشر درهما بدينار

فقطع عثمان يده دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجه یعنی لیموی شیرین را پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن

قیمت آن پس قیمت کرده شد بسه درهم بحساب صرف دوازده درهم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست

او را **باب** لا قطع الا في سرقة من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی که از مال نگاهبانی کرده شده باشد

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان عبدا سرق وديا من حائط رجل فغرسه في حائط سيده

فخرج صاحب الودي يلتمس وديه فوجده فاستعدى على العبد مروان بن الحكم فسجن مروان بن الحكم العبد و

اراد قطع يده فانطلق سيد العبد الى رافع بن خديج فسأله عن ذلك فاخبره انه سمع رسول الله صلى الله عليه

وسلم يقول لا قطع في ثمر ولا كثر والكثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحكم اخذ غلاما لي وهو يريد

قطعه وانا احب ان تمشي معي اليه فتخبره بالذي سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فمشى معه رافع

الى مروان بن الحكم فقال اخذت غلاما لهذا فقال نعم قال فما انت صانع به قال اردت قطع يده فقال

له رافع سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا قطع في ثمر ولا كثر فامر مروان بالعبد فارسل

غلامی بدزدید بچه خرما از بستان مردی پس بنشاند او را در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچه خرما بن

طلب میکرد بچه خرما بن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد

مروان آن غلام را و قصد کرد که ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

حديث عثمان فانه يدل على ان العشرة بالذهب من اجل ذلك ردوه قيمة الدراهم اليه بعدها قومت الاترجة بالدراهم ويوضح ذلك ايضا خروج اثني عشر الف درهم موضع الف دينار في الدية وقال ابو حنيفة لا تقطع في اقل من عشرة دراهم ١٢

قوله ذهب ابو حنيفة الى انه لا قطع فى ما يسرع اليه الفساد من الفواكه [illegible] وقال الشافعى يجب القطع [illegible] فاذا [illegible]

ازین مسئله پس خبر داد رافع که وی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه معلق بدرخت و نه در پیه خرما پس گفت امیر مدینه مروان بن الحکم گرفته است غلامی از آن من میخواهد بریدن دست او و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت میخواهیم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه و نه در پیه خرما پس حکم کرد مروان درباب آن غلام پس گذاشته شد **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده شد او را از کوهی پس وقتی که جای دهد بزرا خانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا نسی رداءه ونام او اذا رأح الغنم فی البیت او اوی الثمر فی الجرین فذلك حرزه وقتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردای خود و بخواب رود یا آورد وقت شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جاییکه توده کنند پس آن حرزست **مالك** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امية قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امية المدینة فنام فی المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه قصد نکرده بودم بدین که دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس چرا نه صدقه کردی پیش از انکه بیاری او را پیش من **مالك** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا اواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بزرا خانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر سه درهم کو ید

قوله فانما يجب [illegible] حرزه وانما خرج الحديث مخرج العادة [illegible] بوضع ذلك حديث الجرين وقطع عثمان فى اترجة [illegible] ١٢

قوله والحرز ما يحفظ الناس المال وذلك المال حرز الشيء بحسب البيت فالثياب حرز الثواب ولا اصطبل للدواب والمراح للغنم والجرين للثمار ولما اذا كان المال فى صحراء او فى مسجد فانما حرزه ان يكون له ناظر حسب ما جرت العادة من النظر وعليه اهل العلم فى الجملة قوله صدقة لله يدل على ان السارق لو وهب المسروق من السارق لا يسقط القطع وعليه الشافعى مطلقا وقال ابو حنيفة يسقط ١٢

ازین حدیث معلوم شد که نفع میکند عفو یعنی ساقط میکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش
سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یجب منه المتاع برید نشود دست کسیکه پوشیده میشود از وی متاع
یعنی از وی احتیاط کنند بجهت مخالطت یا **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو
الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال
سرق مرآة لامرأتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو
حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هر آینه دزدی کرده است
او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آئینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود
پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید
مختلس برید نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از چلد دستی بحضور مردمان **مالک** عن ابن شهاب
ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک فقال
زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان
بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن
قطع یعنی بریدن دست درین صورت واجب نیست **قال** مالک الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع
بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالک فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلک مثل
رجل کان له علی رجل دین فجحده ذلک الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع گفت مالک امریکه اتفاق واقع شده است بران
نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم است قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسیکه
عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی
قرض پس انکار کرد آنرا پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق
وان کان ابقا برید شود دست غلام وقتیکه دزدی کند واگرچه باشد گریزنده **مالک** عن نافع ان عبدا لعبد الله
بن عمر سرق وهو ابق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید
ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الابق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا
ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد
الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص واو امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

بریده نمیشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب خدا تعالی یافته این حکم العبد

از ان حکم کرد و درحق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زريق بن حكيم انه اخبره انه اخذ

عبدا ابقا قد سرق قال فاشكل علي امره قال فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز اساله عن ذلك وهو الوالي يو مئذ

واخبره اني كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع يده قال فكتب الى عمر بن عبد العزيز نقيض كتابي يقول

كتبت الي انك كنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق

والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقته ربع دينار

فصاعدا فاقطع يده زریق بن حکیم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او

پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ماجرا و بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم

که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته است بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوئی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست

او و هر آیینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآية پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار

یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبير

كانوا يقولون اذا سرق العبد الابق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و عروه بن

الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدریکه واجب میشود در ان بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى دزدیکه دزدی کند

بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن

قد ظلمه فكان يصلي من الليل فيقول ابو بكر وابيك ما ليلك بليل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عميس امراة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يطوف معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا البيت

الصالح فوجدوا الحلي عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد عليه فامر ابو بكر

فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاءه على نفسه اشد عندي عليه من سرقته مردی از اهل

یمن که بریده شده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابوبکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بکر

الصدیق که عامل یمن ظلم کرده است بروی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده است پس آن مرد

قلت اتفق اهل العلم على ان السارق اول مرة تقطع يده اليمنى ثم اذا سرق ثانيا تقطع رجله اليسرى واختلفوا فيما اذا سرق الثالث بعد قطع يده ورجله فذهب اكثرهم الى انه تقطع يده اليسرى ثم اذا سرق رابعا تقطع رجله اليمنى ايضا ثم اذا سرق بعد ذلك يعزر ويحبس ۱۲ م

وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا تقطع يده اليسرى ورجله اليمنى ولكن يعزر ويحبس ۱۲

فان كان القاذف عبدا يجلد اربعين ان كان حرا جلد ثمانين على القاذف محصنا عبر المقذوف فان كان بالزنا الجلد الثاني منه في لسانه قلت المسلمون اتفق على ذلك وعليه اهل العلم قلت

دست وپا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد لبعد ازان اهل بیت ابوبکر الصدیق نیافتند قلاده اسماء بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست وپای بریده که میگشت همراه اهل خانه ومیگفت بارخدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست وپا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست وپا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابوبکر قسم بخدا هر آینه وعا بدا و برذات خود سخت ترست نزدیک من از دزدی او **باب** تحریم الشفاعة السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان تا بریده نشود دست او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا وهو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع ملاقات کرد زبیر بن عوام با مردی که گرفته بود دزدی را و او میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدای تعالی شفاعت کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه کبیره است **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم هر آینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان را لعنت کرده شدند در دنیا و در آخرت وایشان راست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا واقرار نکرد آن مقذوف ونیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا او باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان الله غفور رحیم وآنانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را لبعد ازان نیاورند چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه وقبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز واین جماعه ایشان اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین واصلاح آوردند عمل خود را پس هر آینه خدا آمرزگار مهربانست **باب**

ثم محصن فعلى قاذفه التعزير وكذا لاحد في النسبة الى غير الزنا وغاية التعزير دون الحد الاحصان بخمسة الاسلام والعقل والبلوغ والحرية والعفة من الزنا حتى ان من زنى في اول بلوغه ثم تاب وحسنت حالته وامتد عمره فقذفه قاذف فلا حد عليه وعلى هذا اهل العلم

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقتیکه نسبت بزنا کند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالك عن ابی الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزیز عبدا فی فریة ثمانین قال ابو الزناد فسألت عبد الله

بن عامر بن ربیعة عن ذلك فقال ادرکت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفاء هلم جرّا فما رایت احدا

جلد عبدا فی فریة اکثر من اربعین حد زد عمر بن عبد العزیز غلامی را بابت قذف هشتاد تازیانه گفت ابو الزناد پس

سوال کردم عبد الله بن عامر را ازین ماجرا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسایر خلفا را بکشش

کشیدنی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه **باب** اذا عفی المقذوف

لم یجلد قاذفه واذا قذف ابوا رجل وقد هلکا فله المطالبة بالحد وقتیکه بخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود

قاذف را و وقتیکه قذف کنند پدر و مادر مردی را و هر دو ایشان فوت شده باشند پس او را میرسد که طلب حد نماید **مالك** عن زریق

بن الحکیم ان رجلا یقال له مصباح استعان ابنا له فکانه استبطاء فلما جاءه قال له یا زان قال زریق

فاستعدانی علیه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوءنّ علی نفسی بالزنا فلما قال ذلك اشکل علی

امره فکتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز وهو الوالی یومئذ اذکر له ذلك فکتب الی عمر ان اجز عفوه قال زریق

وکتبتُ الی عمر بن عبد العزیز ایضا ارایت رجلا افتری علیه او علی ابویه وقد هلکا او احدهما قال

فکتب الیّ عمر ان عفی فاجز عفوه فی نفسه وان افتری علی ابویه وقد هلکا او احدهما فخذ له بکتاب

الله الا ان یرید سترا مردیکه گفته میشد او را مصباح اعانه طلب کرد از پسر خود یعنی در برداشتن بار یا مانند آن

پس گویا که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زریق آن

پسر فریاد کرد پیش من بر وی پس وقتیکه قصد کردم که حد بزنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار کنم بر

نفس خود بزنا پس وقتیکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز

و او والی مدینه بود آن روز پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز که جایز دار عفو او را گفت زریق و نوشتم بسوی عمر بن عبد

العزیز این مسئله نیز که آیا دیدی مردی را که قذف کرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یکی از

ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو کند جایز دار عفو او را در حق نفس او و اگر

قذف کند والدین او را هر دو هلاک شده باشند یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب

الله مگر آنکه خواهد آن پسر استیفار حق تا پوشیده دارد حال والدین را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا

واحدا وقتیکه قذف کند جماعتی را زده شود یک حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی رجل

في رجل قذف جماعة انه ليس عليه الا حد واحد عروه گفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را همیک جا که واجب نیست بر وی
مگر یک حد **باب** التعریض حکم تعریض **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاري ثم من بني
النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلين استبا في زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابي
بزان ولا امي بزانية فاستشار في ذلك عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد كان لابيه
وامه مدح غير هذا نرى ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانين دو مرد بایکدیگر دشنام دادند در زمان
عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی ونه مادر من زانیه پس مشورة طلب کرد درین باب
عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر ومادر خود را وگفتند دیگران هر آئینه بود پدر ومادر او را ستایش
بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن
شراب گناه کبیره است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من شرب
الخمر في الدنيا ثم لم يتب منها حرمها في الآخرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که نوشید خمر را در دنیا بعد از ان
توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما هو خمر چه چیز است **مالك** عن ابن
شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت سئل رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن البتع فقال كل شراب اسكر فهو حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم را سوال کرده شد از بتع
یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن
يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الغبيراء فقال لا خير فيها ونهى عنها رسول الله صلى الله عليه
وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ خیر نیست در وی ومنع فرمود از ان **قال** مالك فسالت زيد بن
اسلم عن الغبيراء فقال هي السكركة قال مالك والسنة عندنا ان كل من شرب شرابا مسكرا فسكر او لم يسكر
فقد وجب عليه الحد گفت مالك پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالك حکمی که
مقرر است نزدیک ما آنست که هر که نوشد شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر
وی حد زدن **باب** الحد في الخمر حد شرب الخمر ان يجلد ثمانين جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه
مالك عن ثور بن زيد الديلي ان عمر بن الخطاب استشار في الخمر يشربها الرجل فقال له علي بن ابي طالب نرى
ان تجلده ثمانين فانه اذا شرب سكر واذا سكر هذى واذا هذى افترى او كما قال فجلد عمر في الخمر ثمانين
عمر بن الخطاب مشورة طلب فرمود از صحابه در باب خمر که نوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینیم

کہ بزنی او را ہشتاد تازیانہ پس ہر آئینہ نوشندہ شراب وقتی کہ بنوشد شراب را مست شود و چون مست شود سخن بیہودہ
گوید و چون سخن بیہودہ گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر
ہشتاد تازیانہ **مالک** عن ابن شہاب عن السائب بن یزید انہ اخبرہ ان عمر بن الخطاب خرج علیہم فقال انی
وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انہ شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدتہ الحد
فجلدہ عمر ابن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر داد ابن شہاب را کہ عمر بن الخطاب برآمد بر ایشان پس گفت ہر آئینہ من یافتم
از فلان بوی شراب پس فریب داد ہر آئینہ وی خوردہ است طلاء را یعنی شراب مطبوخ از شیرہ انگور و من سوال خواہم کرد مردمان را از حقیقت آنچہ
نوشیدہ است پس اگر باشد مست کنندہ بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد تمام و کمال **باب** حد العبید
اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی کہ بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شہاب انہ سئل عن حد
العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیہ نصف الحد فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر
قد جلدوا عبیدہم نصف حد الحر فی الخمر ابن شہاب را سوال کردہ شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید
بمن کہ عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب**
لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست پادشاہ را کہ عفو کند از حدود **مالک** عن یحیی بن سعید
انہ سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب اللہ ان یعفی عنہ ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب میگفت
نیست ہیچ چیزی الا دوست میدارد خدای تعالی کہ در گذرانیدہ شود از وی مادام کہ نباشد حدی **باب** من
فروض الکفایۃ التفقہ فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایۃ الدعوۃ
الی الخیر وتعلیم القرآن والسنۃ والقیام بالقضاء والافتاء واقامۃ الحج والامر بالمعروف والنہی عن
المنکر از فروض بالکفایہ است فقیہ شدن در علوم دین بوجہی کہ لائق پند دادن و زندہ گردانیدن علوم دینی
گردد و از فروض بالکفایہ است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا
و فتوی و اقامۃ حجہا و امر کردن بکار پسندیدہ و منع نمودن از کار ناپسندیدہ **قال اللہ تعالی** وما کان
المؤمنون لینفروا کافۃ فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ لیتفقہوا فی الدین ولینذروا قومہم اذا رجعوا
الیہم لعلہم یحذرون نیستند مسلمانان کہ از وطن خود برآیند برای طلب علوم دینیہ ہمہ یک جا یعنی میسر نیست
کہ ہمہ تحصیل علوم کنند و لہذا فرض بالکفایہ ساختہ شد واللہ اعلم پس چرا بیرون نیامدند از ہر قبیلہ از مسلمین یک جماعہ
تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی کہ رجوع کنند بسوی ایشان بود کہ ایشان

۵۲ قلت علیہ اہل العلم ۱۲

۵۳ قلت علیہ اہل العلم ۱۲

تبرسانند مترجم گوید رضی الله عنه جمع از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیایند برای غزو
و تا دانش حاصل کنند در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنانرا که غزو نرفتند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و بعد این توجیه و اباکردن عبارت آنرا مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم **قال**
الله تعالى ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون و باید که
باشند از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
رستگاران **قال الله تعالى** ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن بخوان ای پیغامبر
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است **باب** اذا كان
الكفار مستقرين ببلادهم فالجهاد فرض كفاية ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقين واذا قصدوا بلادنا
واستنفر الامام المسلمين وجب على الاعيان ولا وجوب على الاعمى والمريض والاعرج ومن في معناهم وقتی که باشند
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانند پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند پادشاه از مسلمانان واجب میشود جهاد بر
اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی که لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد **قال الله تعالى** وقاتلوهم
حتى لا تكون فتنة ويكون الدين كله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصير و جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد در عالم
شرک و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هرآئینه خدا تعالی آنچه میکنید بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است
تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند **قال الله تعالى** لا يستوي القاعدون من
المؤمنين غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم
على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات منه ومغفرة ورحمة
وكان الله غفورا رحيما برابر نیستند نشستگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی بمالهای خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را باموال خویش و جانهای خویش بر نشستگان در درجه و هر یکی را
ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدا تعالی مجاهدان را بر نشستگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی هست خدا تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود
و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم **قال الله تعالى**

ل قلت على هذا الحمل لعلم دون الاولاد والاثنين تعلم ما هو فرض كفاية لا على من جمع خمسة

١٢٨

شرط التكليف والعقل والبلوغ والذكورة والفطانة والقدرة على الانقطاع بان يكفي له كفاية

يا ايها الذين امنوا ما لكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع الحيوة الدنيا في الاخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل شيء قدير اى مسلمانان چيست شمارا وقتيكه گفته ميشود شمارا بيرون آئيد از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالى گران ميشويد وترک سفر مينمائيد مائل شده بسوى زمين آيا راضي شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهرهٔ دنيا در برابر آخرت مگر اندكى اگر بيرون نيائيد عذاب كند خدا تعالى شمارا عذاب درد دهنده وبيارد قومى ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدا را چيزى نسبت نصرت دين او وخدا بر هر چيز توانا است مترجم گويد رضي الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزديك استنفار جهاد فرض على الاعيان ميشود واستنفار را چون منقح كنيم حاصل شود حالتى كه مقتضاى استنفار شده است از قصد كفار بلاد ما را وقيام حرب درميان جيوش مسلمين وكافرين وعدم كفايه از آن مسلمانان وآنچه بدان ماند **قال الله تعالى** ليس على الاعمى حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجري من تحتها الانهر ومن يتول يعذبه عذابا اليما نيست بر نابينا گناهى ونه بر لنگ گناهى ونه بر بيمار گناهى يعنى از قعود از جهاد وهر كه فرمان بردارى خدا ورسول او كند داخل ميكند او را خدا تعالى در بهشتها كه ميرود زير آن جويها وهر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا ورسول او عذاب ميكند او را عذاب درد دهنده **قال الله تعالى** ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان ونه بر بيماران ونه بر آنانكه نمى يابند آنچه خرج كنند هيچ گناه چون نيك خواهى كنند با خدا ورسول **باب** الامر بالرمي ورباط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب دربيان امر بتير انداختن وامر بمهيا داشتن سپاهان وخبر گرفتن آن براى غزا وفضيلت يارى نمودن غازيان **قال الله تعالى** واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم واخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون وآماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه توانائى حرب بدان حاصل شود مثل تير وكمان ونيزه وشمشير وزره واز آماده داشتن سپاهان ترسانيد بآن آماده داشتن دشمن خدا را ودشمن خود را وقومى ديگر را نيز بجز ايشان شما نميدانيد ايشانرا وخدا ميداند ايشانرا يعنى اهل نفاق والله اعلم وآنچه خرج كنيد از هر چه باشد در راه خدا تمام داده شود بشما وشما ستم كرده نميشويد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود سپاهان بسته شده است در موى پيشانى ايشان خير تا روز قيامت يعنى غنيمت وغلبه بر كفار باز بسته بآماده داشتن سپاهان است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رئي وهو يمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلك فقال اني عوتبت

الليلة في الخيل رسول الله صلى الله عليه وسلم را دیدند درین حاله که مسح میفرمود روی اسپ خود را بچادر مبارک خود پس سوال کرده
ازین ماجرا پس فرمود هر آینه مرا عتاب کرده شد شب در آب اسپان **باب** استحباب المسابقة على الخيل در بیان مستحب بودن اسپان دوانیدن
کرده سوار شدن بر آن **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سابق بين الخيل التي قد اضمرت
من الحفياء وكان امدها ثنية الوداع وسابق بين الخيل التي لم تضمر من الثنية الى مسجد بني زريق وان عبد الله بن عمر كان ممن سابق
بها رسول الله صلى الله عليه وسلم حکم فرمود بر مسابقت درمیان اسپانی که تضمیر کرده شده بود آنها را از ابتدای حفیا و
غایت او ثنیة الوداع بود و حکم فرمود بر مسابقت درمیان اسپانی که تضمیر کرده نشد آنها را از ثنیة الوداع تا مسجد
بنی زریق و عبد الله بن عمر بود از الجماعه که مسابقت کردند آن **باب** اخذ المال على المسابقة واذا دخل محلل
بين المتشارطين فليس بميسر در بیان گرفتن مال بر مسابقت و وقتی که داخل شود شخصی سیوم که حلال کننده باشد
درمیان دو شرط کننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نیست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب انه
يقول ليس برهان الخيل باس اذا دخل فيها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم يكن عليه شيء سعيد بن المسيب
میگفت نیست در شرط کردن بر دوانیدن اسپان هیچ باک وقتی که داخل شود درمیان دو شرط کننده محلل پس اگر
کند آن محلل بگیرد شرط را و اگر کسی بروی سبقت کند پس هیچ چیز واجب نیست بر وی **باب** اذا جعل شيئا
في سبيل الله وسلمه الى رجل متى يثبت له الملك وقتی که مقرر کند چیزی در راه خدای تعالی و سپرد آن را بدست شخصی
کدام وقت ثابت میشود برای آن شخص ملک آن چیز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اعطى
شيئا في سبيل الله يقول لصاحبه اذا بلغت به وادي القرى فشانك به عبد الله بن عمر وقتی که میداد چیزی در راه
خدا میگفت صاحب او را وقتی که برسی همراه او بوادی قری پس بکن با آن چیز هرچه خواهی **مالك** عن يحيى
بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا اعطى الرجل الشيء في الغزو فبلغ به رأس مغزاة فهو له سعيد بن المسيب
میگفت وقتیکه بدهد مردی چیزی را در راه خدا پس رسید همراه آن چیز بسر حدی جای غزا پس آن چیز آن شخص راست **باب**
لا يسافر بالقرآن الى ارض العدو مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوی زمین دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر
انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو رسول الله صلى الله عليه وسلم منع
فرمود که مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوی زمین عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان يناله العدو
گفت مالک و جز این نیست که این حکم بجهت آنست که بگیرد آن را دشمن **باب** النهي عن موالاة الكفار
بما يؤدي الى غلبة الكفار وهزيمة المسلمين باب در منع از دوستی کفار بچیزیکه برساند بسوی غلبه کفار و هزیمت مسلمانان **قال**

الله تعالى لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة الآية دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا
و دشمنان خود را می افگنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی ثم فسر فقال لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجو
کم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین
واخرجوکم من دیارکم وظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم ومن یتولهم فاولئک هم الظلمون منع نمیکند خدا تعالی شما
را از موصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین و بیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید
با ایشان و انصاف نمائید در حق ایشان هر آئینه خدا تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما را
خدا تعالی از موصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین و بیرون کردند شما را از خانهای شما و معاونت دیگران کردند
در برآوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان و هر که دوستی دارد با ایشان پس آنجماعه ایشان ستمگاران **باب**
یجب ثبات المسلمین یوم الزحف فی مقابلة ضعفهم من الکفار والفرار حینئذ کبیرة واجب است ثابت ماندن مسلمانان
روز جنگ با کافران در مقابله دو چند ایشان از کافران و گریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالی یا ایها
الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا
الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده
برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید و هر که بگرداند از ایشان پشت آنروز مگر بازگشته برای
جنگ یعنی حیله کند برای جنگ یا آنکه فرار کند تا عدو در عقب او افتد و از جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار
کند تا عدو از حصن برآمده بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود و علی هذا القیاس یا بهم برآمده بسوی جمعی فرار کند تا ملحق شود بجماعتی
از مسلمانان و با ایشان جمع شده کارزار نمایند پس هر که فرار کند در غیر این صورتها پس هر آئینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا
و جای او دوزخ است و بد جایست دوزخ قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون
صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون ای پیغمبر رغبت بده
مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما صد کس غالب
شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان
یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله والله مع الصابرین اکنون سبک
ساخت خدا تعالی از شما و دانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند
بر دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدا تعالی و خدا با صابران است مترجم گوید اینجا

قوله على هذا اهل العلم انه لا تقتل نساء اهل الحرب وصبيانهم الا ان يقاتلوا فيدفعوا القتل ١٢

قوله نقله الشافعي عن حديث ابن عباس عن الصعب بن جثامة انه سمع

خبر یعنی امر است و آیت اول دال است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد از آن منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت
و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص است آیة فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهي عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان مالک عن نافع ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم راى في بعض مغازيه امرأة مقتولة فانكر ذلك ونهى عن قتل النساء والصبيان رسول الله صلی
الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان باب
النهي عن قتل النساء والصبيان في حال التبييت و منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن مالک
عن ابن شهاب عن ابن الكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابي حقيق عن قتل
النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرأة ابن ابي الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر
نهي رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق
را از کشتن زنان و کودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق
بفریاد و فغان پس برمیداشتم شمشیر بر وی باز یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود
را و اگر نبودی این منع راحت مییافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم باب النهي عن
الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمى وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل بذلك واستحباب
وصية الامام بمثل ذلك لجيوشه وامرائه در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کشتن
و گوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیز یاد در
مستحب بودن وصیت پادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى
عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله في سبيل الله
تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرأة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان
شاء الله السلام عليك عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشانرا جنگ کنید بنام خدا تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد بخدا غلول
نکنید و عهد مشکنید و مثله نکنید و مکشید کودک را و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ
خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی و سلام بر تو باد مالک عن يحيى بن سعيد ان ابا بكر الصديق
بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

حتی اذا نسیم النبی صلی الله علیه وسلم یسئل عن اهل الدار من المشرکین یبیتون فیصاب من نسائهم وذراریهم فقال النبی صلی الله علیه وسلم هم منهم وقال الشافعی النهی عن قتل نسائهم وصبیانهم انما هو فی حال التمیز والقدرة واما البیات فیجوز وان کان فیه اصابة لنسائهم وذراریهم ١٢

لابی بکر اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله قال
انک ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما
فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امراة ولا صبیا
ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لماکله ولا تحرقن نحلا ولا تغرقنه
ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکرها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمشایعه راه میرفت با یزید بن ابی
سفیان و یزید ابن ابی سفیان امیر یک ربع بود از جماعتهای آن لشکر پس وصیت کرد در راه و بیان که یزید بن ابی سفیان گفت
ابوبکر صدیق را یا اینست که تو سوار شوی یا اینست که من فرود آیم از چارپا پس گفت حضرت ابوبکر نیستی تو فرود آینده
و نیستم من سوار شونده هر آئینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدای تعالی بعد از آن فرمود حضرت ابوبکر صدیق
او را هر آئینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را با زعم ایشان
که ایشان باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار
کرده اند نباید کشت و خواهی یافت قومی را که موی سترده اند میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از وی
بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر در آن عصر خصلت مجوس بود و هر آئینه وصیت کننده ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را و نه
کودک را و نه پیر کلان سال از ولیده شده را و قطع مکن درخت میوه دار را و خراب مکن آبادان را و پی مزن بز را و نه شتر را
مگر برای خوردن و مسوزان خرمابنان را و غرق مساز آنها را و غلول مکن و نامردی مکن **باب** تحریم الغلول والتشدید
فیه و یستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب در بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت
و تشدید در آن و جدا کرده میشود از این حرمت طعامی که یافته شود در زمین حرب **قال نعم** وما کان لنبی ان یغل ومن
یغلل یأت بما غل یوم القیامة و هرگز خیانت از نبی نمی آید و هر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است روز
قیامت یعنی بر سر داشته **مالک** عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین
صدر من حنین وهو یرید الجعرانة سأله الناس حتی دنت به ناقته من شجرة فتشبکت بردائه حتی نزعته عن ظهره
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی
بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدون فی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول
الله صلی الله علیه وسلم قام فی الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اهله یوم القیامة
قال ثم تناول من الارض وبرة من بعیر او شیئا ثم قال والذی نفسی بیده ما لی مما افاء الله علیکم ولا مثل هذه الا الخمس

۱۳۳

مردمان این سخن را آوردمردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالك لا ارى باساً ان يأكل المسلمون
اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلك كله قبل ان تقع في المقاسم قال مالك وانا
ارى الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام يأكل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو كما يأكلون من الطعام قال
ولو ان ذلك لا يؤكل حتى يحضر الناس المقاسم ويقسم بينهم اضر ذلك بالجيوش قال فلا ارى باساً بما اكل من
ذلك كله على وجه المعروف والحاجة اليه ولا ارى ان يدخر احد من ذلك شيئاً يرجع به الى اهله گفت مالك نمی
بینم هیچ باک بآنکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزیرا که یافتند از ان طعامها
همه آن پیش از آنکه واقع شود در قسمت گفت مالک و من می بینم شتر و بقر و غنم را بمنزلهٔ طعام که بخورند مسلمانان
از ان وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالک اگرچه این چیز را خورانید نشود تا وقتیکه
حاضر نشوند مردمان مقاسم را و قسمت کرده شود در میان ایشان ضرر رسانند هست آن لشکر ها را گفت پس نمی
بینم باک بچیزیکه خورده شود از ان طعام ها همه آن بر خصلت پسندیده و احتیاج ایشان بسوی آن و نمی بینم
که ذخیره سازد کسی از ان طعامها چیزیرا تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جائز نیست ذخیره آن و بردن بخانه
خود مجلس را والله اعلم **باب** ادب الغازي اذا خرج في الغزو در بیان ادب غازی وقتیکه بر آید در جنگ
مالك عن يحيى بن سعيد عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فيه الكريمة ويياسر فيه الشريك ويطاع
فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فذلك الغزو خير كله وغزو لا تنفق فيه الكريمة ولا يياسر فيه الشريك ولا يطاع فيه ذو
الامر ولا يجتنب فيه الفساد فذلك الغزو لا يرجع صاحبه كفافاً معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم غزا این است
که خرچ کرده میشود در ان متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته شود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرچ کرده نمیشود در ان
متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را در ان و احتراز کرده
نمیشود در ان از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا و نفع سر بسر یعنی برابر نمیشود مزد و اثم او بلکه اثم غالب
میباشد **باب** الامان والتشديد على من امن طعاماً ثم قتله در بیان آنکه امان دادن و تهدید بر کسی که امن داد
کافر را بعد از ان بکشت او را **مالك** باسناده عن ام هانئ انها قالت قلت يا رسول الله زعم ابن امي علي بن ابي طالب انه
قاتل رجل اجرته فلان بن هبيرة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانئ ام هانی گفت گفتم بخدا

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابی طالب که هر آئینه او کشنده مرد یست که امان داده‌ام من

او را که فلان پسر هبیره باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان دادی تو یا ام هانی

مالک عن رجل من اهل الکوفة ان عمر بن الخطاب کتب الی عامل جیش کان بعثه انه بلغنی ان رجالا منکم یطلبون العلج حتی اذا

اسند فی الجبل وامتنع قال رجل مترس یقول لا تخف فاذا ادرکه قتله والذی نفسی بیده لا اعلم مکان احد فعل ذلک

الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از

شما طلب میکنند کافر را تا وقتی که پناه گرفت در کوه و خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکه

یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار مگر آنکه بزنم

کردن او را **قال مالک** لیس هذا الحدیث بالمجتمع علیه ولیس علیه العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک

جمهور حکم قتل نیست بقتل مستامن مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنابر تهدید وتخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد

بغیر قصد قتل **باب** خمس المغنم لله ولرسوله ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل پنجم حصه غنیمت خدا را است

ورسول او را وصاحبان قرابت را یعنی هاشمیان ومطلبیان را که اهل قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ویتیمان را ومحتاجان را

ومسافران را **قال الله** واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن

السبیل ان کنتم امنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان والله علی کل شیء قدیر وبدانید که آنچه غنیمت

یافتید از هر چه باشد پس خدا را است پنجم حصه آن وپیغمبر را وصاحبان قرابت را به نسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم وبنو مطلب اند

ویتیمان ومسکینان را ومسافران را است اگر ایمان آورده‌اید بخدا وبآنچه فرود آوردیم بر بنده خود روز فرقان یعنی روزیکه

که فرق در میان حق وباطل متحقق شد روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان وکافران باین امر عمل کنید وخدا بر هر چیز توانا

است **باب** اربعة اخماس المغنم لمن شهد الوقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلثة اسهم چهار حصه از غنیمت برای

کسی است که حاضر شد در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است وسوار را سه سهم **مالک** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کان یقول

للفرس سهمان وللراجل سهم گفت مالک خبر رسید بمن که عمر بن العزیز میگفت اسپ را دو سهم است ومرد را یک سهم است **باب**

یسوی بین الاقسام بالقیمة برابر کرده شود در میان اقسام بقیمت **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب

یقول کان الناس فی الغزو اذا اقتسموا غنائمهم یعدلون البعیر بعشر شیاه سعید بن المسیب میگفت که بودند مردمان در غزو

وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک شتر را بده بز **باب** اذا وجد فی الغنیمة قبل القسمة مال المسلم

قد استولی علیه الکفار رد علی صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بودند بر آن

قلت

قوله تعالی فان لله خمسه

برآن کافران رد کرده شود لیکن اگر بعد قسمت مالک انه بلغه ان عبداً لعبد الله بن عمر ابق وان فرساً له عار فاصابهما المشرکون ثم غنمهما المسلمون فردا علی عبد الله بن عمر وذلک قبل ان یصیبهما المقاسم غلامی از ان عبد الله بن عمر بگریخت و سپی از آن و بگله سپاهان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد از ان در غنیمت گرفتند آنها را مسلمانان پس رد کرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از ان بود که واقع شود در ان قسمت‌ها **باب السلب** للقاتل سلب مقتول کشنده او راست زیاده از حصه او **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن ابی محمد مولی ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة قال فرایت رجلاً من المشرکین قد علا رجلاً من المسلمین قال فاستدرت له حتی اتیته من ورائه فضربته بالسیف علی حبل عاتقه فاقبل علی فضمنی ضمة وجدت منها ریح الموت ثم ادرکه الموت فارسلنی قال فلقیت عمر بن الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلاً له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلاً له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال ذلک فی الثالثة فقمت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک یا ابا قتادة فقصصت علیه القصة فقال رجل من القوم صدق یا رسول الله وسلب ذلک القتیل عندی فارضه منی یا رسول الله فقال ابوبکر لا ها الله اذا لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم صدق فاعطه ایاه فاعطانیه فبعت الدرع فابتعت به مخرفاً فی بنی سلمة فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال حنین پس وقتیکه ملاقات کردیم با کافران واقع شد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم از ان بوی مرگ بعد از ان رسید با و موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان پس گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از ان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتاده پس ستادم بعد از آن گفتم که گواهی دهد برای من بعد از ان نشستم بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ستادم

اکثر اهل العلم ... منه اثم ای جعلته اصل مال

ای جعلته اصل مال وان جمیع ... علیه الشافعی وابن القاسم سلب المقتول للقاتل وان لم یکن الامام نادی وقال الحسن شرط ان یکون الکافر المقتول مقبلاً وقتله او جرحه بحیث لا یمکنه القتال وقال ابو حنیفة لا یستحق الا اذا نفل الامام ونادی بذلک قال ۱۳ اذا لم یکن

سبق النداء فلا یستحقه وتاول الحدیث علی ان النبی صلی الله علیه وسلم کان نفل قبل القتال واعاد الکلمة بعد القتال لیاخذ القاتلون سلب المقتولین ۱۲

پس ایستادم بعد ازان گفتم که گواهی دهد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود همین سخن در کرّه سیوم پس ایستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

چیست حال تو ای ابو قتاده پس بیان نمودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قصه را پس گفت شخصی ازان قوم راست گفت یا رسول الله

و سلب آن کشته نزدیک من است پس راضی سازش کن یا رسول الله ابو قتاده را از من پس گفت ابو بکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی شیری

از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول و پس بدهد ترا سلبی که حق او ست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست

گفت ابو بکر پس بده آن سلب ابو قتاده را پس داد مرا پس فروختم زره را پس خریدم بآن بوستانی در محله بنی سلمه

پس هر آئینه آن بوستان اول مالی بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب** السلب یاد سلب چه چیز است **مالك** عن

ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا یسال عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس

من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ایضا قال الرجل الانفال التی قال الله تعالی تبارك

وتعالی فی کتابه ما هی قال القاسم فلم یزل یساله حتی کاد ان یحرجه فقال ابن عباس اتدرون ما مثل هذا مثل صبیغ الذی ضربه

عمر بن الخطاب[1] قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبد الله بن عباس را از انفال یعنی نفالی که در قرآن عظیم

آمده چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد ازان عود کرد آن شخص در سوال خود

پس گفت ابن عباس همین جواب دیگر بار نیز بعد ازان گفت آن مرد انفالی که مذکور کرد حقتعالی در کتاب خود چیست گفت

قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که تصدیع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست

صفت این شخص صفت او مانند صبیغ است که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا رای الامام بعض الجیش

قد تحمل عناء فی الحرب نفلهم بما شاء ثم جعلهم اسوة الجماعة فی سهمان الغنیمة وکذلك اذا شرط شیئا لهادی طریق او

جاسوس فی له بما شرط وقتیکه دید امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه تحمل رنجی نمودند در جنگ زیاده دهد ایشان را آنچه

میخواهد بعد ازان میگرداند ایشان را برابر جماعت در حصهای غنیمت و همچنین وقتیکه شرط کند چیزی برای راه نماینده راه

و جاسوس تمام دهد او را چیزی که شرط کرده است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

بعث سریة فیها عبد الله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا کثیرة وکان سهمانهم اثنی عشر بعیرا او احد عشر بعیرا ونفلوا

بعیرا بعیرا[2] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد لشکری خورد را که دران بود عبد الله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند

شتران بسیار را و بود حصهای ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شدند آن لشکر را یک یک

شتر **باب** یعطی الانفال من الخمس واده میشود نفل از پنجم حصه **مالك** عن ابی الزناد عن سعید بن المسیب

انه قال کان الناس یعطون النفل من الخمس سعید ابن المسیب[3] گفت که مردمان را میدادند نفل از خمس **باب** ما فاء الله

---

[1] قوله قلت علیه الشافعی ان السلب الذی یستحقه القاتل کل ما یکون علی المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة وفرسه الذی هو راکبه او ممسکه ۱۲ قوله قلت علیه الشافعی ۱۲

[2] ۱۳۸ قوله قلت علیه الشافعی ان الانفال علیه الخمس من خمس النبی صلی الله علیه وسلم وهذا معنی قوله صلی الله علیه وسلم ما لی مما افاء الله علیکم الا الخمس والخمس مردود فیکم ۱۲

[3] قوله

که سبقت کردند برما بایمان و منه افکن در دل ما کینه به نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن است که این اضافه اضافه تصرف است نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد درمیان حضرت عمر و درمیان حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک فهمیدند و دعوی میراث کردند تا آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اختصاص ملک و در صحیحین مذکور است در مناظره ایشان که حضرت عمر رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد ازان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه وسلم و درین کلمه اثبات اضافه می نماید اعم ازانکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد ازان گفت فو الله ما احتازها دونکم ولا استاثرها علیکم قد اعطاکموها و بثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی و عباس انشدکم الله هل تعلمان ذلک قالا نعم و درین مقاله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله این است پس والله پیغامبر خدا در حفظ خود نیاورد آن دیه ها را جدا از شما و خود را بآن دیه ها اختیار نمود بر شما هر آئینه عطا کرد شما را آن دیه ها و منتشر کرد آنها را درمیان شما یعنی قری خیبر و فدک وغیر آن هر یکی را صرف فی معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرف معین فرمود تا آنکه باقی ماند ازان دیه ها این مال یعنی باقی ماند بنی نضیر و آن را مصرف معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرچ میکرد بر اهل خود خرچی یکسال ازین مال بعد ازان میگرفت باقیمانده را پس داخل مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد ازان گفت حضرت علی و حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه درین آیه آنست که للفقراء والذین تبوؤا الدار والذین جاؤا همه مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقها سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهة قتال یا اشاعه علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حقی هست و امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح اسبق فالاسبق در اثبات و اعطا و برهمین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله تعالی عنه و تصریح فرمود در محاجات بجهة آنست که اغنیا اهل جاهلیت تداول میکردند فی را درمیان خویش و فقیران را

چیزی نمیداد پس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادة جاهلیت را نفی فرماید و تصریح باسم رسول و ذوی القربی بجهة آنست که بمنزله مستثنا باشد از میان اغنیا و روسا گویا میفرماید که اغنیا تداول نکنند بالکلیه مگر الا آنکه پیغامبر و ذوی القربی او با وجود غنا استحقاق آن دارند بجهة فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشان را حقی نیست یا هر یکی از ایشان از خمس الغنی خمس خمس الفی باید داد و همین ست مذهب جمهور اهل حدیث و فقه والله اعلم **باب** اخذ الجزية من اهل الكتاب باب در گرفتن جزیه از اهل کتاب **قال الله** قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله ورسوله ولا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يد وهم صاغرون كارزار كنيد با آنانكه ايمان نمی آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدانند و بعتقاد حرام نمیکنند چیزیرا که خدا و رسول حرام ساخته است و متدین نمیشوند بدین حق که مسلمانیست از آنانکه کتاب داده شده است ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حال آنکه ایشان ذلیل باشند منقاد ولاة اهل اسلام و اقادر محل سلطنت ایشان **باب** ما اخذ الجزية من المجوس گرفتن جزیه از مجوس **مالك** عن ابن شهاب قال بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الجزية من مجوس البحرين وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان هستند **مالك** عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه ان عمر بن الخطاب ذكر المجوس فقال ما ادري كيف اصنع في امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول سنوا بهم سنة اهل الكتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس بر حسب دستور اهل کتاب **باب** لا جزية على نساء اهل الكتاب ولا على صبيانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان **قال** مالك مضت السنة ان لا جزية على نساء اهل الكتاب ولا على صبيانهم وان الجزية لا تؤخذ الا من الرجال الذين قد بلغوا الحلم گفت مالک گذشت طریقه مسلوکه صحابه و تابعین بدین منوال که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند ببلوغ **باب** القدر الذي ضربه عمر رضي الله تعالى عنه على اهل الذمة در بیان مقداری که معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالك** عن نافع عن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزية على اهل الذهب اربعة دنانير وعلى اهل الورق اربعين درهما مع ذلك

قلت: عليه اهل العلم في الجملة وقال الشافعي [في الجديد] لا تؤخذ الجزية الا من اهل الكتاب عربا كانوا او عجما ولا تؤخذ من اهل الاوثان والمجوس لهم شبهة كتاب وقال ابو حنيفة لا تقبل من العرب الا الاسلام او السيف ۱۲

قلت: عليه اهل العلم ۱۲

قلت: عليه اهل العلم ۱۲

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذهب يعني اهل شام چهار دينار در هر سال و مقرر
كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم با وجود اين قوت مسلمانان وضيافت سه روز يعني با وجود گرفتن اين مقدار
از طلا و نقره تعين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة حوائج باطراف اقاليم ميفرستد ضيافت ميكنند و ايشان را و
دواب ايشان را قوت بدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة بيان جزيه كه گرفته شود از سوداگرهاي اهل ذمه **مالك**
باسناده عن عمر بن عبد العزيز ومن مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا
دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب
لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براي عامل خود نوشت كه هر كه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از
آنچه ميگردانند با آن از تجارت از هر بيست دينار يك دينار پس آنچه ناقص شود بگير بحساب آن تا آنكه برسد بده دينار پس
اگر كم باشد سيوم حصه دينار پس بگذار آن را و مگير از آن چيزي را و بنويس براي ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل
آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم در بيان ساقط شدن جزيه از ذمي وقتيكه اسلام آرد
مالك انه بلغه عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية ....
حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوي عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هر كه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان
شوند **باب** اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب در بيان برآوردن يهود و نصارى از جزيره عرب
مالك عن اسمعيل بن ابي الحكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد
العزيز ميگفت كه بود آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خدا تعالى يهود
و نصارى را كه مسجد گرفتند قبور پيغامبران خود را باقي نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع نميشوند دو
دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج واليقين بان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن
الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان
لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف
الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة من ذهب و ورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم

قلت تحتج من حديث معاذ بعثه النبي صلى الله عليه وسلم الى اليمن فامره ان ياخذ من كل حالم دينارا او عدله معافريا فاختلفوا في الجمع بينه وبين حديث عمر فقال الشافعي ان الجزية دينار على كل بالغ في كل سنة ويستحب للامام ان يماكس حتى يزيدوا ولا يجوز ان ينقص من دينار وان الدينار مقبول من الغني والمتوسط والفقير وتاول ابو حنيفة حديث عمر على الموسر وحديث معاذ على الفقراء لان اكثرهم اهل اليمن فقال على كل موسر اربعة دنانير وعلى متوسط دينارين وعلى كل فقير دينار

قلت عليه ابو حنيفة وقال الشافعي الذي يلزم اليهود والنصارى من العشور هو ما صولحوا وقت عقد الذمة

قلت عليه ابو حنيفة وقال الشافعي لا يسقط ... اسلم ... الجزية ... مسلما

القیمة واجلاهم منها گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه امد او را تسکین ویقین که
هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را
گفت مالک و هر آئینه جلا وطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود خیبر پس آمدند از خیبر با این طور
که نیست برای ایشان از میوه ونه از زمین چیزی واما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر ونصف زمین
زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر ونصف زمین پس قایم ودست برای ایشان
عمر بن الخطاب نصف ثمر ونصف زمین از روی قیمت از زر ونقره وشتران ورسنها وپالانها بعد از ان داد
ایشان را قیمت آن وجلای وطن ساخت ایشان را ازین باب لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل
نشود در مسجد حرام هیچ کافری قال الله یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد
عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که
مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال واگر بترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع
سوداگران والله اعلم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا ودرست کار است
باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان باذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجدی را از مسجدهای
مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان قال الله ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی
خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین وکیست ستمگارتر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده
شود نام خدا در وی وکوشش کرد در ویرانی آنها این گروه نمیسزد ایشان را که در آیند مسجد مگر هراسان باب
یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از
اسیران در میان چهار چیز یا قتل کند یا منت نهد وسر بدهد یا فدا بگیرد یا غلام کند قال الله فاذا لقیتم الذین
کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس
وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید در ایشان
پس محکم کنید قید را پس یا احسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی
جنگ موقوف شود واحتیاج بسلاح نماند باب ابیحت المهادنة مع ملوک الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام
وذوو الرای من المسلمین فرأوا انفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا من الکفار مکیدة جائز است صلح کردن با بادشاهان
کافران وقبایل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام وصاحبان تدبیر از مسلمانان پس بدانند نفع مسلمانان در صلح کردن

با اهنا انا ارد نا كن اوكنا فان خرج نعم فعلوا وان خرج لا لم يفعلوا ذلك حولا ثم عاد والى القداح ثانية واذا جالوا على نسب فان خرج

خوف کمیده نیست و بعضی منقح مناط حاصل میشود که بشرط صحت مهاد نه معرفت نفع است در آن و عدم خوف کمیده
بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صورتهای مذکوره بنابر ضرب مثل است والله اعلم خواهید یافت
دیگران را از کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار
افگنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند
پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را
و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و آن جماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره
حتی یسمع القرآن ویح الاسلام اجازه هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و
حجتهای دین اسلام را امن دهد او را **قال الله** وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم
ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد
ازان برسان او را بموضع امن او و این امر بجهة آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند

کتاب الاحکام

المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغیر ذلک مما یحتاج الیه الانسان فی معیشته این کتاب متعلق است باحکام
طعام و شراب و لباس و غیر آن از آنچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود

باب حرم الله تعالی اکل المیتة وما معناها مما لم یوجد فیه شرط الذبح الا ان یضطر الیه والدم المسفوح ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به وما ذبح علی النصب وکذا الاستقسام بالازلام

حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و آنچه در معنی مردار است از آنچه یافته نشود درو شروط ذبح مگر آنکه اضطرار واقع شود
بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن مردار جائز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود
و حرام ساخته است آنچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صورت و قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت
قسمت خود به تیرهائی فال قال الله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة
والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا
تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف
لاثم فان الله غفور رحیم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر ذبح او
و آنچه مرده شد بخفه کردن حلق و آنچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و آنچه مرده شد بافتادن از بلندی بپستی و آنچه مرده شد بشاخ زدن و آنچه خورده باشد آن را درنده
مگر آنچه ذبح کنید بعد رسیدن این فتها در حال قیام روح والله اعلم و آنچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت خود به تیرهای فال این کارها فسق است
امروز نا امید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما
نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی
ازین محرمات دران حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربان است — مترجم گوید ازین آیت

مولى لميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال افلا انتفعتم بجلدها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم عليكم

اكلها گذر فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا مولائی از میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید شما به پوست

او پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالك** عن

زيد بن اسلم عن ابن وعلة المصري عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد

طهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آئینه پاک شد **مالك** عن يزيد بن عبد الله

بن قسيط الليثي عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم امر ان تستمتع بجلود الميتة اذا دبغت آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که

دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر يشبع ويتزود من الميتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال مالك** ان احسن

ما سمع في الرجل يضطر الى الميتة انه يأكل منها حتى يشبع ويتزود منها فاذا وجد عنها غنى طرحها مالک گفت بهترین اقوالی که شنیده

شد از او درباب مردی که مضطر شود بسوی خوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد از آن پس اگر یافت غنی از

آن بینداز و آنرا **باب** الفارة تموت في السمن و بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله

بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

سئل عن الفارة تقع في السمن فقال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در

روغن فرمود که بر آرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او

بر آوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وست و باقی پاک است و اگر مائع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست

خوردن آن باتفاق و بیع آن نیز جائز نیست در پیش شافعی و ابو حنیفه تجویز بیع آن نمود والله اعلم **باب** تحل بهيمة الانعام

وهي الازواج الثمانية المذكورة في القرآن وكذا ما يشبهها من الوحش كالظبي ويحل ايضا حمار الوحش حلال است جانوران

مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه بآنها باشد از جانوران

وحشی مانند آهو و نیز حلال است گورخر **قال الله تعالى** ثمانية ازواج من الضان اثنين ومن المعز اثنين قل الذكرين حرم ام الانثيين

اما اشتملت عليه ارحام الانثيين نبئوني بعلم ان كنتم صادقين ومن الابل اثنين ومن البقر اثنين قل الذكرين حرم

ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين ام كنتم شهداء اذ وصيكم الله بهذا فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل

الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين هشت قسم آفرید از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از

هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای این

٥١ قوله: وعليه اكثر اهل العلم

٥٢ قوله: وعليه اكثر اهل العلم

٥٣ قوله: عليه اهل العلم ومعناه عندهم اذا كان جامدا فان كان مائعا ينجس كله فلا يجوز اكله بالاتفاق ويجوز

١٤٨

ابو حنيفة بيعه ... الشافعي

این دو ماده خبر دہید مرا بدانش یعنی بنقل صحیح بیارید از کتب الٰہیہ اگر ہستید راست گویان و پیدا کرد از شتر دو قسم و از گاو دو قسم بگو آیا حرام کردہ است خدا آیا این دو نر یا این دو مادہ یا آنرا کہ مشتمل شدہ است بروی رحمهای این دو مادہ آیا حاضر بودید وقتیکہ حکم کرد شمارا خدای تعالی باین پس کیست ستمگارتر از کسیکہ ببندد بر خدا دروغ را تا گمراہ کند مردمان را بغیر دانش ہر آئینہ خدا راہ نمی نماید قوم ستمگاران را و قال اللہ تعالی احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم حلال کردہ شد برای شما جانوران مواشی مگر آنچہ تلاوت کردہ شود بر شما یعنی میتہ و آنچہ در معنی اوست **مالک** فی قصة البهزی باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر ابا بکر فقسم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق مختصر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر فرمود ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را درمیان رفیقان **مالک** باسنادہ ان زبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشہ ساخت گوشت خشک آہوان را **باب** یحرم اکل کل ذی ناب من السباع حرام است خوردن ہر صاحب دندان تیز از درندہا **مالک** عن ابن شہاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از خوردن ہر صاحب دندان تیز یعنی درندہ **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اکل کل ذی ناب من السباع حرام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود خوردن ہر صاحب دندان تیز حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب آنست کہ بدندان خود حملہ کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فہد و گربہ و مانند ان و ہمچنین حرام است خوردن ہر پرندہ کہ صاحب چنگل باشد **باب** یحرم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتہای خرخانگی **مالک** عن ابن شہاب عن عبد اللہ والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیہما عن علی ابن ابی طالب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن اکل لحوم الحمر الانسیة مختصر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالک** ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تاکل لان اللہ تبارک وتعالی قال والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة گفت مالک بہترین اقوالی کہ شنیدہ شد در باب اسپان و استران و خران اینست کہ خوردہ نشود آنہارا زیراکہ خدا تبارک وتعالی فرمود والخیل والبغال آہ یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا سوار شوید بر آن و برای آرایش وقال تبارک وتعالی فی الانعام لترکبوا منها ومنها تاکلون و فرمود خدا تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنہارا و بعض ازان میخورید وقال تبارک وتعالی لیذکروا اسم

قلت فاتفق المسلمون علی ذلک ۱۲

قلت ما ذی ناب ما یعدو بنابہ علی الناس واموالہم مثل الذئب والاسد والکلب والفہد والنمر وعلی ہذا اکثر اہل العلم الا ان الشافعی ذہب الی اباحة الضبع والثعلب وقال ابو حنیفة ہما حرامان کسائر السباع وفی روایة مسلم عن ابن عباس نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل کل ذی ناب من السباع وعن کل ذی مخلب من الطیر وعلی ہذا اہل العلم ۱۲

الله على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خدا تعالى تا ياد كنند نام خدا تعالى

بر آنچه رزق داد ايشان را از جانوران مواشى پس بخوريد از آنها و بخورانيد فقير را و زائر را **قال** مالك فذكر الله

الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالك پس ذكر كرد خدا تعالى

اسپان و اشتران و خران را براى سوارى و زينت و ذكر كرد انعام را براى سوارى و خوردن مترجم گويد همين قائل است ابو

حنيفه و تعقب كرد او را شافعى در گوشتهاى اسپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن فى لحوم الخيل و بحديث اسماء

نحرنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا و نحن بالمدينة فاكلناه **باب** حل الضب حلال است خوردن

سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد

بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبى صلى الله عليه وسلم فاتى بضب محنوذ فاهوى اليه رسول الله صلى الله

بيده فقال بعض النسوة اللاتى فى بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع

رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومى فاجدنى

اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته و رسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر داخل شد خالد بن وليد همراه آنحضرت صلى الله

وسلم در خانه ميمونه پس حاضر كرده شد سوسمار بريان پس مائل فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوى آن دست مبارك

خود را پس گفتند بعضى زنان كه بودند در خانه حضرت ميمونه كه خبر دهيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بانچه ميخواهد كه تناول

فرمايد از آن پس گفته شد كه اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را پس گفت

خالد كه گفتم آيا حرام است اين يا رسول الله فرمود نى وليكن نبود وى در زمين قوم من پس يابم خود را كه ناپسند ميدارم

آنرا گفت خالد پس كشيدم آنرا بجانب خود و بخوردم آنرا و رسول الله صلى الله عليه وسلم ميديد **مالك** عن عبد الله

بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى

فى الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا بمحرمه شخصى ندا كرد آنحضرت را صلى الله عليه

وسلم پس گفت يا رسول الله چه چيز مى بينى در باب سوسمار يعنى چه فرمائى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيستم خورنده آن

و نه حكم كننده بحرمت آن **باب** حل الجراد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه

قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندى قفعة فاكل منه سوال كرده شد عمر بن الخطاب را از ملخ

پس گفت آرزو دارم كه باشد نزديك من زنبيلى از ملخ ميخوردم آنرا **باب** حل الطيبات وتحريم الخبائث حلال

است طيبات و حرام است ناپاكيزه **قال** الله تعـ ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال ميسازد بنيم

برای ایشان پاکیزه ها را و حرام میکند بر ایشان ناپاکیزه ها را مترجم گوید شافعی گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
ونه حکم تحلیل ونیز امری وارد نشده بقتل آن ونه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب باشندگان شهرها و قریها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانستند یا نامیده اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است واگر زبون دانستند وحکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزیکه امر کرد شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود خمس یقتلن فی الحل والحرم وامر فرمود بقتل او زاغ ونهی فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه ونحله وصرد
وهدهد والله اعلم

باب حیوانات البحر

در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا
لکم وللسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا وآنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده تا منفعت باشد برای
شما وبرای قافله **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او وحلال است مرده او **مالک** عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة
بن الجراح بازواد ذلک الجیش فجمع ذلک کله فکان مزودی تمر قال فکان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاکل منه ذلک الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبنا
ثم امر براحلة فرحلت ثم مرت تحتهما ولم تصبهما قال مالک الظرب الجبیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکری را بجانب کناره دریا وامیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را وایشان سیصد کس بودند گفت جابر ومن
میان ایشان بودم پس برآمدیم تا چون رسیدیم ببعض راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشهای آن لشکر یعنی توشهای خاصه
ایشان پس جمع کرد آنرا همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت میداد ما را هر روز اندک اندک تا آنکه فانی شده رسید بما مگر
یک یک تمره وهب گفت وچه کفایت میکرد شما را یک تمره گفت یافتیم الم نیافتن آن وقتیکه نماند بعد از آن رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خوردند از آن ماهی لشکر هژده شب بعد از آن امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن دو
استخوان پهلوی از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شد آنها را بعد از آن امر کرد بشتر سواری پس پالان بسته شد بروی
پس بگذشت زیر آن و نرسید آن شتر بدو استخوان پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالک ظرب کوه خرد را گویند **مالک** قال
لا باس باکل الحیتان یصیدها المجوس لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته واذا اکل ذلک

میتنا تیصره من صاده گفت مالک هیچ باک نیست در خوردن ماهی که شکار کنند آن را مجوس زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرموده البحر هو الطهور ماءه الحل میتته یعنی دریا پاک ست آب وی و حلال ست مرده او وقتی که خورده میشود این را حال

آنکه مرده است پس ضرر نمیکند او را هرگه شکار کرده باشد او را **باب** ما جاء فی اکل ما لفظه البحر او مات حتف انفه حلال است آنچه بر آید

از دریا یا مرد بسبب سردی هوا **مالك** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی هریرة سأل عبد الله بن عمر عما لفظ البحر فنهاه عن

اکله ذلک قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة قال نافع فارسلنی عبد

الله بن عمر الی عبد الرحمن بن ابی هریرة انه لا باس باکله عبد الرحمن بن ابی هریره سوال کرد عبد الله بن عمر را چیزیکه بر یافت آن را

دریا پس منع کرد او را از خوردن او آن را گفت نافع بعد از آن بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند

این آیه را احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم یعنی طعام عام است خواه شکار کرده باشید یا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله

بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هریره باین پیغام که هیچ باک نیست بخوردن آن **مالك** عن زید بن اسلم عن سعد

الجاری مولی عمر بن الخطاب انه قال سألت عبد الله بن عمر عن الحیتان تقتل بعضها بعضا او یموت صردا فقال لیس

بها باس قال سعد ثم سألت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلک سعد جاری سوال کرد عبد الله بن عمر را از حکم

ماهی که بکشد بعض آن را بعض یا بمیرد بسبب سرما پس گفت نیست در آن هیچ باک گفت سعد بعد از آن سوال کردم عبد الله بن

عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالك** عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة وزید بن ثابت

انهما کانا لا یریان بما لفظ البحر باسا ابو هریره وزید بن ثابت نمیدیدند آنچه بر یافته باشد آن را دریا هیچ باک **مالك**

عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا الی مروان بن الحکم فسألوه عما لفظ البحر فقال

لیس به باس وقال اذهبوا الی زید بن ثابت وابی هریرة فاسألوهما ثم ایتونی فاخبرونی ماذا یقولان فاتوهما فسألوهما

فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لکم جماعتی از اہل جار و جار موضعی است بر لب دریای شور

آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از آنچه بر یافته باشد دریا پس گفت هیچ باک نیست بآن و گفت مروان بروید نزد

زید بن ثابت و ابو هریره پس سوال کنید ایشان را بعد از آن بیائید پیش من پس خبر دهید مرا که چه چیز میگویند پس آمدند

پیش هر دو پس سوال کردند از ایشان پس هر دو گفتند هیچ باک نیست بآن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را

پس گفت مروان هر آئینه گفته بودم شما را یعنی آنچه ایشان گفتند **باب** یحل ما اصطاد بکلب اذا ذکر اسم الله عند

ارساله وکان الکلب معلما حلال است چیزیکه شکار کرد سگ خود وقتیکه یاد کنند نام خدا تعالی را نزد یک فرستادن

او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالی یسألونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات وما علمتم من الجوارح

مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه واتقوا الله ان الله سریع الحساب سوال

میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند و حلال کرده شد

شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ و یوز و باز و صقر و در آنحال که میفرستید آنها را بر

شکار می آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده است شما را پس بخورید از گوشت چیزیکه نگاهداشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا

تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است **مالك** انه سمع اهل العلم یقولون

فی البازی والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا کان یفقه کما تفقه الکلاب المعلمة فلا باس باکل ما قتلت مما صادت اذا ذکر اسم الله

علی ارسالها مالك شنید از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشد بفهمد چنانکه

می فهمند سگان معلم پس هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی

نزدیک رسال او **وقال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان المسلم اذا ارسل کلب المجوسی الضاری فصاد او قتل انه اذا کان معلما فاکل

ذلك الصید حلال لا باس به وان لم یذکه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم یذبح بشفرة المجوسی او یرمی بقوسه او نبله فیقتل

بها فصیده ذلك وذبیحته حلال لا باس باکله قال مالك اذا ارسل المجوسی کلب المسلم الضاری علی صید فاخذه فانه لا یوکل ذلك الصید

الا ان یذکی وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله یاخذها المجوسی فیرمی بها الصید فیقتله وبمنزلة شفرة المسلم یذبح به المجوسی

فلا یحل اکل شیء من ذلك گفت مالك حکمی که اتفاق و اجتماع است بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ

مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد یا کشت شکار را وقتیکه باشد معلم پس خوردن آن شکار حلال است هیچ باک نیست بآن

اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر انداز

بکمان او یا بتیر او پس بکشد بآن شکار را پس شکار او و ذبیحه او حلال است هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالك وقتیکه

بفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آئینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود

او را و جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس اندازد بآن پس بکشد

آن شکار را و بمنزله کارد مسلمان است که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی از آن **باب** ما جاء فی

ما اکل منه الکلب المعلم آیا خورده شود چیزیکه خورده است از آن سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان

یقول فی الکلب المعلم کل ما امسك علیك ان قتل او لم یقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه

داشته است بر تو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالك** عمن سمع نافعا یقول قال عبد الله بن عمر وان اکل وان

لم یاکل مالك روایة کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت درین حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

قوله خزق وخرق ... هذا اهل العلم ... قلت ...

استحان بکند خدا تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید بآن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیزیکه برسید باو آدمی بدست خود یا بنیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا در وی و برساند بجای که از ضرب آنجا می میرد پس او صید است

چنانچه حقتعالی فرموده **مالك** عن نافع انه قال رميت طائرين بحجر وانا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر

واما الآخر فذهب عبد الله بن عمر يذكيه بقدوم فمات قبل ان يذكيه فطرحه عبد الله ايضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی ازان دو پس بمرد پس برتافت او را عبد الله بن عمر واما آن دیگر پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس بمرد پیش ازان که ذبح کند پس برتافت او را نیز **مالك** انه

بلغه ان القاسم بن محمد كان يكره ما قتلت المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میداشت آنچه کشته شود بگز یا غلوله **قال**

مالك ولا ارى باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان يؤكل گفت مالک و نه بینم هیچ باک بآنچه بکشد او را گز اگر بدرد بدن او را و برسد بکشتنگاه او باین که خورده شود **باب** لا يقتل الانسي بالرمي واشباهه نکشد جانور خانگی را به تیر انداختن

و مانند آن **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يكره ان يقتل الانسي بما يقتل به الصيد من الرمي واشباهه

سعید بن مسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بآن شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب** سنة

الاكل ان يسمي الله تعالى ويأكل مما يليه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدا تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک او باشد

مالك عن ابي نعيم وهب بن كيسان قال اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بطعام ومعه ربيبه عمر بن ابي سلمة فقال

له رسول الله صلى الله عليه وسلم سم الله وكل مما يليك آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از

جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای

سنت میشود **باب** لا يأكل بشماله ولا يشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود **مالك**

عن ابن شهاب عن ابي بكر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا

اكل احدكم فليأكل بيمينه وليشرب بيمينه فان الشيطان يأكل بشماله ويشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد

یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود

و مینوشد بدست چپ خود **مالك** عن ابي الزبير المكي عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يأكل الرجل

بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود **باب** يحمد الله تعالى اذا

فرغ من الاكل حمد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان

هذا مخصوص بما لم يتوحش و... فاذا توحش صار ... الصيد لحديث رافع بن خديج ند بعير وكان في القوم خيل يسيرة فطلبوه فأعياهم فأهوى اليه رجل بسهم فحبسه الله تعالى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لهذه البهائم اوابد كاوابد الوحش فما ند عليكم فاصنعوا به هكذا وعلى هذا اهل العلم ١٢

قلت عليه اهل العلم قال النووي الافضل ان يقول بسم الله الرحمن الرحيم فان قال بسم الله حصلت السنة ١٢

قلت عليه اهل العلم ١٢

بانهم الغلبون وفي قوله صلى الله عليه وسلم ان البر يزيد في العمر ان الكافر تنزع روحه تزحا شديدا ١٢ ٥٣ قلت تفسير هذا ما قال عمر

رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر في سبعة امعاء مهمانی فرود آمد نزدیک آنحضرت صلی الله

علیه وسلم مهمانی کافر پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بشیری پس دوشیده شد پس خورد دوشیده او را بعد ازان فرمود بشیر

دیگر پس نوشید او را بعد ازان بشیری دیگر تا آنکه نوشید دوشیده هفت بز را بعد ازان بصبح در آمد پس اسلام آورد پس امر کرد برای

او رسول الله صلی الله علیه وسلم بشیری پس دوشیده شد پس تمام نکرد دوشیده او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می‌نوشد

در یک روده و کافر می‌نوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة در بیان قول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم که طعام دو کس کفایت میکند سه کس را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كافي الاربعة ٥٤ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود طعام

دو کس کفایت میکند سه کس را و طعام سه کس کفایت میکند چهار کس را **باب** الوصية للتجوز في الماكل وترك الاعتياد

باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصیت میانه روی در خوردن و ترک عادت کردن بخوردن گوشت و مانند آن

از لذتهای طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر

عمر بن الخطاب فرمود دور دارید خود را از خوردن گوشت پس هر آینه گوشت را تاثیری هست در نفوس مانند تاثیر شراب

مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا

امير المومنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين

تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب یافت جابر بن عبد الله را

و همراه او یک بار گوشت بود پس گفت چیست این گفت جابر ای امیر المومنین مشتاق شدیم بسوی گوشت پس خرید کردم

بیک درم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما در ین که بپیچاند شکم خود را یعنی اعراض کند از همسایه خود

و پسر عم خود کجا میرود از خاطر تو این آیه اذهبتم طیباتکم آه یعنی خرج کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره‌مند شدید

بآن **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري

وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره ٥٥ هر آینه حضرت عیسی علیه السلام میفرمود ای بنی اسرائیل لازم گیرید

آب خالص و تره صحرائی و نان جو را و دور دارید خود را از نان گندم پس هر آینه شما قایم نمیتوانید شد بشکر آن **باب**

الامر باكرام الضيف در حکم تعظیم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم قال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته يوما وليلة وضيافته ثلثة ايام فما

كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه ٥٦ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که

١٥٧

عليهم ولا احرم عليهم شيئا احللته لهم عمر بن الخطاب وقتيكه قدوم فرمود بشام شكايت كردند اهل شام بحضور او ناموافقت هواى آن
سرزمين وگرانى آنجا را وگفتند درست نميگرداند ما را مگر اين شراب يعنى شراب شيره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشيد شهد را
گفتند موافقت نميكند ما را شهد پس گفت مردى از ساكنان آن زمين آيا رغبت هست ترا در آنكه بسازيم براى تو از اين شراب
چيزيكه مست نكند ايشان را فرمود آرى پس بجوشانند شيره انگور را تا آنكه بسوخت دو سيوم حصه از آن وباقى ماند يكحصه پس حاضر كردند
آن را پيش حضرت عمر پس در آورد حضرت عمر در وى انگشت خود را بعد از آن برداشت دست خود را پس تابع دست او شد
از غايت لزوجت وغلظ پس گفت اين طلاست مانند طلاى شتران پس امر فرمود ايشان را حضرت عمر كه بنوشند آن را پس گفت او را عبادة
بن الصامت آيا حلال ساختى اين را براى ايشان پس فرمود حضرت عمر نى سوگند بخدا بار خدايا من اينكه من حلال نميكنم براى ايشان
چيزيكه حرام كرده باشى بر ايشان وحرام نميكنم بر ايشان چيزيكه حلال كرده باشى براى ايشان **باب** الخليطين وحكم
خليطين يعنى جمع در ميان بسر ورطب وتمر وزبيب **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم نهى ان ينبذ البسر والرطب جميعا والتمر والزبيب جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى كرد از آنكه در آب انداخته شود غوره خرما
وخرماى پخته يكجا وخرماى خشك ومويز خشك يكجا **مالك** عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب
الانصارى عن ابى قتادة الانصارى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يشرب التمر والزبيب جميعا والزهو والرطب جميعا رسول
الله صلى الله عليه وسلم منع كرد از آنكه نوشيده شود خرماى خشك ومويز خشك يكجا وغوره خرما وخرماى پخته همه يكجا **قال** مالك وهو
الامر الذى لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا انه يكره ذلك لنهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه گفت مالك وهمين است مسئله كه هميشه
بر آنند اهل علم در شهر ما كه مكروه است نبيذ مذكور بسبب نهى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از آن **باب** النهى عن الانتباذ فى الدباء
والمزفت وما جاء فى الرخصة فى ذلك باب در منع از نبيذ انداختن در كدو وآوند روغنى ودر بيان آنچه آمده است از رخصت در
انتباذ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب الناس فى بعض مغازيه قال عبد الله بن عمر
فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسالت ماذا قال فقيل لى نهى ان ينبذ فى الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت كه رسول الله
صلى الله عليه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس فارغ شد پيش از آنكه برسم من نزديك وى پس پرسيدم از مردمان كه چه فرمود پس گفته شد مرا كه نهى فرمود از آنكه نبيذ انداخته
شود در كدو وظرف قيرى يعنى آوند يكه روغن زفت بر آن استعمال كرده باشند **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه
عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ينبذ فى الدباء والمزفت ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهى
فرمود از آنكه نبيذ انداخته شود در كدو وظرف قيرى **مالك** عن ربيعة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهيتكم عن الانتباذ

فانتبذ واو كل مسكر حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود منع كرده بودم شما را از نبيذ انداختن لغني در آوند ها پس حالا نبيذ كنيد و هر مسكر حرام است **باب** تحريم الشراب في آنية الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالك** عن نافع عن زيد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في آنية الفضة انما يجرجر في بطنه نار جهنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كسيكه مينوشد در آوند نقره جز اين نيست كه ميكشد در شكم خود آتش دوزخ را **باب** كراهية التنفس في الاناء والنفخ في الشراب كروهست دم زدن در آوند و پف كردن در آشاميدنی **مالك** عن ايوب ابي حبيب مولى سعد بن ابي وقاص عن ابي المثنى الجهني انه قال كنت عند مروان بن الحكم فدخل عليه ابو سعيد الخدري فقال له مروان بن الحكم اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النفخ في الشراب فقال له ابو سعيد الخدري نعم فقال له رجل يا رسول الله اني لا اروى من نفس واحد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فابن القدح عن فيك ثم تنفس قال فاني ارى القذاة فيه قال فاهرقها ابو مثنى جهني گفت نشسته بودم من نزديک مروان بن الحكم پس داخل شد بروی ابو سعيد الخدري گفت او را مروان آيا شنيدي از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهی فرمود از پف زدن در آشاميدني پس گفت او را ابو سعيد آری پس گفت پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردی يا رسول الله هر آئينه من سيراب نميشوم از يكدم آبخوردن پس گفت او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم دور كن پياله را از دهان خود بعد از ان دم بزن گفت پس هر آئينه من می بينم خاشاک را در آشاميدنی گفت پس بريز آنرا **باب** الرخصة في الشراب قائما باب در رخصت آب خوردن ايستاده شده **مالك** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب وعلي ابن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياما خبر رسيد بمالك كه عمر بن الخطاب و علي بن ابي طالب و عثمان بن عفان مينوشيدند ايستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنين وسعد بن ابي وقاص كانا لا يريان بشرب الانسان وهو قائم باسا حضرت عائشه و سعد بن ابي وقاص نمی ديدند در آب خوردن آدمي در حال ايستاده بودن هيچ باک **مالك** عن ابي جعفر القاري انه قال رايت عبد الله بن عمر يشرب قائما ابو جعفر قاري گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه مينوشيد ايستاده **مالك** عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن ابيه انه كان يشرب قائما عبد الله بن الزبير مينوشيد ايستاده **باب** يستحب البداية بالايمن فالايمن وان كان في الجانب الايسر افضل من الايمن مستحب است شروع كردن كسی كه بر دست راست باشد بعد از ان شخص ديگر كه بعد وی بر دست راست باشد واگرچه در جانب چپ بهتر از كسی كه در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس ابن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتى بلبن قد شيب بماء وعن يمينه اعرابي وعن يساره ابو بكر الصديق فشرب ثم اعطى الاعرابي وقال الايمن فالايمن آورده شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شيری كه مخلوط كرده شده بود با آب و در جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعرابی بود و در جانب چپ ابو بكر صديق بود پس نوشيد آنرا بعد از آن داد باعرابی پس فرمود حق كسی راست كه بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که بر جانب راست پهلوی شخص اول باشد **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد

الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم أتي بشراب فشرب منه وعن يمينه غلام وعن يساره الاشياخ

فقال للغلام اتاذن لي ان اعطي هؤلاء فقال لا والله يا رسول الله لا أوثر بنصيبي منك احدًا قال فتله رسول الله صلى

الله عليه وسلم في يده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آشامیدنی پس نوشید ازان و بر جانب راست

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و بر جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم این نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله

بدل نکنم حصه خود را از تبرک تو هیچکس را پس نهاده شده آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**

الامر باغلاق الباب وايكاء السقاء وتخمير الاناء واطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**

عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اغلقوا الباب واوكوا السقاء

واكفئوا الاناء او خمروا الاناء واطفئوا المصباح فان الشيطان لا يفتح غلقا ولا يحل وكاء ولا يكشف اناء وان الفويسقة

تضرم على الناس بيوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باز گردانید دروازها را و بند کنید دهان مشک را و سر

نگون کنید آوند را یا بپوشید آوند را و کشید چراغ را پس هر آینه شیطان نمیکشاید دروازه باز گردانیده را و نمیکشاید

بند دهان مشک را و برده بر نمیدارد از آوند و فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**

يحرم لبس الحرير على الرجال حرام است پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن

الخطاب رأى حلة سيراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها يوم الجمعة و

للوفد اذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لا خلاق له في الآخرة ثم جاء

رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها و

قد قلت في حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اكسكها لتلبسها فكساها عمر اخا له

مشركا بمكة عمر بن الخطاب دید و چادر را از ابریشم مخلوط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت

یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آن را روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان

آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حلها پس داد حضرت عمر را ازان جمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

قوله الا تعين فاء الا يتين في
اعلم ان وجهان لصرف
النون على الضمير فيكون
الا تعين وعليك الا تين
وبا توحي على معنى الاونيك
اي الا تعينا ولي قوله
اي في نوعه التنبيه والصحيح
الشك والا انقطاع الى
قوله اولها
ميتة للحيات ١٢

١٦١

قل ٢

الايكاء شد الوكاء
وهو الخيط الذي
يشد به السقاء
والاكفاء القلب
الامالة والتخمير التغطية
وعلى هذا عمل اهل
العلم ١٢

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله حیرانیه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم عطا نکرده‌ام ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر خود را از مادر که مشرک بود در مکه

مالک عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن لبس القسی وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن فی الرکوع رسول الله صلی الله علیه و
سلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی و از لبس خاتم طلا و از خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است
بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ریشم

باب ما یجوز من لبس الخز آنچه جایز است از لباس خز

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها کست عبد الله بن الزبیر مطرف خز کانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود میپوشید
آنرا

باب تحریم جر الازار علی الرجال ورخص للنساء ان یرخین شبرا او ذراعا لا یزدن علی ذلک حرام است بر زمین کشیدن ازار
بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو گذارند یک بدست یا قدر یک دست زیاده نکنند بر آن

مالک عن عبد الله بن دینار
عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یجر ثوبه خیلاء لا ینظر الله الیه یوم القیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
کسیکه میکشد ازار خود را بتکبر نمی‌بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة الی من یجر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی‌بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی
کسیکه بر زمین میکشد ازار خود را بتکبر

مالک عن نافع وعبد الله بن دینار وزید بن اسلم کلهم یخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة الی من یجر ثوبه خیلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نظر نمیکند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه
میکشد جامه خود را بتکبر

مالک عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه انه قال سألت ابا سعید الخدری عن الازار فقال انا اخبرک بعلم
سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ازرة المسلم الی انصاف ساقیه لا جناح علیه فیما بینه وبین الکعبین وما اسفل من ذلک ففی
النار لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر میدهم ترا بعلمی
که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار بستن مسلمانان تا نیمه ساق است و هیچ گناه نیست بر وی در میان او و در میان
دو شتالنگ آنچه فروتر از آن باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی در قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را بتکبر

مالک عن ابی بکر بن نافع مولی ابن عمر عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت حین ذکر الازار فالمرأة
یا رسول الله قال ترخیه شبرا قالت ام سلمة اذا ینکشف عنها قال فذراعا لا تزید علیه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو آید از وی یک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام پرده

برخیزد ازان زن فرمود پس فرود اندازد یک ذراع زیاده نکند بران **باب** ما یکره للنساء لبسه من الثیاب ما یکره ان تخرج المرأة فی ثوب رقیق یصف ما تحته

حرام ست آنکه بر آید زن در جامه باریک که ظاهر کند چیزیرا که زیر اوست **مالك** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی هریرة

انه قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها وریحها توجد من مسیرة خمسمائة سنة ابو هریره

گفت یعنی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند کج روند و دوست و یاران کج میگردانند بکرشمه و خجل نشوند به بهشت و نیابند بوی آن و

بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال **مالك** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد

الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشقته عائشة وکستها خمارا کثیفا داخل شد حفصه دختر عبد

الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دوپتی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشه و پوشانید او را دوپتی گک **باب** النهی

عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب نهی از اشتمال صما و طریق حتبا در یک جامه **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی

ثوب واحد لیس علی فرجه منه شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه ست و دو طریق جامه پوشیدن آنست که چادر

بر کمر و دو ساق خود پیچد مرد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود پیچیده است بر فرج او ازان جامه چیزی

نه و آنکه بپوشد مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را به پیچد و در گلو گره زند یا در گردن مضبوط نماید

بعد ازان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالك** عن

ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله او یمشی فی نعل واحد وان

یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجه رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود و آنکه بخورد مرد بدست چپ

خود یا راه برود در نعل واحد و ازانکه اشتمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده است از فرج خود

باب استحباب ان یری اثر نعمة الله تعالی علی الرجل واستحباب رقیع الثیاب والبذاذة باب در استحباب آنکه دیده شود نعمت خدای تعالی

بر مرد و استحباب رقعه دوختن بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذه در لباس **مالك** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاری

انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال فقلت یا رسول الله هلم الی الظل قال فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیها فوجدت فیها

جرو قثاء فکسرته ثم قربته الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من این لکم هذا قال فقلت

الجرو خورد یا شماره زیبا بود بزرگ بر شیرها انز گرد ۱۲

خرجنا به یا رسول الله من المدینة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه یذهب یرعی ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر یذهب فی

قوله کاسیات عاریات من الالوان یلبسن من الثیاب الشیء الخفیف فهن کاسیات ... یصف ... فهن عاریات ... ۱۲

قوله لان الثوب ... اشتمال الصماء ... ان یتجلل ... ثوبه ... یرفع ... من احد جانبیه ... ما تقتضیه ۱۲

۱۶۳

قوله ... فینکشف عورته ... ان ... من ... الاحتباء ... فانه ... العورة ... فی کل ... من اجنبی ... بازاره ... فهو ... اما ان ... تنکشف عورته ... بالفضل ... اذا اراد ان یجلس فی الحبوة ویضم ۱۲

الظهر وعليه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول

الله له ثوبان في العيبة كسوته اياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم ماله ضرب الله عنقه اليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل

الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه

بنی انمار پس در آنوقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا

بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در آن

پس یافتم کوچک و بنکی از خیار پس شکستم آنرا بعد از آن نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتیم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر و

نزدیک ما یاری بود از آن ما سامان او میساختیم تا برود بچرانیدن سواری ما پس سامان او کردم بعد از آن پشت بجانب ما کرده

میرفت در میان جانوران و بر وی دو چادر بود از آن او که کهنه شده بودند گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر ازین دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول

الله یا او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس بفرما

او را که بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد از آن پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود

رسول الله صلعم چیست این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول

الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا امالک عن ایوب بن ابی

تمیمة السختیانی عن ابن سیرین قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن

سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدا تعالی روزی را بر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات

خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را امالک عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة انه قال قال انس بن مالك

رأيت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض انس بن مالک گفت دیدم

عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المومنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود لته پاره بر هم دوخته بعض آنرا بر بعض

مترجم گوید وجه جمع در میان این احادیث احتمال دو حالهٔ متغایر است اگر اختیار لباس درشت و رکیک بنابر بخل است

یا برای ریاست تا مردم او را اهل ورع گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل

نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا علاج نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن و

قوله فی الاولى ابکره لبس الثیاب الخشنة بغیر غرض شرعی اقول وجه الجمع بین الاحادیث ان یحمل علی حالتین متغایرتین فانکان اختیار الثیاب الوسخة والخشنة لاجل البخل او لیری الناس

۱۶۴

انه رجل قانع فذالک منهی عنه وان کان من حاجته او یجعل منها ابتغاء او لیتعلم الناس منه القناعة والزهد او لیعالج نفسه من العجب والکبر فذالک امر مرغوب فیه ۱۲

ومرغوب ست والله اعلم **باب** لبس البيض من الثياب استعمال لباس سفيد از جامها **مالك** انه بلغه ان عمر ابن

الخطاب قال اني لاحب ان انظر الى القاري ابيض الثياب عمر بن خطاب فرمود هر آئنه من دوست دارم كه نظر كنم بسوى خواننده

قرآن كه سفيد باشد جامه او **باب** الثياب المصبوغة وذكر جامهاى رنگين **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبد الله بن عمر مى پوشيد جامه رنگين بمشق وجامه رنگين بزعفران **قال**

مالك في الملاحف المعصفرة للرجال في البيوت لا اعلم شيئا من ذلك حراما وغير ذلك من اللباس احب الي گفت مالك

درباب ملحفهاى معصفر براى مردان در خانهاى خود نميدانم چيزى را از ان حرام وغير آن از لباس بهتر ست نزديك من

حاصل اين كلام قول بكراهت معصفر ست بغير تحريم مترجم گويد تعقب كرده شد اين را بحديث عبد الله بن عمرو

كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ديد بروى چادرى رنگين بعصفر پس بطريق انكار فرمود ما هذه الريطة عليك پس فرفت

عبد الله بن عمرو ناپسند دانستن آنرا از آن حضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت آمدم بخانه وايشان تنورى مى افروختند

پس انداختم آنجا ورا در ان تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وخبر كردم ازين ماجرا پس فرمود

چرا نپوشانيدى آنرا بعض اهل خود زيرا كه هيچ باك نيست آن در حق زنان وامام شافعى باسناد خود از انس بن مالك روايت

كرده ست ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى ان يتزعفر الرجل لهذا اكثر از اهل علم حكم بتحريم مزعفر ومعصفر در حق

مردان نموده اند وجائز داشته اند در حق زنان ومكروه نيست لباس مصبوغ بمشق ونحو آن در حق مردان ونه در حق زنان

والله اعلم **باب** يحرم تزيين البيوت بالثياب المصورة وافتراشها ولبسها حرام ست زينت خانها بجامهاى تصويردار

دار وفرش كردن وپوشيدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها

اشترت نمرقة فيها تصاوير فلما رآها رسول الله صلى الله عليه وسلم قام على الباب فلم يدخل فعرفت الكراهية في وجهه

وقالت يا رسول الله اتوب الى الله والى رسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بال هذه النمرقة

قالت اشتريتها لك تقعد عليها وتوسدها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل هذه الصور يعذبون يوم

القيمة يقال لهم احيوا ما خلقتم ثم قال ان البيت الذي فيه هذه الصور لا تدخله الملئكة حضرت عائشة خريد كرد فرشى

را كه در ان تصويرها بود پس وقتيكه ديد آنرا رسول الله صلى الله عليه وسلم ايستاده ماند بر دروازه و داخل نشد پس حضرت عائشه

شناخت ناخوشى در روى مبارك آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله توبه ميكنم بسوى خدا ورسول او

چه گناه كردم پس فرمود آنحضرت صلعم چيست حال اين فرش گفت خريد كردم آن را براى تو تا بنشينى بران و

وساده سازى آن را پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئنه اهل اين صورتها را عذاب كرده شود در روز قيامت گفته شود

الیشان را زنده کنید آنچه صورت آن ساختید بعد از ان فرمود هر آئینه خانه که در وی صور تها باشد داخل نمیشوند در وی فرشتگان

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة علی ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل او تصاویر یشک اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدم من وعبد الله بن ابی طلحه بر ابو سعید خدری بجهت پرسیدن بیماری او پس گفت مارا ابو سعید که خبر داد مارا رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی تماثیل باشد یا گفت تصاویر باشد شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید

مالک عن ابی النضر عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بجهت پرسیدن بیماری او گفت یافتم نزدیک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس کشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا میکشی این فراش را گفت برای آنکه درو صور تهاست و هر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورتی که علامت امعلوم باشد در جامه گفت آری ولکن برخاستن این جامه خوشتر است مرا

باب خمس من الفطرة پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بران **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها و پست کردن بروت و کندن موی بغل و ستردن موی زهار و ختنه کردن مترجم گوید این خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و نزد حسن بصری برای مردان سنت است و برای زنان طهارت و در قص شارب و سائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده توقف نکند در ترک آن

باب الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب در امر به پست کردن بروت و زیاده هشتن ریش و کراهت کندن موی سفید **مالک** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بپست کردن بروتها و زیاده هشتن ریشها

مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارک وتعالی

کلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال کثیر منهم انه واجب وقال الحسن هو للرجال سنة وللنساء

وقالوا یا ابراهیم فقال رب زدنی وقارا حضرت ابراهیم علیه السلام نخستین مردانست که مهمانی کرد مهمان را و نخستین مردانست که ختنه کرد و نخستین مردانست که لبت کرد بروت خود را و نخستین مردانست که دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار من چیست این فرمود خدا تعالی این وقار و بردباریست ای ابراهیم پس گفت ای پروردگار زیاده کن مرا در وقار **باب**

النهی عن وصل الشعر در بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاویة بن ابی سفیان عام حج وهو علی المنبر یتناول قصة کانت فی ید حرسی یقول یا اهل المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی عن مثل هذه ویقول انما هلکت بنو اسرائیل حین اتخذ هذه نساءهم

حمید بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویه بن ابی سفیان در آن سال که حج کرد و او استاده بود بر منبر حال آنکه بدست خود گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علمای شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی میفرمود از مثل این و میگفت هلاک شدند بنو اسرائیل وقتیکه ساختند زنان ایشان این خصلها را **باب** یستحب ان یرجل شعر الراس ویکره ان یدعه ثائرا مستحب است که شانه کند موی سر خود را و مکروه ست که بگذارد آن را پریشانشده

مالک عن زید بن اسلم ان عطاء بن یسار اخبره قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحیة فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ان اخرج کانه یعنی اصلاح شعر راسه ولحیته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرا من ان یاتی احدکم ثائر الراس کانه شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم تشریف بود در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر و ریش پس اشاره فرمود بسوی او رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست خود که بیرون شو از مجلس گویا اراده می فرمود درست کردن موی سر و ریش او را پس چنان کرد آنمرد بعد از آن باز آمد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نیست این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما پریشان موی سر شده گویا وی شیطانست **باب**

هل یدهن جمته کل یوم آیا روغن بمالد موی سر را که رسیده باشد بر منکبین هر روز **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا قتادة الانصاری قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان لی جمة افارجلها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم واکرمها فکان ابو قتادة ربما دهنها فی الیوم مرتین لما قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم واکرمها ابو قتاده انصاری گفت در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرا جمه هست آیا شانه کنم آنرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری و گرامی دار آنرا پس بعد از آن ابو قتاده گاهی روغن میمالید در جمه خود در یکروز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را که گرامی دار آنرا **باب** یستحب الفرق مستحب است دو حصه ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد و دیگری را بر کتف چپ

مالک عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه یقول سدل رسول الله صلی الله علیه وسلم ناصیته

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب أتدري ما كانت نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهیل از پدر خود مالک وی از کعب روایت کرد که مردی برآورد نعلین خود را پس گفت کعب احبار
برای چه افگندی نعلین خود را شاید تو تاویل کردی این آیت را فاخلع نعليك الخ بعد ازان گفت کعب آیا میدانی
چه چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالک نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را آن مرد پس گفت کعب بودند آن دو نعل
از پوست خر مردار حاصل کلام آنکه وقتی که نجس باشد یا باشد بروی نجاستی پس خشک شده باشد پس آنرا مالید و دور
کرد تا آنکه زائل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نیست **باب** تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا نزع
سنت است شروع کردن بپای راست وقتیکه نعل در پا کند و وقتی که برآرد شروع از پای چپ نماید **مالك** عن ابي
الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدأ باليمين واذا نزع فليبدأ بالشمال
ولتكن اليمنى اولهما تنعل وآخرهما تنزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا کند یکی از شما باید که شروع کند بپای
راست خود و چون برآرد نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای راست اول این هر دو پای وقت
نعل پوشیدن و آخر این هر دو وقت برآوردن **باب** لا يمشي في نعل واحدة راه نرود در یک نعل **مالك**
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود یکی از شما در یکپای نعل باید که در نعل کند هر دو پا را همه
یکجا یا برهنه کند هر دو پا را همه یکجا **باب** تحريم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازی کردن نرد و آنچه
در معنی وی باشد **مالك** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابو موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هرکه بازی کند به نرد پس نافرمانی
کرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت في دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسید بحضرت عائشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزد ایشان
نرد است پس آدم فرستاد بسوی ایشان که والله اگر بیرون نکنید این نرد را البته برآرم شما را از سرای خود و
انکار کرد باختن نرد را بر ایشان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتیکه مییافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد نرد را میزد او را و ریزه ریزه میکرد
نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

قلت ... على هذا اهل العلم ...
قلت على هذا اهل العلم وهو من باب الاداب ١٢
١٦٩
قلت على هذا اهل العلم وهو من باب الاداب ١٢

هذه الآیة فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم از مالک که ناپسند می داشت بازی کردن بشطرنج و غیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیة فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام است باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی مگر آنکه قمار باز د بآن پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب** ما جاء فی امر اقتناء الکلب الا للصید و حراسته حرام است نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اقتنی کلبا الا کلبا ضاریا او کلب ماشیة نقص من عمله کل یوم قیراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاهدارد سگی مگر سگی شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر روز از عمل او دو قیراط **مالک** عن یزید بن خصیفة ان السائب بن یزید اخبره انه سمع سفیان بن زهیر و هو رجل من شنوءة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من اقتنی کلبا لا یغنی عنه زرعا و لا ضرعا نقص من عمله کل یوم قیراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ای ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و یا در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم بپروردگار این مسجد **باب** ما جاء فی قتل الکلاب حکمی که در بیان قتل سگها آمده **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام بود از جهت عموم بلوای نگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول انها امة من الامم و وجوب فرمود در وی لغو سگ صفت بازشستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید او را هفت بار باید شست **باب** النهی عن تغییر خلق الله در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا تعالی **قال** الله تعالی ان یدعون من دونه الا اناثا و ان یدعون الا شیطانا مریدا لعنه الله و قال لاتخذن من عبادک نصیبا مفروضا و لاضلنهم و لامنینهم و لامرنهم فلیبتکن آذان الانعام و لامرنهم فلیغیرن خلق الله فرمود خدا تعالی نمی پرستند یعنی مشرکان بجز خدا تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از خیر لعنت کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که در علم ازلی متعین شده گمراه کنم ایشان را و البته

قلت هذا قول اهل العلم انه یلعب بالنرد حرام و حکی عن الشافعی انه رخص فی اللعب بالشطرنج و حکی کراهیته تنزیه و کراهیة تحریم عن جماعة من التابعین

قلت و علی هذا اهل العلم بجواز الاقتناء للاغراض المذکورة

قلت کان هذا فی اول الاسلام لعموم البلوی

١٤٠

فکانوا یقتنونها فلا یترکون اقتناءها الا بالقتل و قیل خصت المدینة بقتل ما فیها من الکلاب من حیث ان المدینة کانت مهبط الملائکة بالوحی و هم لا یدخلون بیتا فیه کلب ثم نسخ و قال النبی انه امة من الامم و اوجب فی و لغها التسبیع فی الغسل ١٢

در آرزوی باطل افگنم ایشانرا والبته بفرمایم ایشانرا تا بشگافند گوش چهارپایان والبته بفرمایم ایشان را تا تغیر دهند
آفرینش خدا را یعنی مانند خصی کردن وسوزن زدن بربدن تا سرخ یا کبود کنند والله اعلم **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه كان يكره الاخصاء ويقول فيه نماء الخلق عبد الله بن عمر مکروه میداشت خصی کردن حیوان را ومیگفت در ترک خصی
کردن زیاده خلق است مترجم گوید تشبه مردان بزنان وتشبه زنان بمردان ومثله کردن ووشم وخصا وبریدن گوش چهارپایان
داخل است درین حکم وجهانیدن خر برا سپ ماده تا نتیجه دهد استر را نیز همین حکم دارد والله اعلم **باب** ما جاء
فی قتل الحیات وبیان آنچه در کشتن ماران وارد شد **مالک** عن نافع عن ابی لبابة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم نهی عن قتل الحیات التی فی البیوت رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران که در خانهای
باشند وایذا نمیرسانند **مالک** عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قتل الحیات
التی فی البیوت الا ذا الطفیتین والابتر فانهما یخطفان البصر ویطرحان ما فی بطون النساء رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی فرمود از کشتن آن ماران که در خانها میباشند مگر ماری که دو خط بر پشت خود دارد مانند دو برگ مقل وماردم بریده یعنی کوتاه
دم پس هر آئینه این دو قسم از ماران دو ربایند بصارت نظر کننده بآنها ومی افگنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در
شکم زنان حامل باشد **مالک** عن صیفی مولی ابن افلح عن السائب مولی هشام بن زهرة انه قال دخلت علی ابی سعید الخدری
فوجدته یصلی فجلست انتظره حتی قضی صلوته فسمعت تحریکا تحت سریر فی بیته فاذا حیة فقمت لاقتلها فاشار الی ابو سعید
ان اجلس فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار فقال اتری هذا البیت قلت نعم فقال انه قد كان فیه فتی حدیث عهد بعرس فخرج
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق فبینا هو به اذ اتاه الفتی یستاذنه فقال یا رسول الله ائذن
لی احدث باهلی عهدا فاذن له رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال خذ علیک سلاحک فانی اخشی علیک بنی قریظة فانطلق
الفتی الی اهله فوجد امرأته قائمة بین البابین فاهوی الیها بالرمح لیطعنها وادركته غیرة فقالت لا تعجل حتی تدخل وتنظر
ما فی بیتک فدخل فاذا هو بحیة منطویة علی فراشه فرکز فیها رمحه ثم خرج بها فنصبه فی الدار فاضطربت الحیة فی راس الرمح
وخر الفتی میتا فما یدری ایهما كان اسرع موتا الفتی ام الحیة فذکر ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان بالمدینة
جنا قد اسلموا فاذا رایتم منهم شیئا فاذنوه ثلثة ایام فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوه فانما هو شیطان سائب گفت داخل شدم
بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در اثنا آن حرکتی
جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشاره کرد ابو سعید
خدری بسوی من که بنشین پس بنشستم پس وقتی که بازگشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانه از آن

قوله خلق الله الذی یبدل الحدیث الموضوع علیه ان معناه انما الفعل المقتضی للعبادة النوعیة بحکم العادة فیشمل المثلة وتشبه الرجال بالنساء وتشبه النساء بالرجال والخصاء والوشم وقطع الاذان من الانعام وقد یدخل فیه ایضا انزاء الحمر علی الخیل لتحصیل البغل قوله فیه نماء ای فی ترک الاخصاء نماء وهو مفهوم من النهی ١٢

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این ست که بود جوانی در خانه نزدیک بود حال او
بطوری پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه
آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری میگرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم برا اهل خود
ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من ترسم
بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو
دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را و رسید
بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه در آئی بخانه و ببینی چیزیرا که در خانه تست پس درآمد پس ناگاه وی روبروی
ماریست در پیچیده بر بالین او پس خلانید و روی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای
پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شده پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زود تر بود در مرگ آیا آن
جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه
جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون ببینید از ایشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما
بعد ازان بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل
الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود
که مسلمان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمان لکن بعد ازان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المرض
بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لهما ایکما اطب فقالا او فی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل
الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت
و این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود ایشانرا که کدام یک از شما داناتر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول
الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است
بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین ست اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست
بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزیکه نجس باشد و اکثری جائز داشته اند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در باب خمر فرمود انها لیست بدواء ولکنها داء ورخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعه عرنیین را

تجویز فرمود ونزدیک بعضی جائز نیست تداوی بخبیث نجس مطلقا از جهت نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دواء خبیث

ومراد بآن خبیث نجاست است وبعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جهت طعم وسم را **باب** الترغیب فی الحجامة

باب در تجویز خون کشانیدن **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان کان دواء یبلغ الداء فان

الحجامة تبلغه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر در عالم دوا هست که میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس هر آئینه

خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** یجوز العلاج بالکی عند الضرورة جائز است معالجه کردن بداغ دادن

وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اکتوی من اللقوة ورقی من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب

لقوه وافسون کرد بسبب نیش کژدم **مالك** عن یحیی بن سعید قال بلغنی ان سعد بن زرارة اکتوی فی زمان

رسول الله صلی الله علیه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسبب ذبحه پس مرد مترجم گوید ذبحه ورمی است که در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحه که ظاهر شود در گلو وبند میشود گلو

بسبب آن قرحه ومنقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتی که واقع شود وبا در زمینی

پس باید که در نیائی در آنجا وباید که بیرون نیائی از آنجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب

عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام حتی اذا کان بسرغ لقیه امراء الاجناد

ابو عبیدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر ابن الخطاب ادع لی المهاجرین الاولین فدعاهم

فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نری ان ترجع عنه وقال بعضهم

معك بقیة الناس واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا نری ان تقدمهم علی هذا الوباء فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع

لی الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلکوا سبیل المهاجرین واختلفوا کاختلافهم فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی من کان

ههنا من مشیخة قریش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم یختلف علیه منهم رجلان فقالوا نری ان ترجع بالناس ولا تقدمهم علی هذا

الوباء فنادی عمر ابن الخطاب انی مصبح علی ظهر فاصبحوا علیه فقال ابو عبیدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غیرك قالها یا ابا عبیدة

نعم نفر من قدر الله الی قدر الله ارایت لو کانت لك ابل فهبطت وادیا له عدوتان احدهما مخصبة والاخری جدبة الیس

ان رعیت الخصبة رعیتها بقدر الله وان رعیت الجدبة رعیتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وکان غائبا فی بعض حاجته

فقال ان عندی من هذا علما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع

بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام تا چون رسید بموضعی که

قولہ فقلت وعلی هذا عمل المسلمین ۱۲

قوله فقلت وعلی هذا اهل العلم الذبحة بفتح الباء وقد تسکن وجع فی الحلق من الدم وقیل قرحة تظهر فیه فینسد معها وینقطع النفس ۱۲

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این است که بود جوانی و بخانه نزدیک بود حال او
بطوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه
آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری میکرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود
ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من ترسم
بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده در میان دو
دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را و رسید
بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه درآئی بخانه و ببینی چیزی را که در خانه تست پس درآمد پس ناگاه وی روبرو
ماریست در پیچیده بربالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای
پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شد پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زود تر بود در مرگ آیا آن
جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه
جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون ببینید از ایشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما
بعد ازان بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل
الحيات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود
که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان لیکن بعد ازان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المرض
بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زيد بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلين من بنی انمار فنظرا اليه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لهما ايكما اطب فقالا او فی الطب خير يا رسول الله فزعم زيد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل
الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت
و این مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما داناتر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول
الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است
بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین است اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست
بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزی که نجس باشد و اکثری جائز داشتند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در باب خمر فرمود انها لیست بدواء ولکنها داء و رخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعهٔ عرنیین را
تجویز فرمود و نزدیک بعضی جائز نیست تداوی بچیز نجس مطلقا از جهت نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دواء خبیث
و مراد از آن خبیث نجاست است و بعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جهت طعم و سم را **باب** الترغیب فی الحجامة
باب در تجویز خون کشانیدن **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان کان دواء یبلغ الداء فان
الحجامة تبلغه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر در عالم دواء هست که میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس هر آئینه
خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** یجوز العلاج بالکی عند الضرورة جائز است معالجه کردن بداغ دادن
وقت ضرورت **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر اکتوی من اللقوة ورقی من العقرب عبدالله بن عمر داغ خورد بسبب
لقوه و افسون کرد بسبب نیش کژدم **مالک** عن یحیی بن سعید قال بلغنی ان سعد بن زرارة اکتوی فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسبب ذبحه پس مرد و مترجم گوید ذبحه دردی است که در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحه که ظاهر شود در گلو و بند میشود گلو
بسبب آن قرحه و منقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتی که واقع شود وبا در زمینی
پس باید که در نیائی در آنجا و باید که بیرون نیائی از آنجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب
عن عبدالله بن عبدالله بن الحارث بن نوفل عن عبدالله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام حتی اذا کان بسرغ لقیه امراء الاجناد
ابو عبیدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر ابن الخطاب ادع لی المهاجرین الاولین فدعاهم
فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نری ان ترجع عنه وقال بعضهم
معک بقیة الناس واصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا نری ان تقدمهم علی هذا الوباء فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع
لی الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلکوا سبیل المهاجرین واختلفوا کاختلافهم فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی من کان
ههنا من مشیخة قریش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم یختلف علیه منهم رجلان فقالوا نری ان ترجع بالناس ولا تقدمهم علی هذا
الوباء فنادی عمر ابن الخطاب انی مصبح علی ظهر فاصبحوا علیه فقال ابو عبیدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غیرک قالها یا ابا عبیدة
نعم نفر من قدر الله الی قدر الله ارأیت لو کانت لک ابل فهبطت وادیا له عدوتان احدهما مخصبة والاخری جدبة الیس
ان رعیت الخصبة رعیتها بقدر الله وان رعیت الجدبة رعیتها بقدر الله قال فجاء عبدالرحمن بن عوف وکان غائبا فی بعض حاجته
فقال ان عندی من هذا علما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع
بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام تا چون رسید بموضعی که

طرفان ١٢

قلت وعلی هذا عمل المسلمین

قلت وعلی هذا اهل العلم الذبحة بفتح الباء وقد تسکن وجع فی الحلق من الدم وقیل قرحة تظهر فیه فینسد معها وینقطع النفس ١٢

ست بسرغ ملاقات کردند با وی سرداران لشکرها که ابوعبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده است بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان را وطلب مشورة کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که وبا واقع شده است بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هر آینه بر آمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی و اعراض کردی
ازان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی مانده کسانند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشان را برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب مشورة کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که این جا باشند از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف نشدند از الجماعه دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که باز گردی
با مردمان و داخل نکنی ایشان را بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس گفت ابوعبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آری
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی بمیدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده
بزمینی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود وبا بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز از وبا گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان باز گشت **مالك** عن محمد بن المنكدر و عن سالم ابی النضر مولی
عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه سمعه یسال اسامة بن زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال یحیی وسمعت مالکا یقول قال ابو النضر
لا یخرجکم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم طاعون عذابی است که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل گفت بر گروهی از آنانکه بودند پیش از شما چون بشنوید آنرا
که واقع شده است بزمینی پس درمیائید بروی و وقتیکه واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس برمیائید بجهت گریختن ازان
گفت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر یعنی برآرد شما را مگر گریختن ازان **مالک** عن ابن شهاب عن
عبد الله بن عامر بن ربيعة ان عمر ابن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوباء قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
فرجع عمر ابن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید او که وبا واقع شده است در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است بزمینی
پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس برمیائید بجهة گریختن ازو پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه قال
بلغني ان عمر بن الخطاب قال لبيت بركبة احب الي من عشرة ابيات بالشام قال مالك يريد لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبه دوست تر است نزدیک من از ده خانه
که در شام باشد و رکبه موضعی است در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز
و بجهت شدت وبا در شام **باب** ما جاء من تبريد الحمى بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تب بآب وارد شده **مالک**
عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابي بكر الصديق كانت اذا اتيت بالمرأة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بينها وبين جيبها وقالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تب رسیده بودی باو تا دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آنرا میان او و میان
گریبان او و میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تب را بآب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الحمى من فيح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر آئینه تب از جوش دوزخ است پس سرد کنید او را بآب مترجم گوید ظاهر است که این حکم برای کسی است که از شهر
گرم باشد و رسیده باشد او را حمی یوم و غسل بآب نفع میدهد او را اما اگر نیست این حکم مر طب رطب بلکه امریست که مفوض
است معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** ما جاء في الاسترقاء من العين وبیان ان العین
حق باب در جواز افسون خواناندن بجهة بیماری چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق است **مالک** عن حمید بن

قيس المكي انه قال دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم بابني جعفر بن ابي طالب فقال لحاضنتهما ما لي اراهما ضارعين فقالت

حاضنتهما يا رسول الله انه تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شئ القدر لسبقته العين آورده شد بحضور آنحضرت صلى الله

عليه وسلم دو پسر جعفر بن ابي طالب را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بزنی كه در كنار گرفته بود ايشان را چيست مرا

كه می بينم ايشان را نزار وضعيف پس گفت دركنار گيرنده ايشان يا رسول الله زود اثر ميكند بر ايشان چشم زخم و منع كرد

مارا از آنكه افسون خوانيم براى ايشان مگر آنكه نميدانم كه چه چيز موافق طبع شريف تو مى شود از افسونها پس فرمود

رسول الله صلى الله عليه وسلم افسون خوانيد براى ايشان پس هر آينه حال اينست كه اگر پيشدستى ميكرد چيزى بر تقدير

الهى هر آينه پيشدستى كردى بروى چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير حدثه

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا

ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم

داخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا كودكى بود كه ميگريست پس ذكر كردند مردم خانه پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه آن

كودك را چشم زخم رسيده است پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا افسون نميخوانيد براى او از جهت چشم زخم

مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية

ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بكر صديق درآمد بر حضرت عائشه و او بيمار بود و يهوديه افسون ميخواند بر او

پس فرمود ابو بكر صديق افسون خوان بكتاب خدا تعالى **باب** الرقية من الاوجاع دربيان افسون از جهت

دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمرو بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان

بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما

كان بي فلم ازل آمر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابي العاص آمد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت عثمان مرا دردى

بود نزديك بهلاك ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم مسح كن آن درد را بدست راست خود

هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدا تعالى آنچه با من بود

يعنى درد پس هميشه امر ميكردم باين امر اهل خود را و غير ايشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها افسون خواندن

بجهة تب وغير آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوذات وينفث قالت فلما اشتد وجعه

كنت انا اقرأ عليه وامسح عليه بيمينه رجاء بركتها حضرت عائشه روايت اتو كه رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتى

كه بيمار ميشد ميخواند بر نفس خود معوذات را يعنى قل هو الله احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس وميدميد

گفت حضرت عائشه پس وقتيكه سخت شد مرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميخواندم من بروى ومسح ميكردم بروى

دست راست او را بجهة اميد بركت دست آنحضرت صلى الله عليه وسلم **باب** الرقية من عفاريت الجن در

افسون خواندن از عفاريت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسرى برسول الله صلى الله عليه و

سلم فرأى عفريتا من الجن يطلبه بشعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم رآه فقال له جبرئيل

افلا اعلمك كلمات تقولهن اذا قلتهن طفئت شعلته وخر لفيه فقال رسول الله صلى الله عليه

وسلم بلى فقال جبرئيل فقل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التى لا يجاوزهن بر ولا فاجر من

شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرأ فى الارض ومن شر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار

ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق بخير يا رحمن برده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در شب معراج پس ديد

ديوى را از جنيان ميجويست كه ضرر رساند بآنحضرت صلى الله عليه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات ميفرمود آنحضرت

ميديد او را پس گفت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم جبرئيل عليه السلام آيا نياموزم ترا كلماتى كه بخوانى

آن كلمات را وقتى كه بخوانى آن كلمات را فرو ميميرد شعله آتش او فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آرى پس فرمود

جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم الخ يعنى پناه ميگيرم بذات خداى كرم كننده وبكلمات خدا كه كامل اند آن كلماتى كه نگذرد

از آنها هيچ نيك وهيچ بد از شر آنچه فرود مى آيد از آسمان واز شر آنچه بالا ميرود در آن واز شر آنچه پيدا كرده است در

زمين واز شر آنچه بر مى آيد از زمين واز فتنهاى شب وروز واز پيش آينده هاى شب مگر پيش آينده كه پيش آيد بنيكى

اى بسيار بخشايش مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصب غسالته على المعين در باب امر كردن بغسل شخصى كه

چشم زخم از وى رسيده باشد وريختن آب غسل او بركسيكه چشم زخم واقع شود بروى **مالك** عن محمد بن ابى

امامة بن سهل بن حنيف انه سمع اباه يقول اغتسل ابى سهل بن حنيف بالخرار فنزع جبة كانت عليه و

عامر بن ربيعة ينظر قال وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربيعة ما رأيت كاليوم ولا

جلد عذراء فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا وعك

وانه غير رائح معك يا رسول الله واتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره سهل بالذى كان من شان

الحميمة يكنى بها عن العذر ليغضيه اى ضرع وسقط الى الارض الحلد الثا

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم علام يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضأ له فتوضأ

له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كرد سهل بن حنيف بخرار و خرار بفتح خا معجمه و تشدید را

مهمله اول موضعی است قریب جحفه پس از بر خود کشید جبه را که بروی بود و عامر بن ربیعه نظر میکرد بسوی او و بود

سهل مرد سفید رنگ نیک نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربیعه ندیدم هیچ چیز را مانند آنچه دیدم

امروز و نه هیچ جلد دختر بکر را مانند این دیدم پس تب گرفته شد سهل بر جای خود یعنی همانجا و سخت شد گرمی تب او

پس شخصی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد که سهل را تب گرفت است و او وقت شام کوچ کننده

نیست همراه تو یا رسول الله و آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا که بود

از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عامر را برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی

بروی هر آینه چشم زخم واقعی است وضو کن برای او پس وضو کرد برای او عامر پس کوچ کرد وقت شام سهل

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال رأى عامر

بن ربیعة سهل بن حنیف یغتسل فقال ما رأیت کالیوم ولا جلد مخبأة فلبط بسهل فأتی رسول الله صلی

الله علیه وسلم فقیل یا رسول الله هل لك فی سهل بن حنیف والله ما یرفع رأسه فقال هل تتهمون

به احدا قالوا نتهم عامر بن ربیعة قال فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامرا فتغیظ علیه وقال علام

یقتل احدکم اخاه الا برکت اغتسل له فغسل عامر وجهه ویدیه ومرفقیه ورکبتیه واطراف رجلیه

وداخلة ازاره فی قدح ثم صب علیه فراح سهل مع الناس لیس به بأس دید عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را

دران حال که غسل میکرد پس گفت ندیدم چیزی مانند آنچه دیدم امروز و نه پوست هیچ دختر در پرده نشانیده را

مانند آن دیدم پس افگنده شد سهل پس آمد کسی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا

ترا فکری هست در شان سهل بن حنیف و الله بر نمیدارد سر خود را از بالین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آیا تهمت میکنید کسی را بسبب او گفتند تهمت میکنیم عامر بن ربیعه را پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

عامر را پس خشم گرفت بروی و فرمود برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل کن برای

او پس شست عامر روی خود را و دو دست خود را و دو آرنج خود را و دو زانوی خود را و اطراف پایهای

خود را و اندرون ازار خود را در پیاله بعد از ان ریخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل

با مردمان و نبود با او هیچ مرض **باب** الرقیة من العقرب در باب افسون خواندن از نیش کژدم **مالك**

عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مردى از قبيله اسلم گفت نخفتم من امشب پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم بسبب كدام چيز پس گفت آمد ونيش زد مرا كژدم پس فرمود رسول الله آگاه باش اگر ميگفتي وقتي كه داخل ميشدي در شام اين كلمات اعوذ بكلمات الله التامة ضرر نميرسانيد ترا **باب** الرقية من السحر افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ كعب احبار گفت اگر نبودي كلماتي كه ميگويم من آنها را هر آينه گردانيدي مرا يهود خر پس گفته شد او را كدام اند آن كلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظيم الخ يعني پناه ميگيرم بذات خداي بزرگ آنكه نيست هيچ چيز بزرگتر از وي وپناه ميگيرم بكلمات خدا كه كامل اند آنكه در نميگذرد از آنها هيچ نيكوكاري ونه هيچ بدكاري وپناه ميگيرم بنام هاي خدا تعالى كه نيك اند همه آنها آنچه ميدانم از آن اسماء وآنچه نميدانم از شر چيزيكه آفريده ومنتشر گردانيده وآفريده **باب** ما يقول من يروع في منامه چه چيز بگويد كسيكه ترسانيده شود در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الوليد گفت در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه من ترسانيده ميشوم در خواب خود پس فرمود او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم بگو اعوذ بكلمات الله التامة الخ يعني پناه ميگيرم بكلمات خدا تعالى كه كامل است از غضب او واز عذاب او واز شر بندگان او واز تاثيرات شياطين واز آنكه حاضر شوند شياطين پيش من **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح عدوي نيست وهام نيست وصفر نيست وفرود نيايد صاحب جانوران مريض بر پهلوى صاحب جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

فرمود نیست عدوی ونیست هام ونیست صفر معنی لا عدوی اینست که در جاهلیت گمان میکردند که انسان یا جانور صحیح را چون مریض نزدیک بیاز ند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود بایمعنی که این از اسباب خفیه است وهیچ حکمی بر آن واین نیست مثل قصاص واستهلاک وغیر آن معنی لا هام اینست طایری که لشب می پرد اهل جاهلیت از وی شگون بد میگرفتند وگمان میکردند که روح مقتول بصورت وی ممثل میشود وبنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید وآنرا هامه میگفتند وجمع آن هام است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود ومعنی لا صفر اینست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند وآنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود وامر فرمود که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست وفرود آید صاحب شتران تندرست هر کجا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله چیست این حکم یعنی چرا است این حکم فرمود این نوعی از اذیه است

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابن ابی مليكة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهي تطوف في البيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك فجلست فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لاطيعه حيا واعصيه ميتا عمر بن الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام وحال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیایی پس نشست آن زن در خانه پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا نهی کرده بود از بر آمدن هر آینه مرد پس بر آ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد ونافرمانی کنم او را حال آنکه او مرده است

باب ما يتقى من الشوم
در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد

مالک عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان ففي الفرس والمرءة والمسكن یعنی الشوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ ودر زن ودر خانه خواهد بود ومراد میدهست بدشگونی را **مالک** عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابني عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشوم في الدار والمرءة والفرس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد ودر زن ودر اسپ **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله دار سكناها والعدد

كثير والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة امد
زني بيش انحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت یا رسول الله خانه هست که ساکن شدیم در انخانه حال آنکه شمار
قبیله بسیار بود ومال وافر بود پس کم شد شمار و برفت مال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بگذارید آن
خانه را بد خانه ایست او مترجم گوید نزد فقیر حاصل معنی این حدیث آنست که این چیزها از اسباب خفیه اند باید ترک
کنند وقتی که به بینند علامات آنرا بتجربه وامثال آن وپرهیز نمایند ازان والله اعلم **باب** لقان باب
وربیان فال **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب
من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم احلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود برای ماده شتر شیردار که مهیا کرده بودند برای دوشیدن
که میدوشد این را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم که چیست نام تو پس
آنمرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم که بنشین بعد ازان فرمود که میدوشد این
را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم که چیست نام تو گفت حرب است
یعنی نام او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را که بنشین بعد ازان باز فرمود که میدوشد این را پس
برخاست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم چیست نام تو پس گفت آنمرد یعیش است
نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم که بدوشد **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين
جزءًا من النبوة خواب نیک پاره است از چهل وشش پاره از پیغامبری **مالك** عن اسحق بن عبد الله
بن ابي طلحة الانصاري عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرؤيا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعين جزءًا من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره
است از چهل وشش پاره از نبوة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروایت ابوهریره آمده است از انحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن
اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

شود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اہل آن خانہا این بہتر است برای شما تا باشد کہ شما پند پذیرید فان لم تجدوا فیہا احدا فلا تدخلوھا حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا ھو ازکی لکم واللہ بما تعملون علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونۃ فیہا متاع لکم واللہ یعلم ما تبدون وما تکتمون پس اگر نیابید در آنجا ہیچکس را در میائید آنجا تا آنکہ دستوری دادہ شود شما را و اگر گفتہ شود شما را کہ باز گردید پس باید کہ باز گردید آن پاک ترست شما را و خدا با آنچہ میکنید دانا ست نیست بر شما گناہی در آنکہ در آئید بجاہائے کہ مسکن کسی نیست در آنجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچہ آشکار میکنید و آنچہ پوشیدہ میدارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلہم وچون رسند کودکان از شما بحد احتلام باید کہ دستوری طلب کنند چنانکہ دستوری میطلبیدند آنانکہ پیش از ایشان بودند **مالک** بلغہ انہ یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین مالک را رسید از اہل علم کہ مستحب است وقتیکہ داخل شود در خانہ غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفتہ شود السلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین

باب یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسہ او بیت واحد من محارمہ مستحب است دستوری طلب کردن وقتی کہ داخل شود خانہ خود را یا خانہ یکی از محرمان خود را

مالک عن صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سألہ رجل فقال یا رسول اللہ استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معہا فی البیت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علیہا فقال الرجل انی خادمہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علیہا اتحب ان تریہا عریانۃ قال لا قال فاستاذن علیہا سؤال کرد مردی آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آنمرد ہر آئینہ من با او ساکنم در یک خانہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دستوری طلب کن بر وی پس گفت آنمرد ہر آئینہ من خدمت کنندہ اویم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دستوری طلب کن بر وی آیا دوست میداری کہ ببینی او را برہنہ گفت نمیخواہم گفت پس دستوری طلب کن بر وی

باب الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن تا سہ مرتبہ است پس اگر اذن دادہ شود در آید بخانہ والا باز گردد

مالک عن الثقۃ عندہ عن بکیر بن عبد اللہ بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قلت ... وقراءۃ ابن عباس ... وتسلموا ... التفسیر ...

۱۸۳

قلت ... علیہ اہل العلم

كلمه را هر آئينه خداى تعالى است بر هر حرف حساب كننده يعني اگر گويد سلام عليكم واجب ميشود يكى ازين دو يا گويد السلام
عليكم و رحمة الله اين بهتر است يا گويد و عليكم السلام و اين جائز است نثر جم گويد ابتدا السلام سنت است و جواب
سلام واجب و وقتي كه گفت السلام عليكم جواب دهنده را مى بايد كه و عليكم السلام بگويد و اگر السلام عليكم هم در جواب
بگويد جائز است بنا بر قول صحيح و اگر تنها و عليك بگويد نيز ادا ميشود و مستحب است مجيب را كه بگويد و عليكم السلام
و رحمة الله و بركاته **باب** هل يزيد المسلم على قوله السلام عليكم آيا زياده كند سلام دهنده بر السلام عليكم **مالك**

عن وهب بن كيسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال كنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل عليه رجل
من اهل اليمن فقال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم زاد شيئا مع ذلك ايضا قال ابن عباس وهو يومئذ
قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا اليماني الذي يغشاك فعرفوه اياه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهى
الى البركة محمد بن عمرو گفت نشسته بودم نزديك عبد الله بن عباس پس داخل شد بروى مردى از اهل يمن پس گفت
السلام عليكم ورحمة الله وبركاته بعد ازان زياده كرد چيزيرا باين كلمات پس گفت ابن عباس و دران روز رفته
بود بصارت او كيست آن سلام كننده ياران گفتند آن يمنى است كه حاضر ميشود نزديك تو پس تعريف كردند او را
بآن شخص تا شناخت پس گفت ابن عباس هر آئينه سلام تمام شد نزديك لفظ بركت **مالك** عن يحيى بن سعيد
ان رجلا سلم على عبد الله بن عمر فقال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته والغاديات والرائحات فقال له عبد
الله بن عمر وعليك الفا كانه كره ذلك مردى سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باين صيغه السلام عليكم و
رحمة الله وبركاته والغاديات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر و بر تو باد ازين هزار بار گويا كه عبد الله بن عمر
مكروه داشت اين صيغه را وناپسند دانست آنرا **باب** يسلم الراكب على الماشي واذا اجاب واحد من الجماعة
اجزا عنهم بايد كه سلام دهد سوار بر پياده و وقتي كه جواب سلام داد يكى از جماعه كفايت ميكند از همه **مالك** عن زيد
بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يسلم الراكب على الماشي واذا سلم واحد من القوم اجزا عنهم رسول
الله صلى الله عليه وسلم فرمود سلام كند سوار بر پياده و وقتيكه جواب سلام دهد از قوم يك شخص كفايت ميكند
همه را **باب** اذا سلم اليهودي كيف يجيبه وقتيكه سلام دهد يهودى چگونه جواب دهد او را **مالك** عن
عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اليهود اذا سلم عليكم
احدهم فانما يقول السام عليكم فقل عليك رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه يهود وقتي كه سلام
ميدهند بر شما كسى از ايشان پس جز اين نيست كه ميگويد السام عليكم يعني مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

قلت … الترمذي تعليقا … وابي داود … جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال السلام عليكم فقال النبي صلى الله عليه وسلم عشر وزاد آخر ورحمة الله فقال عشرون وزاد آخر وبركاته فقال ثلاثون وفي رواية وزاد آخر ومغفرته فقال اربعون وقال هكذا تكون الفضائل

قلت على هذا اهل العلم …

١٨٥ تسليم الراكب على الماشي … فان السنة ان يسلم الراكب على الماشي والقائم على القاعد والصغير على الكبير …

قلت … واختلف العلماء فيه فذهب قوم الى ان الصواب … حذف الواو … بعينه مردود عليهم … وقال آخرون … الواو … بيننا وبينكم والسام

گفت حمد میگویم متوجه شده بسوی تو خدا را پس فرمود حضرت عمر نیست آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر

بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب مرض

زکام نباشد **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان

عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوك قال عبد الله

بن ابی بکر لا ادری ابعد الثالثة او الرابعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس

یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله

بگو او را بعد از ان اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد

چهار مرتبه یرحمک الله گوید مستحب ست عاطس را که بعد عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین بگوید بهتر ست

و سنت ست یرحمک الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب ست نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند

در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المشمت مستحب ست که عاطس جواب دهد یرحمک الله

گوینده را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمک الله قال یرحمنا الله و

ایاکم و یغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد و پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم

و یغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن بکر و هات **مالک**

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان

یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان

آرد بخدا تعالی و بروز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة

عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة

من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه و ان الرجل

لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد

تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آنکلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد

میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن

کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن دینار عن

قوله فشمته

علی هذا اهل العلم انهم اتفقوا علی انه یستحب للعاطس ان یقول عقیب عطاسه الحمد لله فان قال الحمد لله رب العالمین کان احسن ویستحب لکل من سمعه ان یقول یرحمک الله قال النووی استحباب التشمیت هو مذهبنا واختلف اصحاب مالک فی وجوبه ١٢

١٨٧

قوله علی هذا اهل العلم وهذا ادب ١٢

صالح السمان انه اخبره ان اباهريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالا يهوي بها في نار جهنم
وان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالا يرفعه الله بها في الجنة گفت ابوہریرہ ہر آئنہ مرد بر زبان آرد کلمہ
متوجہ نمیکند بجانب او دل را یعنی عظم او بخاطرنمی آرد می افتد بسبب او در آتش دوزخ و ہر آئنہ مرد بر زبان می
آرد کلمہ را کہ متوجہ نکردہ است بسوی او دل را بر میدارد خدای تعالی آن مرد را بسبب آن کلمہ در بہشت **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة فقال رجل يا رسول الله لا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال مثل ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل الا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
الا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاسكته رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه رسول الله
صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ او را نگاہداشت خدای تعالی از شر دو چیز در آید بہ بہشت پس گفت مردی یا رسول
اللہ آیا خبر نمیدہی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ان باز فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
مانند آن سخن نخستین پس گفت او را آن مرد آیا خبر نمیدہی ما را یا رسول اللہ پس خاموش شد بعد از ان فرمود آن
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مانند آن سخن پس گفت آن مرد آیا خبر نمیدہی ما را یا رسول اللہ بعد از ان فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم مانند آن سخن پس شروع کرد آن مرد کہ بگوید سخن نخستین خود پس خاموش گردانید او را مردی
کہ بر پہلوی او نشستہ بود پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ نگاہدارد او را خدای تعالی از شر دو
چیز در آید بہ بہشت ما بین دو کلہ خود و ما بین دو پای خود و ما بین دو کلہ خود و ما بین دو پای خود و ما بین دو
کلہ خود و ما بین دو پای خود یعنی از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
عيسى ابن مريم عليه السلام لقي خنزيرا فقال له انفذ بسلام فقيل له تقول هذا الخنزير فقال عيسى
ابن مريم عليه السلام اني اخاف ان اعود لساني النطق بالسوء عيسى بن مريم علیہ السلام بر خوک
گذشت او را برو بسلامتی پس گفتند او را آیا میگوئی این کلمہ مر خوک را پس گفت عیسی علیہ السلام ہر آئنہ من میترسم کہ عادت
کنم زبان خود را بسخن بد **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس
كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافى فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله على العافية حضرت عیسی علیه السلام میفرمود سخن بسیار مگوئید بدون ذکر خدا تعالی پس سخت شود دل شما پس هر آئنه
دل سخت دور است از خدا ولیکن نمیدانید و نظر مکنید در عیبهای مردمان گویا که شما خداوندید و نظر کنید در گناهان
خود گویا که بندگان هستید پس جز این نیست که مردم دو قسم هستند مبتلا و عافیت داشته شده پس رحم کنید بر اهل
بلا و شکر گوئید بر عافیت **باب يحرم الكذب** حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن
سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المؤمن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المؤمن
بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المؤمن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد
مسلمان بزدل فرمود آری پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مسلمان بخیل فرمود آری
پس گفته شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مومن دروغگوی فرمود نی **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر والبر يهدي الى الجنة واياكم والكذب
فان الكذب يهدي الى الفجور والفجور يهدي الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله
بن مسعود میگفت لازم گیرید راست گوئی پس هر آئنه راست گوئی راه می نماید بجانب نیکوکاری و نیکوکاری راه
می نماید به بهشت و دور دارید خود را از دروغ گفتن پس هر آئنه دروغ گفتن راه مینماید بسوی بدکاری و بدکاری
راه می نماید بسوی دوزخ آیا نمی بینی که گفته میشود راست گفت و نیکوکاری کرد و دروغ گفت و بدکاری کرد
مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وتنكت في قلبه نكتة
سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكاذبين عبد الله بن مسعود میفرمود همیشه دروغ میگوید بنده
و اثر کرده میشود در دل او اثری سیاه تا آنکه سیاه میشود دل او پس نوشته میشود نزدیک خدا تعالی از دروغگویان
مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريدون الفضل فقال لقمان صدق الحديث
واداء الامانة وترك ما لا يعنيني گفته شد لقمان را چه چیز رسانید ترا باین مرتبه که می بینیم مراد میداشتند مرتبه بزرگی
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن و ادا امانت و ترک کردن من مالا یعنی را یعنی آنچه فایده نمی بخشید
باب رخص في وعد الرجل امرأته بما ليس عنده رخصت داده شد یعنی دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را آنچیز که نیست نزدیک او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلى

الله عليه وسلم اكذب امرأتي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا خير في الكذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا جناح عليك مردی عرض کرد در خدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آن مرد آیا وعده کنم با او وسخن بملاطفه گویم با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناه نیست
بر تو **باب** بتحريم السخرية واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغيبة والنميمة حرام است استهزا
کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوئیدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم ولا نساء من نساء
عسى ان يكن خيرا منهن ولا تلمزوا انفسكم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الايمان
ومن لم يتب فاولئك هم الظالمون ای مسلمانان تسخر نکند قومی با قومی شاید که ایشان بهتر باشند از آن تسخر کنندگان
و باید که تسخر نکنند زنان با زنان شاید که ایشان بهتر باشند از آن تسخر کنندگان وعیب مکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بد است نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بد است نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر هر که توبه نکند پس آنجماعه ایشان ستمکارانند قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب
احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحيم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بد هر آئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی مکنید وغیبت نکند بعضی از شما ...... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در آنحال که مرده است اگر بخورد زید ناپسند دارید او را و
بترسید از خدا هر آئینه خدا توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالى ولا تطع كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم
وفرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده را خوار شونده را عیب کننده بر مردم ودونده بسخن چینی را **مالك**
عن الوليد بن عبد الله بن صياد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومي اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما الغيبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تذكر من المرء ما
يكره ان يسمع قال يا رسول الله ...... وان كان حقا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت یا رسول الله

واگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که بگوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی
عن انتهار الفقراء والیتمی در منع بانگ زدن بر فقیران و یتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** تحریم ذکر محاسن النساء
عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و برآورده
شود از خانها کسی که کند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع
یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلک علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هؤلاء علیکم بود مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
وسلم پس گفت عبد الله بن ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدای
تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئینه وی پیش می آید بچهار شکن و پشت
مید هد بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل
لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر ونحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که بجور
سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن
مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما
الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر
خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آنکس
است که ابتدا کند بسلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق
ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر پشت ندهید و
باشید ای بندگان خدای تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده
از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

۱۵ قوله علی هذا اهل العلم

۱۶ قوله علی هذا اهل العلم وفی حکمه ... علی سبیله ... المرأة علی زوجها مما یکون ذریعة الی فساد وقد ورد فی ذلک احادیث

خانه خالد بن عقبه که در بازار است پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن نهان گوید با او و نبود با عبد الله هیچ کسی

سوای من و سوای آن شخص که میخواست نهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه ما چهار کس شدیم پس گفت

مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن نهان نگویند دو

کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را **باب** ذم ذی الوجهین در هجو صاحب

دو روی **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد

ترین مردمان صاحب دو روی است می آید این جماعه را بیک روی و آن جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق است

باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر

است **مالك** عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از

جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه

وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر است مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف است بعضی بر ذم آن شخص حمل

کردند یعنی کسب می نماید باین کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از آن جهته است که در بیان خود

تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود دران ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی

بر مدح قایل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیر است مانند تاثیر سحر لکن این حلال است و سحر حرام و دلالة میکند بر توجیه

ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما و الله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان

حکم سوگند خوردن سوای نام خدای تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم ادرك عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی

الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله

صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند

میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدای تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدران

خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این است که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن

بنام غیر خدای تعالی باعتقاد تعظیم او بجدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

که یقین میداند که وی همچنانست که قسم خورده است بعد از ان یافته شود برخلاف آنحالت پس لغو همان است و منعقد

یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامه خود را بده دینار پس بعد از ان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد

که بزند غلام خود را بعد از ان نزند او را و مانند این پس نقسیم ایم است آنکه کفارت دهد حانث او از قسم خود و نیست در لغو

کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند میخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گار است سوگند میخورد دیده و دروغ و

او میداند تا رضامند کند بآنکسی را یا عذر نماید بآن بسوی کسیکه عذر بآن گفت باتونیا تا ببرد بسبب آن مالی را پس

این سخت تر است از آنکه باشد در وی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و

مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول ابی

حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرای غیرها خیراً منها فتحلّل و یکفّر هر که

سوگند خورد بر چیزیکه بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند آنچه بهتر را و

کفارت دهد **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال من حلف بیمین فرای خیراً منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل الذی هو خیر[۵۱] رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود هر که قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر از ان پس باید که کفارت

دهد سوگند خود و باید که بکند آنچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هر که ان شاء الله گوید

در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال

والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هر که گفت والله

بعد از ان گفت ان شاء الله بعد از ان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال** مالک احسن

ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه وما کان من ذلک نسقاً یتبع بعضه بعضاً قبل

ان یسکت فاذا سکت وقطع کلامه فلا ثنیا له[۵۲] گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه مر صاحب

خود را نفع میدهد تا وقتیست که قطع کلام خود نکرده و آنچه باشد از ان کلام به نسقی که در پی همدیگر و بعض آن بعض را

یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد

انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی که قسم بخورد بکفر

قال مالک فی الرجل یقول کفر بالله او شرک بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة ولیس بکافر ولا مشرک

حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرک والکفر ولیستغفر الله ولا یعد الی شیء من ذلک وبئس ما صنع[۵۳] گفت

فائدة قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم واختلفوا فی وجه ...

١٩٥

گفت مالک تو کید ثابت است که سوگند خورد آدمی در یک باب چیز مکرر کند در آنچه قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او والله کم
نکنم از ین قیمت مثلا و همچنین قسم خورد بآن لفظ چند بار سه بار یا زیاده از آن پس کفارت آن یک کفاره است مانند
کفارهٔ یمین بغیر فرق **باب** قدر الطعام والكسوة در بیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يكفر عن يمينه باطعام عشرة مساكين لكل مسكين مد من حنطة
عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار انه قال ادركت الناس وهم اذا اعطوا في كفارة اليمين اعطوا
مدا من حنطة بالمد الاصغر ورأوا ذلك مجزئا عنهم سليمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی
که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود وقال مالك
احسن ما سمعت في الذي يكفر عن يمينه بالكسوة انه ان كسى الرجال كساهم ثوبا ثوبا وان كسى النساء
كساهن ثوبين ثوبين درعا وخمارا وذلك ادنى ما يجزئ كلا في صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که
شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن هر آئینه او اگر بپوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک
یک و اگر بپوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را
در نماز او **باب** يجب الوفاء بالنذر واجب است وفا کردن بنذر قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهدی که باخدا بسته اید در التزام احکام او تعالی وقال تعالى يوفون
بالنذر وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما بر آنند که هر که نذر کند طاعتی را
لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی باشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی **باب**
اذا قال لله علي ان افعل كذا فذلك النذر ادخل لفظ النذر او لم يدخل وقتیکه بگوید لله علی یعنی واجب
است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند **مالك** عن عبد الله بن
ابي حبيبة قال قلت للرجل وانا يومئذ حديث السن ما على الرجل ان يقول علي مشي الى بيت الله ولم يقل
علي نذر مشي فقال لي رجل هل لك ان اعطيك هذا الجرو لجرو قثاء في يده وتقول علي مشي الى بيت
الله قال فقلت نعم فقلته وانا يومئذ حديث السن ثم مكثت حتى عقلت فقيل لي ان عليك
مشيا فجئت سعيد بن المسيب فسألته عن ذلك فقال لي عليك مشي فمشيت قال مالك وهذا الامر
عندنا عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من آن روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد در آنکه

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يتم ما كان لله طاعة ويترك ما كان لله معصية گفت مالک نديدم

كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر كرده او را بكفارت و هر آئينه امر كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه تمام كند

آنچه طاعت بود براى خدايتعالى و ترک كند آنچه معصيت بود براى خدايتعالى **باب** نذر اللجاج والغضب

يعنى شخصى بر سبيل جهل و غضب اگر گويد كه اگر نكنم اين كار را مال من در راه خداست يا وقف باب كعبه است چه چيز

لازم مى آيد **مالک** عن ايوب بن موسى عن منصور الحجبى عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها

سئلت عن رجل قال مالى فى رتاج الكعبة قالت عائشة يكفره ما يكفر اليمين حضرت عائشه سوال كرده

شد از حكم مردى كه گفت مال من در رتاج كعبه است پس فرمود حضرت عائشه كفاره ميشود اين را آنچه كفارت ميشود

سوگند را رتاج بمعنى باب است يعنى دروازه **باب** من نذر ان يمشى الى بيت الله ثم عجز كيف يفعل

ايقضى ام يهدى هديا در حكم كسى كه نذر كرده پياده رفتن را بجانب خانه خدايتعالى يعنى در عمره يا حج بعد از ان

درمانده شد آيا قضا كند آن پياده رفتن را از انجاكه مانده شده باشد يا قربانى ذبح كند بجاى او **مالک**

عن عروة بن اذينة الليثى انه قال خرجت مع جدة لى عليها مشى الى بيت الله حتى اذا كنا ببعض الطريق

عجزت فارسلت مولى لها يسال عبد الله بن عمر فخرجت معه فسال عبد الله بن عمر فقال له عبد

الله بن عمر مرها فلتركب ثم لتمش من حيث عجزت عروه بن اذينه گفت بر آمدم همراه جده خود كه بروى

واجب شده بود پياده رفتن بسوى خانه خدايتعالى تا آنكه رسيديم ببعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولى از ان

خود را پيش عبد الله بن عمر تا سوال كند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال كرد عبد الله بن عمر را

پس گفت او را عبد الله بن عمر كه امر كن او را كه سوار شود بعد ازان بار ديگر بايد كه پياده رود از انجاكه درمانده شده

مالک انه بلغه ان سعيد بن المسيب وابا سلمة بن عبد الرحمن كانا يقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعيد

بن المسيب و ابو سلمه بن عبد الرحمن ميگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال كان

على مشى فاصابتنى خاصرة فركبت حتى اتيت مكة فسالت عطاء بن ابى رباح وغيره فقالوا عليك هدى

فلما قدمت المدينة سالت فامرونى ان امشى مرة اخرى من حيث عجزت فمشيت يحيى بن سعيد گفت

بر من واجب بود پياده رفتن پس رسيد مرا درد پهلوى پس سوار شدم تا آنكه رسيدم بمكه پس سوال كردم عطا بن

ابى رباح را كه مفتى مكه بود و غير او را پس گفتند واجب است بر تو قربانى پس وقتيكه بر آمدم بمدينه سوال نمودم يعنى از علما

پس امر كردند مرا كه بروم بار ديگر از انجاكه درماندم پس راه رفتم ... گويند ابو حنيفه و شافعى قايل اند بانكه بران شخص

١٩٩

قلت ذهب ابو حنيفة والشافعى فى اصح قوليه الى ان عليه دم ... وذهب بعضهم الى انه لا يجزئه الا ... قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل لغنى عن تعذيب هذا نفسه ...

لازم ست دم یک بزی و نزد بعضی از علما واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث انس بن مالک در ین قسم
واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عزوجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر هدیا و
لا قضاء یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدای عزوجل بی نیاز ست از تعذیب این شخص نفس خود را
پس امر فرمود او را یعنی سوار شو پس سوار شد و ذکر نکرد قربانی را و نه قضا را **باب** قضاء النذر عن المیت
در قضا کردن نذر از جانب میت **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امی قد
ماتت وعلیها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضه عنها سعد بن عباده طلب فتوی
نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه مادر من مرده ست و بر وی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا بکن از طرف او **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته
انها حدثته عن جدته انها كانت جعلت علی نفسها مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقضه فافتی عبد
الله بن عباس ابنتها ان تمشی عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت که جده عبد الله بن ابی
بکر نذر کرد بر خود پیاده رفتن بسوی مسجد قبا بعد از ان بمرد و ادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس
دختر او را که قضا کند از جانب او **باب** لم یقبل النبی صلی الله علیه وسلم ممن اراد ان ینخلع من
ماله صدقة الی الله ورسوله ارادته ذلك واشار الی التصدق بثلث ماله قبول نفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که بر آید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او آن اراده او را و اشاره
فرمود بجانب تصدق بسیوم حصه مال خود **مالک** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب
انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله علیه قال یا رسول الله اهجر دار قومی التی اصبت
فیها الذنب واجاورك وانخلع من مالی صدقة الی الله والی رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یجزئك من ذلك الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای
تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آن سرای خود را که رسیدم آنجا گناه و همسایه تو شوم و بر آیم از مال خود در
حالی که آن مال صدقه باشد بر آیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کفایت میکند ترا ازین صدقه سیوم حصه از مال **باب** تحریم مسافرة المرءة الا مع ذی محرم منها
حرام ست سفر کردن زن مگر با مردیکه صاحب قرابت و محرمیت باشد او را **مالک** عن سعید

بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامرأة تؤمن بالله

والیوم الآخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا مع ذی محرم منها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال

نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که مسافرت کند در راه یک شبانه روز مگر درین حال که

همراه باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** کراهیة الوحدة فی السفر باب در مکروه بودن تنها رفتن

در سفر **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثة رکب رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود یک شتر سوار شیطان است و دو شتر سوار دو شیطان اند و سه شتر سوار سوار انند **مالك** عن

عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب انه کان یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الشیطان یهم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلثة لم یهم بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان

قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکه باشند سه کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان

مترجم گوید معنی قوله الراکب شیطان آنست که تنهائی و تنها روی در سفر از فعل شیطان است و سر درین امر

آنست که شخص واحد مسافر که نمیباشد همراه او کسیکه معاونت کند او را در برداشتن بار و در نگاهبانی مال

و در خدمت و وقتیکه سه کس باشند یا زیاده با یکدیگر مددگاری کنند و به نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را بجماعت

گذارند و اگر تنها مسافر بمیرد کسی نداشته باشد که غسل او بدهد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت کند

در مال خود و کِه بسپارد و کدام کس بردارد ترکه او را و رساند بجانب اهل او و خبر کند ایشان را بمردن او

و نکاح کنند زن او و تقسیم کرده شود میراث او و همچنین قباحت تنهائی و فوائد جماعت بسیار است والله

اعلم **باب** قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل در بریدن قلایدها و زه کمان از گردن های

شتران **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبره انه کان

مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره قال فارسل رسول الله صلی الله علیه

رسولا قال عبد الله بن ابی بکر حسبت انه قال والناس فی مقیلهم ان لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة

من وتر او قلادة الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول اری ذلک من العین ابو بشیر انصاری

بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض سفرها او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیامبری

را و مردمان در خواب نیم روز خود بودند باین مضمون که باقی گذاشته نشود در گردن هیچ شتر قلاده از زه کمان

یا گفت هیچ قلاده گر بریده شود گفت مالک می بینم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق
بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب در امر برفق و نرمی با شتران
و رغبت دادن در سیر در شب و نهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابی عبیدة بن سلیم
عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارک و تعالی رفیق یحب الرفق و یرضی به و یعین علیه
ما لا یعین علی العنف فاذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة
فانجوا علیها بنقیها و علیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار و ایاکم و التعریس
علی الطریق فانها طرق الدواب و ماوی الحیات خالد بن معدان بحدیث مرفوع روایت کرد که هر آینه الله تبارک
و تعالی نرم خوست دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوئی مدد که نمیکند آن را بر درشت خوئی و وقتی
که سوار شوید برین جانوران بی زبان پس باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فائده چریدن دواب باشد
پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از آن وادی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش
از آنکه لاغر شوند و لازم گیرید رفتن شب را پس هر آئینه زمین در نوردیده میشود در شب آنقدر که در نوردیده
نمیشود در روز و خود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و
جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر در بیان دعائیکه وقت برآمدن برای سفر باید
خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز و هو
یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم ازولنا الارض
و هون علینا السفر اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و من سوء المنظر فی الاهل
و المال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر و اراده سفر بود سفر را میخواند
بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بار خدایا ...... تو ئی همراه من در سفر و تو ئی جای نشین من در
اهل خانه بار خدایا درنورد برای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را بار خدایا هر آئینه من می پناهم بتو از مشقت
سفر و بدی بازگشتن و بدی نمایش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا
وقتیکه فرود آید در منزلی **مالک** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن
بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن یضره شیء حتی یرتحل

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرود آید بمنزلی پس بگوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات

الخ یعنی می پناهم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس هر آئینه حال این است که ضرر نرساند او را چیزی

تا آنکه کوچ کند **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را پس باید

که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالك** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و

شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سفر

پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خودش و از طعام خودش و از آشامیدنی خودش پس وقتیکه تمام

کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **کتاب الرقائق**

رقائق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشند از بیان آیات قدرت

و عظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضائل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و هول حشر و ذکر

جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و نکوهش خلق بد و مانند آن **باب** کل

شیء بقدر یعنی هر چیز بتقدیر الهی است **مالك** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی

انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس

وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس

طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و

بر حسب آن ظاهر میگردد و گفت طاوس و شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله

علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بقدر فرض لازم است و

آن اینست که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است

آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب

و اختیار بنده نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**

احتجاج آدم وموسی فی القدر در بیان خصام حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج

آدم وموسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

لم قلت

الایمان بالقدر فرض

روزنه و هلان یعتقد

سہ ۲۰

ان الله تعالی خالق افعال العباد خیرها وشرها اثبتها علیهم فی اللوح المحفوظ قبل ان یخلقهم والعبد له کسب واختیار وکسبه واختیاره مخلوقة یخلقه الله تعالی حالة ما یکسب ویختار ۱۲

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال افتلومني

على امر قد قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با يكديگر آدم و موسى پس غالب آمد

آدم بر موسى پس گفت موسى اورا تو آن آدمي كه گمراه كردي مردمان را و بيرون آوردي ايشان را از بهشت پس گفت اورا

آدم تو آن موسائي كه داد اورا خدا تعالى دانش هر چيز و برگزيد اورا بر مردمان به پيغامبري خود گفت آري گفت

آدم پس ملامت ميكني مرا بر كاريكه مقدر شده بر من پيش از آن كه آفريده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية

آدم عليه السلام در بيان گرفتن عهد خدا تعالى از اولاد آدم عليه السلام **مالك** عن زيد بن ابي انيسة عن

عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل

عن هذه الآية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا

بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين قال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله

عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح

ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره

فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة

حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله

بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخل به النار عمر بن خطاب را پرسيده شد از معنى اين آية

واذ اخذ ربك الآيه پس گفت عمر بن خطاب شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه سوال كرده ميشد آنحضرت

را صلى الله عليه وسلم از تفسير اين آيه فرمود هر آئينه خدا تعالى آفريد آدم را بعد از آن رسانيد بر پشت او دست

خود را پس برآورد از وي اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را براي بهشت و كردار اهل بهشت كار

كنند بعد از آن دست ديگر رسانيد بر پشت او پس برآورد از وي اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را

براي دوزخ و كردار اهل دوزخ كار كنند پس گفت مردي يا رسول الله پس در چه حاجت است عمل پس فرمود

رسول الله صلى الله عليه وسلم هر آئينه خدا تعالى وقتي كه آفريند بنده را براي بهشت عامل كند او را بعمل اهل

بهشت تا آنكه بميرد بر كرداري از كردار اهل بهشت پس داخل كند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتيكه آفريند

بنده را براي دوزخ عامل كند او را بعمل اهل دوزخ تا آنكه بميرد بر كرداري از كردارهاي اهل دوزخ پس

داخل کنند آورا السبب آن عمل بد و زخ مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق آن باسباب و مسببات

وسببیة آنها دفعة یس قدر همه را برروی کار آورده است پس مزاحمت سببیت اسباب نمیکند و با اسباب

معارضه نمی نماید قید بر **باب** کل مولود یولد علی فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة

اسلام **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل

مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه کما تناتج الابل من بهیمة جمعاء هل تحس من جدعاء

قالوا یا رسول الله ارایت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد از ان پدر و مادر او یهودی میسازند

او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم مادر شتر متولد میشود جانور تمام الخلق آیا می بینید در روی هیچ جانور

گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد حال آنکه او کودک است فرمود خدا داناتر است

بآنچه عمل میکردند **باب** کل ما یکون فهو بارادة الله وخلقه ولا یقال مطرنا بنوء کذا هر چه واقع میشود

آن بارادت خدایتعالی است و آفرینش او و گفته نشود باران باریده شد بر ما باثر فلان ستاره **مالك** عن

صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال

صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف

اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی

مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك مؤمن بی وکافر بالکوکب واما من

قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلك کافر بی ومؤمن بالکوکب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد با ما آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه بازگشت از نماز روی آورد

بر مردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او داناتر است فرمود که خدایتعالی

بوقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر من پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما

بفضل خدا و رحمت او پس او مومن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان

و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب **مالك** انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول

اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الایة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك

لها وما یمسك فلا مرسل له من بعده ابو هریره وقتی که صبح میکرد حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

میگفت باران رسید بما بنور فتح بعد از ان تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه میکشاید خدا تعالی
برای مردمان از رحمت پس نیست هیچ باز دارنده آنرا و آنچه باز میدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
از ان **باب** لا مانع لما اعطى الله وكل شئ عنده بمقدار هیچکس منع کننده نیست چیزی را که داده
است خدا تعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالك** عن يزيد بن زياد عن محمد بن كعب القرظي
انه قال قال معاوية بن ابي سفيان وهو على المنبر ايها الناس لا مانع لما اعطى الله ولا معطي
لما منع الله ولا ينفع ذا الجد منه الجد من يرد الله به خيرا يفقهه في الدين ثم قال سمعت هؤلاء
الكلمات من رسول الله صلى الله عليه وسلم على هذه الاعواد گفت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس باز دارنده نیست چیزی را که خدا تعالی داده است و هیچکس عطا کننده نیست
چیزی را که نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هر که بار اراده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی دانش مند گرداند او را در علم دین بعد از ان گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر **مالك** انه بلغه انه كان يقال
الحمد لله الذي خلق كل شئ كما ينبغي الذي لا يعجل شيئا اناه وقدره حسبي الله وكفى سمع الله لمن
دعا وليس وراء الله مرمى مالک را خبر رسید که گفته میشد در زمان سلف ستایش آن خدا را که آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدا را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که در تاخیر انداخت آنرا و اندازه مقرر فرمود برای
او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادي والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالك**
عن زياد بن سعد عن عمرو بن دينار انه قال سمعت عبد الله بن الزبير يقول في خطبته ان
الله هو الهادي والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آئینه خدا تعالی همون است راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال في طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالك** انه بلغه
انه كان يقال ان احدا لن يموت حتى يستكمل رزقه فاجملوا في الطلب خبر رسید مالک که گفته میشد
در زمان سلف هر آئینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب معیشت مترجم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در دل شخصی چیزی از مکاسب غالب آمد باید که نظر کند
بعقل و احتیاط اگر موافق شریعت باشد کند والا ترک نماید والله اعلم **باب** لا يعتد لعمل من حاما

قلت: هو مذهب اهل الحق ۱۲
قلت: هو مذهب اهل الحق من ان خلقة الهداية والاضلال بيد الله تعالى والاسباب عادية في الظاهر ۱۲
قلت: قال الحافظ ابو عمر هذا حديث مرفوع وروي من وجوه حسان ومعنى الاجمال في الطلب ان هاجت داعية في قلبه لشئ من المكاسب لا ينظر الى عقله هل يوافق الشرع امره فان وافقها اخذ به والا تركه ۱۲

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل بريا او عادة روى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم
انما الاعمال بالنيات در بيان آنكه فائده مند نشود هيچ عملي از روى شرع تا آنكه خالص كند نيت خود را
براى خدا تعالى و نكند آن عمل را براى نمودن مردم يا از روى عادت مالك روايت كرده است در غير روايت
يحيى قول آنحضرت را صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعنى معتبر نيست اعمال مگر بنيتها **مالك**
عن زيد بن اسلم عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة
لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذي هي له اجر فرجل ربطها في سبيل الله فاطال لها في
مرج او روضة فما اصاب في طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت
منه لم يرد ان يسقى به كان ذلك له حسنات فهي له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق
الله في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهي على
ذلك وزر وسئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل علي فيها شيء الا هذه الاية الجامعة
الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
گله اسپان سه قسم است براى مردى سبب حصول اجر است و براى مرد ديگر پرده است يعنى پناه است از فقر و
سوال و دزدى و مانند آن و بر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براى او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را
در راه خدا تعالى پس رسن بست براى آن در سبزه زارى يا در بوستانى پس هر چه بكار برد در ان رسن خود از ان
سبزه زار يا از ان بوستان باشد براى آن شخص حسنها و اگر آن اسپان گسلند آن رسن را پس شتاب روان شوند و
يك بار شتاب رفتن او دو بار شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان و سرگين آن اسپان نيكوئيها براى آن شخص و
اگر اسپان گذر كنند بر نهرى پس آب نوشند از ان نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خوراند آنها را
از ان نهر باشد اين آب خوردن براى آن شخص نيكيها گله اسپان درين صورت براى آن شخص سبب حصول اجر است
و مردى هست كه بست اسپان را بجهة حصول غنا و بجهة پرهيزگارى و فراموش نكرد حق خدا تعالى در گردنهاى
اسپان و نه در پشتهاى اسپان پس گله اسپان درين صورت براى آن شخص پرده است و مردى هست كه بست
اسپان را بجهة حصول خودستائى و خودنمائى و بجهة دشمنى كردن با اهل اسلام پس گله اسپان درين صورت
براى آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نيامده

فائدة قال اهل العلم المرج الارض الواسعة ذات نبات كثير والطيل الطويل بالكسر الحبل الطويل يشد احد طرفيه في وتد او غيره والطرف الآخر في يد الفرس ليدور فيه ويرعى استن الفرس اى عدا لمرحه ونشاطه نواء اى معاداة ١٢

٢٠٧

برمن در باب خیرات چیزی الا این آیة که جامع صورتهای بسیار است تنهاست در جامعیت خود فمن یعمل الآیة یعنی
هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هر که عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
ببیند آن را **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویه ودینه
حسبه ومروءته خلقه والجراءة والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجریء
یقاتل عمن لا یؤوب به الی رحله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست وجرئة و بزدلی طبیعتها
ست می نهد خدا تعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود وصاحب جرات قتال میکند تا دفع
کند شر را از کسیکه باز نمیگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **باب** ثواب الوضوء در بیان ثواب وضو **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رأیت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا
یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء فخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد بشما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه ما اگر خواسته است حق
تعالی بشما لاحق شویم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
و من فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند یا رسول الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود پس ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو **مالك**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

اذا توضأ العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من أنفه واذا غسل
وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من يديه
حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح برأسه خرجت الخطايا من رأسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل
رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته
نافلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان پس مضمضه كند برمى آيد گناهان از دهان او
وچون بينى مى افشاند برمى آيد گناهان از بينى او پس چون ميشويد روى خود را برمى آيد گناهان از روى او تا
حدى كه برمى آيد از زير پلكهاى چشم او پس چون ميشويد دستهاى خود را برمى آيد گناهان از دو دست او تا آن حد
كه برمى آيد از زير ناخنهاى او پس چون مسح ميكند سر خود را برآيد گناهان از سر او تا آنكه برمى آيد از گوشهاى او پس چون
بشويد دو پاى خود را برمى آيد گناهان از پاهاى او تا آن حد كه برمى آيد از زير ناخنهاى او و فرمود بعد از ان مى
باشد راه رفتن بسوى مسجد و نماز گذاردن او زياده براى او **مالك** عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن
ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت
من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من
يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان يا گفت بنده مومن در ين شك راويست پس بشويد روى خود را
برآيد از روى او هر گناهى كه بسوى او نظر كرده بود بچشمهاى خويش يعنى هر گناهى كه حاصل شده از نظر بجانب جمال غير حليله
برمى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب يا گفت كلامى ديگر هم معنى اين شك راويست پس چون بشويد
دو دست خود را برآيد از دو دست او هر گناهى كه گرفته است او را دو دست او يعنى حاصل شده است از
گرفتن بدست برمى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب تا حديكه برمى آيد اين بنده مومن صافى شده از
جميع گناهان و در روايت بغوى زياده است كه فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر
الماء يعنى پس چون بشويد دو پاى خود را برآيد هر گناهى كه رفته است بسوى آن دو پاى او يعنى حاصل شده است از رفتن
با آب يا آخر چكيدن آب

باب ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بيان ثواب كسيكه برآيد از خانه
خود و اراده كند نماز را **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضأ فاحسن
وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه فى صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

وتمحى عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا ابعدكم دارا قالوا لم يا
ابا هريرة قال من اجل كثرة الخطى ابو هريرة ميگفت كسيكه وضو كند پس نيك كند وضوء خود را يعني برعايت اركان
واسباب بعد ازان برآيد قصد كننده بسوي نماز پس هر آينه او در نماز خود ست تا وقتي كه قصد ميكند بسوي نماز وهر آينه
نوشته ميشود براي او بيكى از دو گام او يك حسنه ومحو كرده ميشود بديگر گام گناهي پس وقتيكه ميشنود يكي از شما اقامت
را پس بايد كه شتاب نرود پس هر آينه بزرگترين شما از روي اجر كسي ست كه دورترست از روي خانه يعني مسافت
خانه او تا مسجد دورترست گفتند بچه سبب يا ابا هريرة يعني زيادتي اجر گفت از جهت زيادتي گام **مالك**

عن سمي مولى ابي بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن كان يقول من غدا او راح الى المسجد لا يريد غيره ليتعلم خيرا
او ليعلمه ثم رجع الى بيته كان كالمجاهد في سبيل الله رجع غانما ابو بكر بن عبد الرحمن ميگفت هر كه در نصف
نخستين روز برود بسوي مسجد يا در نصف آخرين روز برود بسوي مسجد اراده نميكند غير مسجد را تا بخواند علم خير يا تعليم
كند آن را بعد ازان بازگردد بسوي خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالى كه بازگشته باشد غنيمت حاصل كرده

باب مثل الصلوة في تكفير الخطايا بيان صفت نماز در تكفير گناهان را **مالك** انه بلغه عن عامر
بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه قال كان رجلان اخوان فهلك احدهما قبل صاحبه باربعين ليلة
فذكرت فضيلة الاول عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم
يكن الاخر مسلما قالوا بلى يا رسول الله وكان لا باس به فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريكم
ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة كمثل نهر غمر عذب بباب احدكم يقتحم فيه كل يوم خمس مرات
فما ترون ذلك يبقي من درنه فانكم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابي وقاص گفت بودند دو شخص
برادر يكديگر پس مرد يكي از ايشان پيش از برادر خود بچهل شب پس ذكر كرده شد فضيلت شخص اول نزديك آنحضرت
صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا نبود آن شخص ديگر مسلمان گفتند آري يا رسول الله
مسلمان بود وهيچ باك نبود در وي پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم وچه چيز مطلع ساخت شما را بمقامي
كه رسانيد او را آن مقام نماز او جز اين نيست كه صفت نماز مانند صفت نهري شيرين عميق است پيش دروازه
يكي از شما در مي آيد در وي هر روزي پنج بار پس چه چيز را مي بينيد كه ميگذارد آن غسل از چرك بدن وي
پس هر آينه شما نميدانيد مقامي را كه رسانيد او را بآن مقام نماز وي **باب** اول ما ينظر فيه من عمل العبد
الصلوة اول چيزي كه نظر كرده شود در وي از عمل بنده نماز است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني

ان اوّل ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر في شيء من عمله يحيي بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود دران از عمل بنده نماز است پس اگر قبول كرده شد نماز را ازوي نظر كرده خواهد شد در آنچه باقي مانده است از عمل او واگر قبول كرده نشد نماز را ازوي نظر كرده نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد واحاطه جميع وجوه خير نتوانيد كرد وعمل كنيد وبهترين اعمال شما نماز است ومداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد رضي الله عنه هر شخصي را بر خلقي آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خدا تعالى صرف كند استقامت وي باشد و اگر در شهوت وغضب افگند اعوجاج وي باشد وطاعت خدا تعالى بغير خلقي كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست مثلا شخصي را بر شجاعت وجرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در رياست وپادشاهي صرف كند وبال او باشد وشخصي ديگر را بر حلم وانجام آفريده اند اگر حلم براي خدا كند كمال اوست واگر براي خوف از اعادي باشد وبال اوست همچنين ذكاو ولادت وغير آن وتفصيل آن طولي دارد و در روايت ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجاي واعملوا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن براي نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر

انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابوهريره گفت وقتيكه نماز گذارد يكي از شما بعد از ان نشست بر جاي نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وي ميگويند يا خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وي پس اگر برخاست از جاي نماز كردن خود ونشست در ناحيه ديگر از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وي در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار في صلوة الفجر والعصر وبيان جمع شدن فرشتگان شب وروز در وقت نماز فجر ونماز عصر **مالك** عن

ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

از پی یکدیگری آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد از ان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او دانا ترا ست
بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حالی که نماز میگذاردند و آمدیم ایشان در انحال که نماز می گذاردند

باب فضل خصال مما یتعلق بالصلوة در بیان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند به نماز **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس
ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا ولو یعلمون ما فی التهجیر
لاستبقوا الیه ولو یعلمون ما فی العتمة والصبح لاتوهما ولو حبواً از رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند
مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد از ان رغبت کنند آن و مناقشه نمایند در ان و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند و اگر بدانند فضلی که
در وقت زوال است یعنی در هنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر هر آئینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضلیکه در حضور
نماز عشا و نماز صبح است هر آئینه می آمدند آنها را و اگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة در بیان فضیلت سوره فاتحه **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب ان ابا سعید مولی
عامر بن کریز اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نادی ابی بن کعب وهو یصلی فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده علی یده وهو یرید ان یخرج من باب المسجد فقال انی لارجو ان لا تخرج من المسجد حتی تعلم سورة ما انزل فی التوریة
ولا فی الانجیل ولا فی القرآن مثلها قال ابی فجعلت ابطئ فی المشی رجاء ذلک ثم قلت یا رسول الله السورة
التی وعدتنی بها فقال کیف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرءت علیه الحمد لله رب العلمین حتی اتیت
علی آخرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هذه السورة وهی السبع المثانی والقرآن العظیم
الذی اعطیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حال آنکه او نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد
از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او حال
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود هر آئینه من امید وارم که نه برآیی
از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم که آهستگی میکردم در رفتن خود با امید انجاز آن وعده بعد از ان گفتم یا رسول الله سورتی
که وعده دادی مرا آن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

له قلت ان یستهموا ان یقترعوا التهجیر التبکیر الی الصلوة فی الهاجرة ترقیل لمطلق التبکیر

٢١٢

ابی مشیا بطیئا بسکون الیاء

ابی مشیا بطیئا ۱۲ العینی والزرقانی ۱۲

وجبت فسألته ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت
ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هریره گفت آمدم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شنید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شخصی را که میخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب شد پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وگفتم چه چیز واجب شد یا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هریره
پس قصد کردم که بروم بسوی آن شخص پس بشارت دهم او را الله از آن ترسیدم که فوت شود طعام چاشت همراه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اختیار کردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن رفتم بسوی
آن مرد پس یافتم او را که رفته بود

باب فضل تبارك الذي بيده الملك دربیان فضیلت سوره ملک **مالك**

عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك
الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حمید بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر میشود بسیوم حصه قرآن را یعنی
در ثواب وتبارك الذي بيده الملك خصومت میکند از طرف خواننده خود یعنی شفاعت میکند بجهت او یعنی در قبر با ملائکه خصومت
نموده دفع عذاب میکند از خواننده خود

باب فضل انا فتحنا لك دربیان فضیلت انا فتحنا لك **مالك** عن زيد بن اسلم
عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله
عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك
امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت
بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي
قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه
فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا
رسول الله صلی الله علیه وسلم سیر میکرد در بعض سفرها خود وعمر بن الخطاب نیز سیر میکرد همراه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از چیزی پس جواب نداد او را
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن باز سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس جواب نداد او را بعد
از آن باز سوال کرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم کنند ترا مادر تو ای عمر تشویش دادی آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم سه بار در هر بار جواب نمیداد ترا گفت عمر پس جنبانیدم شتر خود را تا آنکه شدم پیش پیش مردمان وترسیدم

قلت ٥ يفوتها بلتخل بل اللام اي يعقفنا انها قبلية فرقت اي خفت آثرت اي اخترت ١٢

٢١٤

قلت ٥٢ تجادل اي تجادل الملائكة في العذاب عنه الفتية لئلا في قرمنه ٣ العذاب ١٢ ثكلتك امك دعاء لتسبب الثكل

قلت نزرت امك ادبرها ١٥ اي اثقلت ثلاث مرات وتحقيقه ٥ الافقيس ١٢ الليلة من نزلت التشبيه سماء شمر نداي

نزراء هحقفا الى الحجت عليه حتى ثقل عليه لكرها فما نشبت بكسر الشين المعجمة موحدة ساكنة اي لم اتعلق بشيء غير ما ذكرت والمعنى لم البث والا ا

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم مے
ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بر وی پس فرمود
هر آئنه فرود آمده بر من امشب سورتی هر آئنه آن سورة دوست تر است نزدیک من از هر چه روشن شده است بر وی
آفتاب بعد از آن خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**
عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند
ملیککم وخیر لکم من عطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا
اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء آیا خبر ندهم شما را به بهترین عملهای شما و بلند کننده
ترین اعمال شما در درجات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک پادشاه شما و آنچه بهتر است شما را از دادن طلا
و نقره و بهتر است شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما
را حاضران گفتند آری خبر بده ما را گفت آن ذکر خدا است و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب** ۲۱۵
الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پاینده شایسته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب و خوب تر اند از جهت امید
داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله عماره بن صیاد
شنید سعید بن المسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آئنه آنها گفتن بنده است این کلمات را الله اکبر
و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله .... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی
فضیلت گفتن کلمه الحمد لله **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة
بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رأیت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

یکسبهن ذکلا رفاعه بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
بر داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس پشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا ولک الحمد الی آخره ای پروردگار ما تراست ستائش آن ستائشی که بسیار است
و پاکیزه و برکت نهاده شده دران پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
سخن گوینده اکنون گفت آنمرد منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه دیدم سی و چند
فرشته را شتابی میکردند بسوی این کلمات تا کدام یک از ایشان بنویسد آنرا اختتین همه **باب** فضائل الدعاء و در بیان
فضائل دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعا شما را **مالک** عن زید بن اسلم انه کان یقول ما من داع یدعو الا کان بین احدی ثلث اما ان
یستجاب له واما ان یدخر له واما ان یکفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میباشد
حال او یکی ازین خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا او و یا ذخیره نهاده شود برای او و یا زائل کرده شود از
وی گناهان او را **باب** العزم فی المسئلة و در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقل احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی
ان شئت اللهم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلة فانه لا مکره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که
نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال
را پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** کراهیة الاستعجال فی الدعاء و در بیان مکروه بودن
شتاب طلبی در دعا **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نکرده است میگوید هر آئینه دعا
کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا یجهر فی الدعاء ولا یخافت به مسنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود آنرا **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال انما
انزلت هذه الآیة ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا فی الدعاء عروه گفت نازل
شد این آیة ولا تجهر بصلوتک الآیة در باب دعا معنی آیة این است بلند مخوان نماز خود را و این همه پست مخوان
آنرا و بجوی میان این و آن راهی یعنی توسط درمیان جهر و اخفا **باب** کلمات مبارکات دعیت من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه كلمات بابركاتي كه روايت كرده شد از دعاء آنحضرت صلى الله عليه
وسلم واصحاب او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو
فيقول اللهم فالق الاصباح وجاعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من
الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد وپس ميگفت اللهم
فالق الاصباح الخ يعني اى بارخدايا اى شگافنده صبح اى گرداننده شب را وقت آرام واى گرداننده آفتاب
وماه را رونده بحساب مقرر اداكن از من قرض مرا وبى نياز كن مرا از فقر وبهره مند كن مرا بشنوائى من وبينائى
من وقوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم
انى اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك
غير مفتون رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا ميكرد وميگفت بارخدايا هرآئينه من سوال ميكنم ترا كردن كارهاى
نيك وترك نمودن كارهاى ناپسند ووقتيكه اراده كنى در ميان مردمان فتنه را پس قبض كن مرا بسوى خود غير
فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني من ائمة المتقين عبد الله بن عمر در دعا
گفت اى بارخدايا گردان مرا از جمله پيشوايان جمع پرهيزگاران **مالك** انه بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم
من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء برميخاست در ميان
شب پس ميگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها وتو زنده برپا دارنده وتدبير كننده عالم

باب فضل الثلث الآخر من الليل در بيان فضائل سيوم حصه از آخر شب

مالك عن ابن شهاب عن ابي
عبد الله الاغر وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل
ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الآخر فيقول من يدعوني فاستجيب
له ومن يسألني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فرود مى آيد پروردگار
ما هر شبى بسوى آسمان دنيا نزديك وقتيكه باقى ميماند سيوم حصه آخر شب پس ميفرمايد كيست كه دعا كند بجناب من
پس قبول كنم دعا را او را وكيست كه سوال كند از من پس بدهم او را وكيست كه طلب آمرزش گناهان كند از من
پس بيامرزم گناهان او را

باب تدبير العظام بالليل

مالك عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله الليلة من الخزائن
وماذا وقع من الفتن كم من كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صواحب الحجر رسول الله صلى الله

علیه وسلم برجاست در بعض اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر گشاده است خدا تعالی از خزانها وچه قدر واقع شده است در زمین از فتنها بسیار میباشند زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث وآیات متظاهر اند که حقتعالی باوصف تعالی از زمان وزمانیات تخصیص فرموده است بعضی از منه را ببعضی وقایع وانقدر از ضروریات دین است که بتواتر ثابت ونیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که بندگان در انوقت به پروردگار نزدیک میشوند ونزول رحمت الله در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند وقبول طاعات واجابت دعوات و تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود ودرین حدیث دلیل است برآنکه معانی مصور میشوند در عالمی فوق عالم ناسوت ونازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس کنها پس فتح خزاین ونزول فتن که بعد از رحلت آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم

باب فضل صلوة اللیل ودربیان فضیلت نماز شب

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال یعقد الشیطان علی قافیة راس احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدة علیك لیل طویل فارقد فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلی انحلت عقدة فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود میزند شیطان بر آخر سر کسی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را علیك لیل طویل فارقد یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود پس یاد کند خدا را گشاده گردد یک گره پس اگر وضو کند گشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد گشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط وخوش دلی واگر چنین نکند صبح کند پریشان دل وکسلمند شده

باب الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا تعالی

مالك باسناده فی قصة عیادة النبی صلى الله علیه وسلم عبد الله بن ثابت وصیاح النسوة علیه قالت ابنته والله ان کنت لارجو ان تکون شهیدا فانك قد کنت قضیت جهازك فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم ان الله قد اوقع اجره علی قدر نیته وما تعدون الشهادة قالوا القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله المطعون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمبطون شهید والحریق شهید والذی یموت تحت الهدم شهید والمرءة تموت بجمع شهیدة گفت حضرت عبد الله بن ثابت قسم بخدا که من

امید میدارم که باشی تو شهید پس هر آئینه تو میکردی ساماں جہاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئینه خدا تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او وچه چیز را شما می شمارید شهادة گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید است وغرق شده شهید است
ومرده بسبب سوختن شهید است وصاحب مرض ذات الجنب شهید است ومرده بمرض شکم شهید است وکسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است وزنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب
مصیبتها زائل میکنند گناهان را **مالک** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت عائشة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم تقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يصيب المؤمن من مصيبة حتى
الشوكة الا قص بها او كفر بها من خطاياه لا يدري يزيد ايهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه میرسد او را خاری مگر آنکه عوض داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد
الله بن ابي صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول سمعت ابا هريرة يقول قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم من يرد الله به خيرا يصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابي الحباب سعيد بن يسار
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما يزال المؤمن يصاب في ولده وحامته حتى يلقى الله
وليس له خطيئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه است مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او ونزدیکان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی ونیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمی مولی
ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهيد في سبيل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون ومرده بسبب مرض شکم ومرده بسبب غرق شدن وصاحب افتادن دیوار
وشهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المريض اذا احتسب وحمد في مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر وشکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارك وتعالى اليه ملكين فقال انظرا ماذا يقول
لعواده فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنى عليه رفعا ذلك الى الله وهو اعلم فيقول لعبدي على ان توفيته

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه

سيأته ...... رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه بيمار شود بنده ميفرستد بسوى او خدا تعالى دو

فرشته را پس ميفرمايد به بينيد چه چيز ميگويد بيمار پرسى كنندگان را پس اگر وى وقتيكه بيمار پرسندگان آمدن او

حمد گفت خدا تعالى را و ثنا گفت بروى برداشته شد اين مقوله بسوى خدا تعالى و او دانا تر است پس ميگويد

وعده است بنده مرا بر ذمه من كه اگر قبض كنم روح او را داخل كنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عوض

دهم او را گوشتى بهتر از گوشت او و خونى بهتر از خون او و زائل كنم از وى گناهان او را **مالك** عن يحيى

بن سعيد ان رجلا جاءه الموت فى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا له مات

ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفر به من

سيأته مردى رسيد باو موت در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت او را مردى حالة خوش است او را

بهر حال آنكه گرفتار نشد به بيمارى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم واى باد بر تو و چه چيز مطلع كرد ترا اگر

خدا تعالى مبتلا ميكرد او را بمرضى زائل ميكرد بسبب آنمرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات

له الاولاد اذا احتسبهم در بيان ثواب كسى كه مرد او را فرزندان وقتيكه طلب اجر كند بصبر بر ايشان

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود نمى ميرد يكى از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر براى حلال كردن قسم **مالك**

عن محمد بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابى النضر السلمى ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار

فقالت امراة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود نمى ميرد يكى از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر كنيد بصبر بر ايشان مگر

باشند اين فرزندان سپرى براى او از آتش دوزخ پس گفت زنى كه نشسته بود نزديك آنحضرت صلى الله

عليه وسلم يا رسول الله اگر ميرند دو تن فرمود يا دو تن **باب** جامع الحسبة فى المصيبة در بيان سخن نفع دهنده براى كسى كه مرد او را ميتى يا گم شد از دست او چيزى **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امراة لى فاتانى محمد بن كعب القرظى يعزينى بها

٢١٩ قوله فتمسه بالنصب جوابا للنفي تحلة القسم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اى ما ينحل به القسم وهو اليمين والمراد بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها والتحلة الجواز على الصراط

٢٢٠ قوله السلمى بضم السين واللام

فقال انه كان في بني اسرائيل رجل فقيه عالم عابد مجتهد وكانت له امراة وكان معجبا بها ولها محبا فماتت
فوجد عليها وجدا شديدا ولقي عليها اسفا حتى خلى في بيت وغلق على نفسه الباب واحتجب من الناس
فلم يكن يدخل عليه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لي اليه حاجة استفتيه فيها ليس يجزيني
فيها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت ما لي منه بد فقال له قائل ان ههنا امراة
ارادت ان تستفتيك وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهي لا تفارق الباب
فقال ائذنوا لها فدخلت عليه فقالت اني جئتك استفتيك في امر قال وما هو قالت اني استعرت
من جارة لي حليا فكنت البسه واعيره زمانا ثم انهم ارسلوا الي فيه افاؤديه اليهم فقال نعم والله فقالت
انه قد مكث عندي زمانا فقال ذلك احق لردك اياه اليهم حين اعاروكيه زمانا فقالت اي يرحمك الله
افتاسف على ما اعارك الله ثم اخذه منك وهو احق به منك فابصر ما كان فيه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زني از ان من پس آمد پيش من محمد بن كعب قرظي تعزيت ميكرد مرا در باب آن زن پس
گفت هر آئينه سخن نيست كه بود در بني اسرائيل مردي فقيهي عالمي عابدي رياضت كشنده وبود او را زني و
بود شيفته بآن زن ودوست دارنده او پس مرد آن زن پس غمگين شد بروي بغم شديد ويافت بروي غمي تا
آنكه تنها شد در خانه وبه بست برخود دروازه او ودر پرده شد از مردمان پس داخل نميشد بروي هيچكس وهر آئينه
زني شنيد اين ماجرا پس آمد پيش او پس گفت هر آئينه مرا بسوي اين فقيه عابد حاجتي هست فتوي طلب خواهم
كرد از وي در ان حاجت كفايت نميكند مرا در آن صورت مكر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان
از دروازه عابد ورفت آن زن ولازم گرفت دروازه او را وگفت نيست مرا از ملاقات او هيچ چاره
پس گفت پيش العابد گوينده كه بر دروازه زني است اراده كرده است كه طلب فتوي كند از تو وگفت نميخواهم
مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان واو جدا نميشود از دروازه پس گفت عابد دستوري دهيد او را پس
داخل شد بروي پس گفت هر آئينه آمدم پيش تو سوال ميكنم از تو در كاري گفت عابد چيست آن كار
گفت هر آئينه عاريت گرفتم از زني كه همسايه منست زيوري را پس ميپوشيدم آن را و عاريت ميدادم آن را
زماني بعد از ان آن مردمان آدم فرستادند پيش من در باب آن زيور آيا رد كنم آن را بسوي ايشان گفت آري
بخدا قسم پس گفت هر آئينه آن زيور درنگ كرده بود نزديك من زماني پس گفت عابد اين درنگ كردن
زيور نزديك تو اولي تر ميكند رد تو آن زيور را با ايشان وقتيكه عاريت دادند ترا زماني پس گفت آن زن

له قلت ما ذكرته من العارية انما هو من جهة ٢٢١ ضرب المثل لا يدخل في مفهوم الكذب كما ان قولك زيد اسد اذا اردت انه شجاع ليس بكذب واذا اردت انه الحيوان المعروف فذلك كذب ١٢

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها فى كف الرحمن يربيها
له كما يربى احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق
كند صدقه از كسب پاک و قبول نميكند خدا تعالى مگر پاک را جز اين نميباشد كه مى نهد آن صدقه را در دست
خدا تعالى پرورش ميدهد آن را براى آن صدقه دهنده چنانكه پرورش ميدهد يكى از شما بچه اسپ خود را يا بچه شتر
خود را تا آنكه ميشود آن صدقه مانند كوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال كننده را حقى است
اگرچه بيايد بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل
وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهيد سوال كننده را اگرچه بيايد بر اسپ **باب**
الصدقة بالشئ القليل بيان صدقه بچيز اندک **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلى
الانصارى عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن
احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقير ندانديكى از شما زنى را كه همسايه
اوست يعنى بترک هديه واگرچه پاچه بز سوخته شده هديه كند **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد الحارثى
عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود باز گردانيد مسكين را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغنى ان مسكينا استطعم عائشة
ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت
عائشة اتعجب كم ترى فى هذه الحبة من مثقال ذرة مالک گفت كه خبر رسيد مرا كه مسكينى طلب طعام
كرد از حضرت عائشه وپيش او بود انگور پس فرمود آدمى را بگير يک دانه پس بده آن را بآن مسكين پس ميديد
بجانب حضرت عائشه وتعجب ميكرد پس فرمود عائشه تعجب ميكنى چه قدر مى بينى درين حبه از هم سنگ ذره **باب**
حق الاقارب در بيان حق اقارب **مالك** باسناده فى قصة ابى طلحة حين تصدق ببيرحاء قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انى ارى ان تجعله فى الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله
فقسمها ابو طلحة فى اقاربه وبنى عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتى كه قصد كرده بود كه
تصدق كند در راه خدا بير حا را هر آئينه من مصلحت مى بينم كه قسمت كنى آن را در ميان اهل قرابت خويش گفت
ابو طلحه چنين كنم يا رسول الله پس قسمت كرد آن را ابو طلحه در ميان نزديكان خود و اولاد عم خود **مالك**
عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابى صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة بنت الحارث فاذا اضباب فيها بيض ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الوليد فقال من اين لكم هذا فقالت اهدته لي اختي هزيلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الوليد كلا فقالا اولا تاكل انت يا رسول الله فقال اني تحضرني من الله حاضرة
فقالت ميمونة انسقيك يا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من اين لكم هذا فقالت
اهدته لي اختي هزيلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايتك جاريتك التي استامرتني في
عتقها اعطيها اختك وصلي بها رحمك ترعى عليها فانه خير لك داخل شد رسول الله در خانه ميمونه بنت
حارث كه يكي از ازواج آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارها است در آن سوسمار بيضها است
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن وليد بود پس فرمود از كجا آمد شما را اين طعام گفت ميمونه هديه فرستاد
بمن خواهر من هزيله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن وليد را شما بخوريد ايشان گفتند تو
نميخوري يا رسول الله فرمود هر آئينه حاضر ميشود نزديك من از جانب خداي تعالى حاضر شونده پس گفت ميمونه آيا نوشانيم
ترا يا رسول الله از شيري كه نزديك ما است پس فرمود آري پس وقتيكه نوشيد فرمود از كجاست شما را اين
شير پس گفت ميمونه هديه فرستاد براي من خواهر من هزيله پس فرمود رسول الله ميمونه را آيا ديدي تو آن كنيزك
خود را كه طلب مشورت كردي از من در آزاد كردن او بده او را بخواهر خود ووصل كن با آن قرابت خود را
تا خدمت كند او را هر آئينه اين چيز با بهتر است ترا **باب** فضل كفالة اليتيم فضيلت خبرداري كردن يتيم

مالك عن صفوان بن سليم انه بلغه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا وكافل اليتيم له او
لغيره في الجنة كهاتين اذا اتقى واشار باصبعه الوسطى والتي تلي الابهام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود من وخبرداري كننده وتربيت نماينده يتيم وآن يتيم از آن او باشد يا از غير او در بهشت مانند اين دو
انگشت باشيم وقتيكه پرهيزگاري نمايد واشاره فرمود بانگشت وسطى وانگشتي كه متصل ابهام است **باب**
لا ياخذ الصدقة الا باضطرار نگيرد صدقه الا باضطرار **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لان ياخذ احدكم حبله فيحتطب على
ظهره خير من ان ياتي رجلا اعطاه الله من فضله فيسأله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتي كه نفس من در دست او است آنكه بگيرد يكي از شما ريسمان خود را پس هيزم كند بر پشت خود بهتر
است از آنكه بيايد در پيش مردي كه داده است او را خداي تعالى از فضل خود يعني توانگري پس سوال كند از وي

میدهد او را بدهد او را یعنی بهر حال. مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو

علی المنبر وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسئلة الید العلیا خیر من الید السفلی والید العلیا هی

المنفقة والسفلی هی السائلة. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بود

و یاد میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا

کننده است و دست زیرین سوال کننده است. مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال لیس المسکین بهذا الطواف الذی یطوف علی الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة

والتمرتان قالوا فما المسکین یا رسول الله قال الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن الناس له فیتصدق علیه

ولا یقوم فیسأل الناس. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان

پس باز میگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد

مال را که بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و برنمی خیزد تا سوال کند از مردمان

مالک عن زید بن اسلم عن ابیه قال قال عبد الله بن الارقم ادللنی علی بعیر من المطایا استحمل علیه امیر

المؤمنین فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا فی یوم حار غسل لک ما

تحت ازاره ورفغیه ثم اعطاکه فشربته قال فغضبت وقلت یغفر الله لک اتقول لی مثل هذا فقال عبد

الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس یغسلونها عنهم. گفت عبد الله بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری

از شتران سواری تا طلب کنم از امیر المؤمنین که سوار کند مرا بران پس گفتم آری شتری هست از صدقه پس گفت

عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان

ران و عانه را بعد از آن بدهد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزد ترا آیا میگوئی مرا مثل

این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه وسخ مردمان است میشویند آنرا از خویش. باب

ما نقصت صدقة من مال. ناقص نکرد صدقه مال را. مالک عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه یقول

ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالک

لا ادری ایرفع هذا الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا. مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت

ناقص نکرد هیچ صدقه مال را و زیاده نمیکند خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد هیچ بنده برای

خدا مگر بر میدارد او را خدا تعالی. مالک گفت نمیدانم که این حدیث برداشته میشود یعنی نسبت کرده میشود آن

باب فضل الصبر والتعفف عن المسئلة — در فضیلت صبر وباز ماندن از سوال

حضرت صلی الله علیه وسلم یانه

مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي سعيد الخدري ان ناسا من الانصار سالوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعطاهم ثم سالوه فاعطاهم ثلثا حتى نفد ما عنده ثم قال ما يكون عندي من خير فلن ادخره عنكم ومن يستعفف يعفه الله ومن يستغن يغنه الله ومن يتصبر يصبره الله وما اعطي احد عطاء هو خير واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ایشان را بعد ازان سوال کردند پس داد ایشان را تا سه نوبت تا آنکه خرج شد آنچه نزدیک او بود بعد ازان فرمود آنچه میباشد نزدیک من پس خیره نخواهم کرد آن را موقوف داشته از شما وهر که عفت طلب کند عفت دهد او را خدا تعالی وهر که بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدا تعالی وهر که صبر طلبد صابر گرداند او را خدا تعالی ونداده است خدا تعالی هیچکس را عطای که وی بهتر باشد وفراخ تر باشد از صبر

باب ما جاء لك من غير مسئلة فخذه وما لا فلا تتبعه نفسك — چیزی که بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آن را وآنچه نیاید پس از پی او مگردان نفس خود را

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل الى عمر ابن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله اليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال عمر ابن الخطاب اما والذي نفسي بيده لا اسال احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطاء او را پس باز گردانید آن را عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا باز گردانیدی آن را گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را از میان ما که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این حکم در گرفتن بعد سوال است اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خداست که میدهد آن را بتو خدا تعالی پس گفت حضرت عمر قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی ونیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آن را

باب ثلاث يرضى بها الله وثلاث يسخط عليها الله — سه خصلت است که رضا مند میشود با آنها خدا تعالی وسه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدا تعالی

مالك عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله يرضى لكم ثلاثا ويسخط لكم ثلاثا يرضى لكم ان تعبدوه ولا تشركوا

قوله فلن ادخره اي لن احبسه واخبأه عنكم قوله ومن يستعفف اي من يطلب من الله ان يجعله عفيف النفس عن الحرص يعفه الله اي يجعله عفيفا ويتزه منه قوله ومن يستغن اي بما عنده من اليسير عن المسئلة ومن يتصبر اي من يتصبر بالصبر ويتكلف لطلبه يجعله الله صابرا ويوفقه للصبر ١٢

بہ شیئا وان تعتصموا بحبل الله جمیعا وان تناصحوا من ولاه الله امرکم ویسخط لکم قیل وقال واضاعة
المال وکثرة السوال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر آینه خدا تعالی پسند میکند در حق شما سه خصلت را
و ناخوش میدارد در حق شما سه خصلت را پسند میکند در حق شما که عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او
چیزی را و آنکه چنگ زنید بریسمان خدا تعالی همه یکجا و آنکه نیک خواهی کنید در حق هر که والی ساخت خدا تعالی امور
شما را یعنی خلیفه را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه بی فائده گفته شد چنین و فلان گفت چنان و
ضائع کردن مال و بسیاری سوال مترجم گوید مراد از اعتصام بحبل الله اتباع کتاب خدا و سنت رسول
الله است صلی الله علیه وسلم و اختلاف نکردن در عقائد اسلامیه و در چیزیکه حکم آن از شرع واضح شده
باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام و خوض در گفتگوهای بیهوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
و صرف نمودن در معاصی است و کثرت سوال عبارت از سوال مسائل اغلوطه که اصلی نداشته باشد و نیز از
سوال الحال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة در بیان ثواب حج و عمره **مالك**
عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله وسلم
قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
عمره تا عمره دیگر کفارت است آن گناهان را که در میان این هر دو بوده است و حج مبرور نیست آن را جزا
مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد بان چیزی از گناه **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد
بن یحیی بن حبان انه سمعه یذکر ان رجلا مر علی ابی ذر بالربذة وان ابا ذر ساله این ترید فقال اردت
الحج فقال هل نزعك غیره قال لا قال فأتنف العمل قال الرجل فخرجت حتی قدمت مکة فمکثت
ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفین علی رجل قال فضاغطت علیه الناس فاذا الشیخ الذی وجدت
بالربذة یعنی ابا ذر قال فلما رآنی عرفنی فقال هو الذی حدثتك یحیی بن سعید شنید از محمد بن یحیی بن حبان
که ذکر میکرد مردی را که گذشت بر ابی ذر در ربذه و ابو ذر سوال کرد او را که کجا میخواهی که بروی گفت قصد
حج دارم گفت آیا اشتیاق کرده است ترا غیر حج یعنی سوای این قصد هم چیزی داری گفت نی گفت
ابو ذر از سر نو کن عمل را یعنی همه گناهان تو محو شد گفت آنمرد پس برآمدم تا آنکه رسیدم بمکه پس درنگ کردم
مدتی بعد از ان ناگاه رسیدم بجماعه از مردمان که ازدحام کرده بودند بر شخصی گفت پس مزاحمت کردم بر وی
با مردمان پس ناگاه همان پیر است که یافته بودم او را در ربذه یعنی ابو ذر پس وقتیکه دید مرا شناخت پیر

گفت سخن همان است که گفته بودم او را **باب** ثواب العمرة فی شهر رمضان در بیان ثواب عمره در رمضان قال مالک

عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امراة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت

انی کنت تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة

فیه کحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد

آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد فی سبیل الله در بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالک** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم

القائم الدائم الذی لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد

کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده است که سستی نمیشود از

نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال تکفل الله لمن جاهد فی سبیله لا یخرجه من بیته الا الجهاد فی سبیله وتصدیق کلماته

ان یدخله الجنة او یرده الی مسکنه الذی خرج منه مع ما نال من اجر او غنیمة رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او و بر نمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی

و باور داشتن وعدهای او که داخل کند او را به بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه

حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد فی البحر بیان فضیلت جهاد در دریا **مالک** عن اسحق

بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء

یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل علیها رسول الله

صلی الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم استیقظ

وهو یضحک قالت فقلت ما یضحکک یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون

ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة یشک اسحق قالت فقلت یا رسول الله ادع الله

ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ وهو یضحک قالت فقلت یا رسول الله

ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او

مثل الملوک علی الاسرة کما قال فی الاولی قال قالت فقلت یا رسول الله ادع الله لی ان یجعلنی منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر فی زمان معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت

من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم معتاد باآنکه وقتیکه میرفت بسوی قبا داخل میشد برام حرام بنت

ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول

الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست پیش میجید از سر مبارک

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیدار شد حال آنکه میخندید گفت

ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی

باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه بادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند

بادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که معین

کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد ازان بیدار

شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده

شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه بادشاهان باشند نشسته

بر تختها یا گفت مانند بادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن

بجناب خدا تعالی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان

معاویه پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتیکه بر آمد از میان دریا پس مرد **باب** فضل الشهادة

فی سبیل الله بیان فضیلة شهادة در راه خدا تعالی **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی صالح السمان عن

ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لاحببت ان لا اتخلف عن

سریة تخرج فی سبیل الله ولکن لا اجد ما احملهم علیه ولا یجدون ما یتحملون علیه فیخرجون ویشق

علیهم ان یتخلفوا بعدی فوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل رسول

الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افگنم برامت خود دوست داشتمیکه تا نم پس

پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمییابم آنچه سوار کنم ایشان را بران ونمی یابند چیزی که

سوار شوند بران تا بر آیند وشاق میشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ

میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس

کشته شوم **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال والذی نفسی بیدہ لوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل وکان

ابوهریرة یقول ثلثا اشهد لله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست هر آینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس

کشته شوم بعد از ان زنده کرده شوم مرا پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس کشته شوم ابوهریره گفت

سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرموده **مالک** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله یوم القیمة الی رجلین

یقتل احدهما الاخر کلاهما یدخل الجنة یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل ثم یتوب الله علی القاتل فیقاتل

فیستشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی از ایشان

آن دیگر را هردو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد از ان رجوع برحمت

میفرماید خدا تعالی بران کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لا یکلم احد

فی سبیل الله والله اعلم بمن یکلم فی سبیله الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما اللون لون

دم والریح ریح مسک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست زخمی

کرده نمیشود هیچکس در راه خدا تعالی و خدا تعالی دانا تر است بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز

قیامت حال آنکه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوی مانند بوی مشک **مالک**

عن یحیی بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رغب فی الجهاد وذکر الجنة ورجل من الانصار

یاکل تمرات فی یده فقال انی لحریص علی الدنیا ان جلست حتی افرغ منهن فرمی ما فی یده فحمل بسیفه

فقاتل حتی قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم رغبت فرمود مردمان را در جهاد و یاد داد ایشان را بهشت

و مردی از انصار میخورد خرما چند که در دست او بود پس گفت هر آئینه من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکه

فارغ شوم ازین خرما این بینداخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه

کشته شد **مالک** عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو ینفق فیه الکریمة

وییاسر فیه الشریک ویطاع فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا

ینفق فیه الکریمة ولا ییاسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یکی

غزا انیست که خرج کرده میشود دران متاع گرانبها و بخوبی صحبت نموده میشود با شریک وفرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزا خیر است همه آن وقسم دیگر از غزا این است که خرج کرده میشود دران متاع نفیس و
بخوبی صحبت داشته نمیشود با شریک وفرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را دران واحتراز کرده نمیشود از فساد دران
پس این غزا رجوع نمیکند صاحبش با آنچه از نفع و بدا و راست **باب من قتل فی سبیل الله محتسبا مقبلا یکفر عنه الخطایا الا الدین**
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا تعالی حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورده باشد بر جنگ زائل کرده شود از وی گناهان اگر قرض

عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابیه انه قال جاء
رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان قتلت فی سبیل الله صابرا محتسبا مقبلا
غیر مدبر ایکفر الله عنی خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلی الله علیه وسلم او امر به فنودی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت فاعاد
علیه قوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الا الدین کذلک قال لی جبریل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده باشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زائل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس بار دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلعم آری زائل کند خدا تعالی گناهان را مگر قرض را یعنی حقوق
العباد و همچنین گفت مرا جبرئیل **باب وجوب الاعتصام بالکتاب والسنة** در بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترکت فیکم امرین
لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنة نبیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بآن کتاب خدا تعالی وسنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم

باب فضل من دعا الی هدی بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالک** انه بلغه
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من داع یدعو الی هدی الا کان له مثل اجر من اتبعه لا
ینقص ذلک من اجورهم شیئا وما من داع یدعو الی ضلالة الا کان علیه مثل اوزارهم لا ینقص
ذلک من اوزارهم شیئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

که خوانده که بخواند بسوی گمراهی مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کند و کم نمیکنند از اجرهای ایشان چیزی و نیست هیچ
بسوی گمراهی مگر که باشد بروی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پیروان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی

باب التلطف فی الامر بالمعروف در صفت ملایمت در امر معروف **مالك** انه بلغه ان عاملا لعمر بن عبد العزيز كتب اليه يذكر ان رجلا منع زكوة ماله فكتب اليه عمر ان دعه ولا تاخذ منه زكوة
مع المسلمين قال فبلغ ذلك الرجل فاشتد عليه فادى بعد ذلك زكوة ماله فكتب عامل عمر اليه
يذكر له ذلك فكتب اليه عمر ان خذها منه عاملی از آن عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او و ذکر میکرد که مردی
منع میکند زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان
گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بروی پس ادا کرد بعد از آن زکوة مال خود پس نوشت عامل عمر بسوی
او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل آنکه بگیر آن را از وی **باب** عذاب
العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنكر در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در
نهی از منکر **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله انهلك وفينا
الصالحون فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم اذا كثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم ما حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی **مالك** عن اسمعيل بن حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز
يقول كان يقال ان الله تبارك وتعالى لا يعذب العامة بذنب الخاصة ولكن اذا عمل المنكر جهارا
استحقوا العقوبة كلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به
گناه خاصه ولیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان **باب** فضل الاعتزال من الناس
اذا خاف منهم فتنة بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالك** عن
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابيه عن ابی سعيد الخدری انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان يكون خير مال المسلم غنم يتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر
يفر بدينه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان رمه گوسفند که از
پی برود بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه‌ها **مالك** عن عبد
الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الا اخبرکم بخیر الناس منزلاً رجل اخذ بعنان فرسه یجاهد فی سبیل الله الا اخبرکم بخیر الناس منزلا

بعده رجل معتزل فی غنیمة یقیم الصلوة ویؤتی الزکوة ویعبد الله وحده ولا یشرک به شیئا[۵۱]

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی منزلت مردیکه بدست گرفته است

لگام اسپ خود را جهاد میکند در راه خدا آیا خبر دهم شما را بهترین مردمان از روی منزلت بعد ازین یعنی

بعد آن مجاهد مردیست که گوشه گرفته است در میان رمه بز با بسیار در نماز را و مید هد زکوة را و عبادت

میکند خدا تعالی را تنها و شریک مقرر میکند با او کسی را **باب** ترک ما یشغل عن ذکر الله در ترک چیزی

که مشغول میکند از یاد خدا تعالی **مالک** باسناده اهدی ابوجهم بن حذیفة لرسول الله خمیصة[۵۲]

شامیة لها علم فشهد فیها الصلوة فلما انصرف قال ردی لعائشة ردی هذه الخمیصة الی ابی جهم

فانی نظرت الی علمها فی الصلوة فکاد یفتننی هدیه فرستاد ابوجهم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم کملی در

از خز و آن را علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان خمیصه بنماز پس وقتیکه بازگشت از نماز گفت

یعنی حضرت عائشه را باز گردان این خمیصه را بسوی ابوجهم پس هر آئینه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز

پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان رجلا من الانصار کان یصلی

فی حائط له بالقف وادٍ من اودیة المدینة فی زمان التمر والنخل قد ذللت فهی مطوقة بثمرها فنظر

الیها فاعجبه ما رای من ثمرها ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی فقال لقد اصابتنی فی مالی

هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو یومئذ خلیفة فذکر له ذلک وقال هو صدقة فاجعله فی سبیل

الخیر فباعه عثمان بن عفان بخمسین الفا فسمی ذلک المال الخمسین مردی از انصار نماز میگذارد در بوستانی

از آن خود در وادی قف که وادی است از وادیها مدینه در زمان خرما حال آنکه خرما بنان بسبب بسیاری

خوشها سر فرو کرده بودند پس آن خرمابنان طوق پوشانیده شده بودند بمیوها پس نظر کرد آن مرد انصاری بسوی

آن خرمابنان پس خوشوقت ساخت او را آنچه دید از حال ثمر آن خرمابنان بعد از ان بازگشت بسوی

نماز خود پس ناگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئینه رسید مرا بسبب

ال من فتنه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی آن روز خلیفه بود پس ذکر کرد پیش او این ماجرا و گفت آن

بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خیر پس فروخت آن را حضرت عثمان به پنجاه هزار پس نامیده شد

آن بوستان بخمسین **باب** سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله هفت کس اند که در می رو

---

[۵۱] قوله شیئاً ... ۱۲

[۵۲] قوله الخمیصة ثوب خز او صوف معلم ۱۲

خدا تعالى ايشان در سايه خود روزى كه نيست سايه الا سايه او تعالى **مالك** عن حبيب بن عبد الرحمن
الانصاري عن حفص بن عاصم عن ابي سعيد الخدري او عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ في عبادة
الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود اليه ورجلان تحابا في الله اجتمعا على ذلك
وتفرقا ورجل ذكر الله خاليا من قلبه ففاضت عيناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال اني
اخاف الله رب العلمين ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لا تعلم شماله ما تنفق يمينه رسول
الله صلى الله عليه وسلم فرمود هفت تن هستند كه در مى آرد خدا تعالى ايشان را در سايه خود روزى كه هيچ سايه نيست
مگر سايه او پادشاه دادگر وجوانى كه پيدا شده است در عبادت خدا تعالى ومرديكه دل او بازبسته است به مسجد وقتيكه
برمى آيد از مسجد تا آنكه باز گردد بسوى او وآن دو شخص كه با يكديگر دوستى كردند در راه خدا جمع شدند بر دوستى
ومتفرق شدند بر دوستى ومرديكه ياد كرد خدا تعالى را تنها از دل خود پس جارى شد دو چشم او ومرديكه خواند
او را زنى صاحب عزت ومال پس گفت هر آينه من مى ترسم از خدا تعالى پروردگار عالمها ومرديكه در راه
خدا تعالى صدقه داد پس پنهان كرد آنرا تا آنكه نميداند دست چپ وانچه ميدهد دست راست او **باب**
عقوبة خصال من الاثم در بيان عذاب خصلتها از گناه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه عن عبد
الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول في قوم قط الا القي في قلوبهم الرعب ولا فشى الزنا في قوم
قط الا كثر فيهم الموت ولا نقص قوم المكيال والميزان الا قطع عنهم الرزق ولا حكم قوم بغير الحق
الا فشى فيهم الدم ولا ختر قوم بالعهد الا سلط عليهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است
غلول در هيچ قومى هرگز مگر آنكه انداخته است خدا تعالى در دل ايشان ترس وبيم وظاهر نشده است زنا در قوم
هيچگاه مگر بسيار واقع شد در ايشان موت وناقص نه كرد هيچ قومى پيمانه وترازو را مگر باز داشت از ايشان
خدا تعالى رزق را وحكم نه كرد هيچ قومى بغير حق مگر ظاهر شود در ايشان خون ناحق ونه شكسته است هيچ
قومى عهد را مگر مسلط ميكند خدا تعالى بر ايشان دشمن را **باب** فضل المتحابين في الله در بيان فضيلة
باهم دوستى دارندگان براى خداى تعالى **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابي الحباب
سعيد بن يسار عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى
يقول يوم القيمة اين المتحابون لجلالي اليوم اظلهم في ظلي يوم لا ظل الا ظلي رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرموده است خدای تبارک وتعالی پیغمبر باید روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگ من
امروز داخل کنم ایشان را در سایه خود در روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالك** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب براق الثنایا واذا الناس معه
اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسألت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد هجرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبک فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی وجبت محبتی للمتحابین فیّ والمتجالسین فیّ والمتزاورین فیّ
والمتباذلین فیّ ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی است درخشان دندان پیش
او و ناگاه مردمان همراه او یند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او و رجوع میکنند موافق
گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در وقت
هاجره رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در وقت هاجره آمدن بر من پس یافتم او را در آنحال
که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد از آن آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد از آن گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود و گفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که پیغمبر بود که گفت
خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یک دیگر محبت دارند برای من و برای آن دو کس
که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرج میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان لصلاح الرجل
وتقواه بیان محبت خدا تعالی و فضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد و پرهیزگاری او
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبرئیل علیه السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض

٢٢٥

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال فى البغض مثل ذلك رسول الله صلى الله علیه
وسلم فرمود وقتیکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبرئیل را ای جبرئیل هر اینه دوست داشتم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبرئیل بعد ازان ندا میکند جبرئیل در اهل آسمان که هر اینه خدای
تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد ازان
نهاده میشود برای او قبول در زمین و وقتیکه ناخوش دارد خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مگر آنکه فرموده است در باب بغض آنچه مذکور شد در باب حب **مالک** عن عمه ابی
سهیل بن مالک عن ابیه عن کعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ما یتبعه من حسن الثناء کعب احبار گفت وقتیکه بخواهید که بدانید که چه مرتبه است بنده را نزدیک پروردگار خود
پس ببینید که چه چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت همنشینی
با علما **مالک** انه بلغه ان لقمان الحکیم اوصی ابنه فقال یا بنی جالس العلماء وزاحمهم برکبتیک فان
الله یحیی القلوب بنور الحکمة کما یحیی الارض المیتة بوابل[1] لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من همنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بزانوی خود پس هر اینه خدا تعالی زنده میسازد دلها را بنور حکمت
چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن ابی مرة
مولی عقیل بن ابی طالب عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما هو جالس فی المسجد
والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وذهب واحد فلما
وقفا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم سلما فاما احدهما فرای فرجة فی الحلقة فجلس فیها واما
الآخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا اخبرکم
عن النفر الثلثة اما احدهم فاوی الی الله فآواه الله[2] واما الآخر فاستحیی فاستحیی الله منه واما
الآخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد لیثی گفت دران هنگام که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روی آوردند سه کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکه ایستادند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند اما یکی از ایشان فرجه دید در حلقه پس نشست دران فرجه
واما آن دیگر پس نشست پس پشت ایشان واما آن سیوم پس پشت داد و روان شده پس وقتیکه فارغ شد
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندهم شما را از حال این سه کس اما یکی از ایشان جای گرفت

[1] قوله الوابل المطر العظیم القطر ١٢

[2] قوله فآواه الله یعنی انزله منزلة القرب وقوله فاستحیی ای ترک المزاحمة حیاء من النبی صلی الله علیه وسلم والحاضرین او استحیی من الذهاب عن المجلس فاستحیی الله منه ای لم یطرده من رحمته قوله فاعرض الله عنه ای سخط علیه ولم یجعل له فی الخیر نصیبا ١٢

بسوی خدا پس جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر پس اعراض کرد
اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغيب
في الخلق الحسن در رغبت دادن بخلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصاني به رسول
الله صلى الله عليه وسلم حين وضعت رجلي في الغرز انه قال لي احسن خلقك للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود بآن رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال
بلغني ان المرء ليدرك بحسن خلقه درجة القائم بالليل الظامي بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی انه بلغ هر آئنه مرد در می یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد در شبها بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
كان يقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرين جزءا من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوئی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مدارات کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها قالت استاذن رجل على النبي صلى الله عليه وسلم قالت عائشة وانا معه في البيت فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم بئس ابن العشيرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك
رسول الله صلى الله عليه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت يا رسول الله قلت فيه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحكت معه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله ایست این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نکردم از آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او پس وقتیکه برآمد آن مرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نکردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئنه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقات او از جهت

٤ قوله حسن الخلق جامع لمكارم الاخلاق والمحاسن كثيرة منها حسن المعاشرة مع الاخوان والحلم عن الجهال ومنها الجود والاحسان والعفو عمن ظلم والصبر على الايذاء ... نصف النهار

۲۳۷

٥ قوله القصد هو الاقتصاد والتوسط في بذل المال والجهد وغير ذلك التؤدة التأني السمت حسن الهيئة والنظر في الدين

خوئی او **باب** فضل ترك الرجل ما لا يعنيه در فضيلت ترك كردن مرد چيزی را كه دركار نيست او را
مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسين بن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله عليه وسلم
قال من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه رسول الله صلی الله عليه وسلم فرمود از كمال و از حسن مسلمانی
ست ترك كردن آدمی آنچه دركار نيست او را **باب** الاقبال على الضعفاء وحسن تعهدهم
در بيان فضيلت متوجه شدن بر حال ضعيفان و حسن خبرداری كردن با ايشان **مالك** عن هشام
بن عروة عن ابيه انه قال انزلت عبس وتولى في عبد الله بن ام مكتوم جاء الى رسول الله صلی الله
عليه وسلم فجعل يقول يا محمد استدنيني وعند النبي صلی الله عليه وسلم رجل من عظماء المشركين
فجعل النبي صلی الله عليه وسلم يعرض عنه ويقبل على الآخر ويقول يا ابا فلان هل ترى بما اقول
باسا فيقول لا والدماء ما ارى بما تقول باسا فانزلت عبس وتولى ان جاءه الاعمى عروه گفت
فرود آورده شد عبس و تولی در باب عبد الله بن ام مكتوم آمد بسوی آنحضرت صلی الله عليه وسلم پس
شروع كرد كه ميگفت يا محمد نزديك خود گردان مرا و نزديك آنحضرت صلی الله عليه وسلم در آن وقت مردی
بود از عظمای مشركين پس آنحضرت صلی الله عليه وسلم اعراض ميكرد از وی و متوجه بود بر آن ديگر كه از رؤسا
مشركين بود و ميفرمود ای فلان آيا می بينی چيزی كه ميگويم عيبی پس ميگفت او نی قسم بخونها كه نمی بينم
چيزی كه ميگوئی هيچ عيبی پس فرود آورده شد عبس و تولى ان جاءه الاعمى **باب** فی كل ذات كبد
رطبة اجر در احسان با هر جانوری كه جگر تر دارد ثواب است **مالك** عن سمی مولى ابی بكر عن ابی
صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال بينما رجل يمشی بطريق اذ اشتد
عليه العطش فوجد بئرا فنزل فيها فشرب فخرج فاذا كلب يلهث ياكل الثرى من العطش فقال الرجل
لقد بلغ هذا الكلب مثل الذی بلغ منی فنزل البئر فملأ خفه ثم امسكه بفيه حتى رقی فسقی
الكلب فشكر الله له فغفر له فقالوا يا رسول الله ان لنا فی البهائم لاجرا فقال رسول الله صلی الله
عليه وسلم فی كل ذات كبد رطبة اجر رسول الله صلی الله عليه وسلم فرمود در آن هنگام كه مردی ميرفت
در راهی ناگاه بشدت رسيد او را تشنگی پس يافت چاهی پس فرود آمد در آن چاه پس آب خورد پس برآمد ناگاه
ديد آنجا سگی را كه زبان برمی آورد از دهان خود ميخورد خاك نمناك را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد
رسيده است اين سگ را از تشنگی مانند آنچه رسيده بود مرا پس فرود آمد در چاه پس پر كرد موزه خود را

نگهداشت آنرا بدهان خود تا آنکه بر آمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالی از وی این عمل پس بیامرزید
او را پس گفتند یا رسول الله آیا ما را در جانوران مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جانوری
که جگر تر دارد ثواب است **باب** فضل الحیاء بیان فضیلت حیا **مالك** عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی رجل وهو یعظ
اخاه فی الحیاء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان رسول الله صلی
الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آنمرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگذار او را زیرا که آئینه حیا از ایمان است **مالك** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقی
عن زید بن طلحة بن رکانة یرفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم لکل دین خلق وخلق الاسلام الحیاء
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی هست وخلق دین اسلام حیا است **باب** فضل
کظم الغیظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملك نفسه
عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه بکشتی گرفتن مغلوب میکند مردم را بلکه پهلوان
نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالك** عن ابن شهاب عن
حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله علمنی کلمات اعیش بهن ولا تکثر علی فانسی فقال رسول الله لا تغضب هر آئینه مردی آمد
پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بسبب آن
و بسیار مفرما بر من که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مگیر **باب**
ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالك** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین والخمیس فیغفر
لکل عبد مسلم لا یشرك بالله شیئا الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین
حتی یصطلحا انظروا هذین حتی یصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود دروازهای
بهشت روز دوشنبه و روز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی را
که بود در میان او و در میان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند بایکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند بایکدیگر **مالک** عن مسلم بن ابی مریم
عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه قال تعرض اعمال الناس کل جمعة مرتین یوم الاثنین ویوم
الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبدا کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی
یفیئا او ارکوا هذین حتی یفیئا ابو هریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز
دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته
میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود موخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند

مالک عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول الا اخبرکم بخیر من کثیر
من الصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین وایاکم والبغضة فانها هی الحالقة
سعید بن المسیب گفت آیا خبر ندهم شما را بچیزیکه بهترست از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح
با بین و دور دارید خود را از بغض پس هر آئینه وی زائل کننده دین است

باب اتقاء دعوة المظلوم
در پرهیز کردن از دعاء مظلوم رسیده

مالک باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولی له یدعی هنیا
علی الحمی فقال یا هنی اضمم جناحک عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة
عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنی بر حمی پس گفت یا هنی نهکن بازوهای خود را
از مردمان و بترس دعاء مظلوم را پس هر آئینه دعاء مظلوم مقبول است

باب ذم اساءة الظن والتجسس
والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمان شدن و جستجوی عیب مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض
ورزیدن

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از
گمان بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی مکنید و تفتیش عیب یکدیگر منمائید و منافسه
باهم مکنید یعنی غلبه بر چیزی بایکدیگر مکنید و حسد مکنید و بغض بایکدیگر مکنید و پشت بگردانید از یکدیگر و باشید
ای بندگان خدا برادران باهم

باب الترغیب فی شکر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در
شکر نعمتهای خدای عز وجل

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل المسجد
فوجد فیه ابا بکر الصدیق وعمر بن الخطاب فسألهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلی

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال الله تبارک وتعالی اذا احب
عبدی لقائی احببت لقائه واذا کره لقائی کرهت لقائه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمود
خدا تعالی وقتیکه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست میدارم ملاقات او را و وقتیکه ناخوش میدارد ملاقات
مرا مکروه میدارم ملاقات او را مترجم گوید معنی حب لقاء الله آنست که وقت مفارقت از حیات دنیا و رسیدن
بسوی آنچه نزدیک خدا تعالی است دوست تر و لذیذ تر باشد نزدیک او از دنیا و آنچه در دوست و نقصان
میکنند این دوستی را مکروه داشتن موت وبیم آنکه عذاب کرده شود او را بگناهان او ومعنی کراهة لقاء الله
آنست که باشد لذات دنیوی دوست تر نزدیک او از تنجالت وصفت این باشد مومن نیست که دوست میدارد
حج را و میداند که حج گذاردن سعادت آدمیست بعد از آن میترسد از شغلهای سفر والله اعلم باب
الایمان بعذاب القبور باور داشتن بعذاب قبر مالک عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان یهودیة جاءت تسالها فقالت اعاذک الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلی الله علیه وسلم ایعذب الناس فی قبورهم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم عائذا بالله من ذلک ثم رکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة مرکبا
فخسفت الشمس فرجع ضحی فمر بین ظهرانی الحجر ثم قام یصلی وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ماشاء الله ان یقول ثم امرهم ان یتعوذوا من عذاب القبر مختصر آنست یهودیه آمد نزدیک حضرت عائشه
پس سوال کرد از وی پس گفت آن یهودیه پناه دهاد ترا خدا تعالی از عذاب قبر پس سوال کرد حضرت عائشه رسول
الله صلی الله علیه وسلم آیا عذاب کرده خواهند شد مردمان در قبرهای خود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پناه میجویم از خدا تعالی از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکروز مرکبی را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحی پس گذر کرد در میان حجرها بعد از آن ایستاد نماز گذارد و ایستادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چیزیکه خواست خدا تعالی که بگوید یعنی وعظ نمود بعد
از آن امر کرد مردمان را که پناه بجویند از عذاب قبر باب سوال منکر ونکیر باب در سوال منکر و
نکیر مالک عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابی بکر انها قالت اتیت
عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم حین خسفت الشمس فاذا الناس قیام یصلون واذا هی
قائمة تصلی فقلت ما للناس فاشارت بیدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آیة فاشارت

برأسها ان نعم قالت فقمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رأيته في مقامي هذا حتى الجنة والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما قالت اسماء يؤتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك قالت اسماء فيقول هو محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم صالحا قد علمنا ان كنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري سمعت الناس يقولون شيئا فقلته

اسما بنت ابوبکر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب پس ناگاه دیدم که مردمان ایستاده اند نماز میگذارند و ناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و گفت سبحان الله پس گفتم آیا این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری گفت اسما پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد بر من بیهوشی و شروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وستائش او گفت بعد ازان فرمود نبود هیچ چیزی که ندیده بودم آنرا مگر که دیدم او را در مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را و دوزخ را و هر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک بسختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مرد مومن یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک ازین دو کلمه گفت اسما پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد نزدیک ما بمعجزها و هدایت پس قبول کردیم وعده او را و ایمان آوردیم باو و پیروی کردیم او را پس گفته شود او را بخواب رو در حالتیکه خوشوقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسما پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را که میگویند چیزی پس گفتم آنرا

باب عرض الجنة والنار على المقبور دربیان آنکه عرض کرده شود بهشت و دوزخ بر میت در قبر

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل النار فمن اهل النار يقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

زمانی که کم باشند معنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاه داشته شود در روی تلفظ حروف قرآن و ضایع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در روی خطبه را و کوتاه سازند در روی نماز را ابتدا کنند بآرای فاسده پیش از عمل خود

باب اخبار النبی صلی الله علیه وسلم بان الفتن تحدث من شرقی المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و بآنکه خودستائی و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال راس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سر کفر و معظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است

مالك انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها یا امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست برآمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار بیرون میا یا امیر المؤمنین بسوی عراق پس هر آئینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان از جن اند و در عراق است بیماری سخت

باب شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها وقت نزدیک آمدن قیامت

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او یعنی شدائد مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را

مالك عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکن المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلك الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه را یعنی نزدیک قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود اوست یعنی آباد غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در آن زمان فرمود

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهای خود را گفتند آری
یا رسول الله میشناسد فرمود که ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایها گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما عملی باعث
محرومی از آن حوض نبوده نباید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که هان بیائید هان بیائید هان بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** شدة نار جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزءا من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان كانت لكافیة قال انها فضلت علیها بتسعة و
تسعین جزءا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره ایست از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایة کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شده به نود و نه جزء **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء كناركم هذه لهی اسود من القار قال مالك القار الزفت ابو هریره
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است

کتاب سیر النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه

کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبی صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که بر انگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت ...

٢٤ قوله ان كانت ان هي مخففة يعني ما كانت الا الدنيا كافية في تعذيب اهل الكفر

٢٤٧

٢٥ قوله قال معنى قوله على قدمي انه امامهم يوم الحشر يتبعونه الى الشفاعة وقيل معناه انه اول من تنشق عنه الارض ثم تنشق عن الناس عقيبه ومعنى العاقب انه اخر الانبياء ليس بعده نبي

علیه وسلم اول کسی است که شق شود زمین از وی بعد از ان شق شود از سایر خلایق عقب او علیه الصلوة والسلام
ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم **باب** صفة النبی صلی الله علیه وسلم
وکینته عنوه حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی در بیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او ووقتیکه هجرت فرمود ووقتیکه متوفی شد صلی الله علیه
وسلم **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه یقول کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بالآدم و
لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله علی راس اربعین سنة فاقام بمکة عشر سنین و
بالمدینة عشر سنین وتوفاه الله علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون
شعرة بیضاء صلی الله علیه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول الله علیه وسلم دراز قامت بافراط ونه
کوتاه قامت ونه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد ونه سفید رنگ که سفیدی او مائل بسیاهی باشد
ونه زنگوله موی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد ونه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد پیغامبری
فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال و بمدینه
ده سال ومتوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال ونبود در سر مبارک او و در ریش شریف
او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید **باب** کیف کان یاتیه الوحی در بیان آنکه چگونه می آمد
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم کیف یاتیك
الوحی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده
علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملك رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول قالت
عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا
حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در بعض اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس واین سخت ترین اقسام
وحی است بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاهداشته ام مضمون او را و در
بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عایشه و هر آینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق **باب**

هذی النبی صلی الله علیه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب

عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما خیّر رسول الله صلی

الله علیه وسلم فی امرین قط الا اخذ ایسرهما مالم یکن اثما فان کان اثما کان ابعد الناس منه وما

انتقم رسول الله صلی الله علیه وسلم لنفسه الا ان تنتهک حرمة الله فینتقم لله بها حضرت

عایشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان

ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور ترین

مردمان بودی از وی و انتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر دریده شود

حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالک** باسناده کان رسول

الله علیه وسلم یعود المساکین ویسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را

و سوال میفرمود از حال ایشان **مالک** باسناده ان خیاطا دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم

لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ذلک الطعام فقرب

الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء درزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود

برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس

نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربای که در وی کدو بود **مالک**

باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة

نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت او ست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختها بغیلان تهامه

چهار پایان هر آئینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالک**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من نبی الا وقد رعی غنما قیل وانت یا

رسول الله قال وانا صلی الله علیه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر

که چرانیده است رمه گوسفند از گفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

باب ما جاء اجتهاد النبي صلى الله عليه وسلم في عبادة ربه در بيان كوشش آنحضرت صلعم در عبادت
پروردگار خود مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان عائشة
ام المومنين قالت كنت نائمة الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم ففقدته من الليل
فلمسته بيدي فوضعت يدي على قدميه وهو ساجد يقول اعوذ برضاك من سخطك و
بمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك حضرت عائشه
فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض
اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد ...... دست من بر هر دو قدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو
باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبي صلى الله عليه وسلم لامته در بيان دعا آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود
مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتيك بن الحارث بن عتيك انه قال جاءنا عبد الله
بن عمر في بني معاوية وهي قرية من قرى الانصار فقال اتدرون اين صلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم من مسجدكم هذا فقلت له نعم واشرت الى ناحية منه فقال لي هل تدري ما الثلاث التي دعا
بهن فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت نعم قال فاخبرني بهن فقلت دعا بان لا يظهر
عليهم عدوا من غيرهم وان لا يهلكهم بالسنين فاعطيهما ودعا بان لا يجعل بأسهم بينهم فمنعها
قال صدقت قال عبد الله فلن يزال الهرج الى يوم القيمة عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد
پیش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه و آن دیهی است از دیهها انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از آن
مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنها درین مسجد
پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا بآن کلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی
غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم این دو مسئول و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان در میان ایشان یعنی با هم
مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

قوله ... الفرق بين المعافاة والعفو انهما السلامة من البلاء والعفو محو الذنوب ... المعافاة ... من العافية والمعنى ان يجعله في العافية ... من العفو والمعنى ان ...

قوله فاخبرني ...
قوله بهن يعني بالثلاث الدعوات ...
قوله لا يظهر عليهم اي ...
يجعل العدو غالبا عليهم ...
السنة القحط باسهم حربهم ...
الهرج القتال

خواهد بود خنک دوجدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات
من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالک** عن
علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قام
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة فلبس ثیابه ثم خرج قالت فامرت جاریتی بریرة
تتبعه فاتبعته حتی جاء البقیع فوقف فی ادناه ماشاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته
بریرة فاخبرتنی فلم اذکر له شیئا حتی اصبح ثم ذکرت ذلک له فقال انی بعثت الی اهل البقیع
لاصلی علیهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود
را بعد از آن برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدایتعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
از آن بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نکردم مر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد از آن ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم
پس فرمود هر آئینه من فرستاده شده‌ام بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اکرم الله
نبیه صلی الله علیه وسلم بزیادة الماء والطعام بسببه در بیان اکرام خدایتعالی به پیغامبر خود صلی
الله علیه وسلم بافزایش آب و طعام بسبب او **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس بن مالک انه قال رأیت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءً
فلم یجدوه فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوضوء فی اناء فوضع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی ذلک الاناء یده ثم امر الناس یتوضؤن قال انس فرأیت الماء ینبع من تحت اصابعه فتوضأ
الناس حتی توضؤا عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز
عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آنرا پس آورده شد در پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک
خود را بعد از آن فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر
انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا آنکه وضو کردند تا آخر ایشان

۲۵۱

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابى طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدى وردتنى ببعضه ثم ارسلتنى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا فى المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال للطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمى يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت و
عصرت عليه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا ۸ گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خود ام
سليم هر آئينه شنيدم آواز آنحضرت صلى الله عليه وسلم ضعيف شده ميشناسم در اين آواز آنحضرت صلى الله
عليه وسلم گرسنگى را پس آيا هست پيش تو چيزى گفت آرى هست پس برآورد گرده چند از جو بعد از آن
گرفت و امنى از آن خود و پس پيچيد نان را ببعض آن بعد از آن در آورد آنرا زير دست من و بعض چادر
پوشانيد مرا ببعض از آن بعد از آن فرستاد مرا بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت انس پس بردم آن طعام را
پس يافتم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ايستادم بر ايشان پس
فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آرى فرمود فرستاده است براى طعام
گفتم آرى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بآن مردمان كه همراه او بودند برخيزيد گفت انس پس

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روانشدم من از پیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئنه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا دانا ترست پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم آوند روغن از
چرم پس با نانخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل دعا آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند و همچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند

مالك عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلی
الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء جمیعا قال فاخر الصلوة یوما ثم خرج
فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا ثم قال انکم ستاتون غدا ان
شاء الله عین تبوك وانکم لن تاتوها حتی یضحی النهار فمن جاءها فلا یمس من ماءها شیئا حتی آتی فجئناها
وقد سبقنا الیها رجلان والعین تبض بشیء من ماء فسالهما رسول الله صلی الله علیه وسلم هل
مسستما من ماءها شیئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
یقول ثم غرفوا بایدیهم من العین قلیلا قلیلا حتی اجتمع فی شیء ثم غسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فیه وجهه ویدیه ثم اعاده فیها فجرت العین بماء کثیر فاستقی الناس ثم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوشك یا معاذ ان طالت بك حیوة ان تری ما ههنا قد ملئ جنانا تم معاذ بن جبل

٢١
قوله ... الجماعة
قوله حانت ... قوله الشمس
ای قربت ... وضوء بفتح
ای طلب ... الوضوء
الواو والياء ...
بنعم ای بنعیم ...
قوله ... ای احضر
... ای جعلت ...
... وكانت من
... حلو ... يعضم
... مستاد
... التمن والعسل
قوله ادمته بالمد
والقصر والتشديد
جعلت فيه اداما
تبض بالضاد غير
المعجمة اى تبرق كذا
رواه يحيى وروى
ايضا بالمعجمة اى
تقطر وتسيل ١٢

روایت کرد کہ اصحاب برآمدند ہمراہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سال غزوہ تبوک پس آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم جمع میکرد درمیان ظہر وعصر و درمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد
ازان برآمد پس گذارد نماز ظہر وعصر ہمہ یک جا بعد ازان داخل شد در خیمہ بعد ازان برآمد پس گذارد
نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود ہر آئنہ شما خواہید آمد فردا انشاء اللہ بچشمہ تبوک و ہر آئنہ شما
نخواہید رسید بآن چشمہ تا آنکہ گرم شود روز پس ہر کہ برسد آنجا باید کہ دست نرساند از آب او چیزی تا
آنکہ بیایم من پس آمدیم بآن چشمہ حال آنکہ پیشتر از ما رسیدہ بودند بآن چشمہ دو مرد و آن چشمہ کم کم جاری بود
چیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا دست رسانیدید از آب
این چشمہ چیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وگفت ایشان را
از باب توبیخ و تہدید آنچہ خواستہ بود خدا تعالی کہ گوید بعد ازان غرفہ غرفہ جمع کردند بدستہای خود از
چشمہ اندک تا آنکہ جمع شد در آنجا چیزی بعد ازان شست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دران
آب روی مبارک خود را و دو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را دران چشمہ پس روان شد
چشمہ بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک است
ای معاذ اگر دراز شد در حق تو زندگانی کہ ببینی مواضعی کہ اینجاست پر کردہ شود بہ بوستانہا باب
ما اکرمہ اللہ تعالی باستجابۃ دعائہ فی طلب الغیث لہم بیان آنچہ اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت
را صلی اللہ علیہ وسلم بقبول کردن دعا او در طلب باران برای ایشان **مالك** عن شریك
بن عبد اللہ بن ابی نمر عن انس بن مالك قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقال یا رسول اللہ ہلکت المواشی وتقطعت السبل فادع اللہ فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فمطرنا من الجمعۃ الی الجمعۃ قال فجاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول
اللہ تہدمت البیوت وانقطعت السبل وہلکت المواشی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اللہم ظہور الجبال والاکام وبطون الاودیۃ ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینۃ انجیاب
الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت یا رسول اللہ ہلاک شدند چہارپایان
یعنی بسبب قحط باران وبریدہ شد راہہا یعنی چہارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاہ را
در راہ پس دعا کن بجناب الہی پس دعا کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس باران بارانیدہ شد بما از جمعہ

قولہ تقطعت السبل قیل لان الابل ضعفت لقلۃ القوت عن السفر وقیل لانہ نفد ما عند الناس من الطعام او قل فلا یجدون ما یحملونہ الی الاسواق وقیل لانہم لم یجدوا فی طریقہم من الکلاء ما یقیم ابلہم الاکام جمع اکمۃ وہی الرابیۃ المرتفعۃ من الارض

۲۱۴

قولہ انجاب ای انقطعت انجیاب الثوب یعنی القمیص عن لابسہ مجمع

با همه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و
منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای رویدن درختان گفت راوی پس فرو رفت
ابر از مدینه اخدود رفتن ثوب **باب** ما اكرمه الله تعالى باخبار المغيبات فكان كما اخبر و
بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس میبود چنانچه خبر میداد

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يشير الى المشرق ويقول ان الفتنة ههنا من حيث يطلع قرن الشيطان عبد الله بن عمر گفت
دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت هر آئینه فتنه اینجاست که بر می آید شاخ شیطان
یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و
مقاتله مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالك** انه

بلغه باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم و
صيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرؤن القرآن ولا يجاوز حناجرهم يمرقون من الدين كما
يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في القدح فلا ترى شيئا وتنظر في الريش
فلا ترى شيئا وتتمارى في الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی
قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان
میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان بدلهای ایشان نمیرسد یا که بر آیند از دین چنانچه
بر می آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در
چوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه
چنانچه فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
و ایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و غیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث
مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری را کشت

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذا ذهب الى قباء يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

۱۴ قوله قد وقع ما قال صلعم فان اختلال امر الخلافة و اختلال الناس عليها و تقاتل الناس و ظهور المذاهب الباطلة اكثر ذلك في المشرق العراق وخراسان ۱۲

۱۵ قوله قد وقع ما قال صلى الله عليه وسلم فان الخوارج خرجوا على علي و كانوا ينكرون حوض النبي صلى الله عليه وسلم و غير ذلك مما يثبت بالاحاديث المشهورة و كانوا يقاتلون المسلمين فقاتلهم علي رضي الله عنه حتى قتل اكثرهم ۱۲

ن خل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي رأسه فنام رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا
علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق
قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع رأسه فنام ثم استيقظ
وهو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله
يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قال قالت
فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان
معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله
عليه وسلم معتاد بانكه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بر وی رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست ام حرام می جنبید پیش را از سر مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه می خندید
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر روش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر روش این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که بر آمد از میان دریا پس بمرد مالك
عن هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابي زهير انه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول تفتح اليمن فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة

خير لهم لو كانوا يعلمون وتفتح الشام فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون وتفتح العراق فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود يمن پس بيايند قومى از مهاجران وانصار كه
بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كه فرمان برد ايشان را ومدينه بهتر است ايشان را اگر
ميدانستند وفتح شود شام پس بيايند قومى بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كرا كه فرمان
برد ايشان را ومدينه بهتر است ايشان را اگر ميدانستند وفتح كرده شود عراق پس بيايند قومى كه بسرعت ميرانند
شتران را پس بردارند اهل خود وهر كرا كه فرمان برد ايشان را ومدينه بهتر است ايشان را اگر ميدانستند مترجم گويد
همچنين واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برامد جم غفير از مدينه بسوى يمن وشام وعراق
سبا زكان از بين بلاد بسوى اطراف زمين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان
زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود
ما يساوي درهمين زيد بن خالد جهني گفت بمرد مردى روز حنين وهر آئينه اصحاب ذكر كردند حال او را بجدمت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را كه نماز گذاريد بر يار خود
پس متغير شد رنگ روى مردمان بسبب اين سخن پس فرمود هر آئينه اين يار شما غلول كرده است در راه خدا تعالى
گفت پس كشاديم متاع او را پس يافتيم در روى نگينها چند از نگينها يهود كه برابر نميشد بدو درهم **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن مغيرة بن ابي بردة الكناني انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعو لهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردعة
رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت
رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پيش مردمان در قبيله هاى ايشان ودعا ميكرد براى ايشان وهر آئينه وى ترك
كرد قبيله را از قبائل وهر آئينه آن قبيله يافتند در پالان خرى از ان مردى از ميان آن قبيله عقد جزع كه خيانت كرده بود
پس آمد بايشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تكبير گفت بر ايشان چنانكه تكبير ميگفت بر مرده **باب** ما
اكرمه الله تعالى برويته الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرمود

قوله يبسون بفتح المثناة ثم باء موحدة تضم وتكسر ثم سين مهملة التحتية مع وروي بضمها الموحدة فتكون اللفظ ثلاثية ورباعية معناه يسوقون والبس سوق الابل والمراد انهم يخرجون اهليهم الى البلاد الخصب وقد وقع ما قال صلى الله عليه وسلم فخرج جم كثير من المدينة الى اليمن والشام والعراق ثم من هذه المواضع الى اقطار الارض ١٢ مه

قوله عقد جزع بالفتح الخرز اليماني واحدة جزعة ١٢

خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام و نیز آن ... مالك ...

فی مقامك صلوة الکسوف قالوا یا رسول الله رایناك تناولت شیئا فی مقامك هذا ثم رایناك

تکعکعت فقال انی رایت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا ورایت

النار فلم ارکالیوم منظرا قط افظع ورایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال یکفرهن قیل

ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدیهن الدهر کله ثم رات

منك شیئا قالت ما رایت منك خیرا قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در

مقام خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آئینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشه

انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از آن تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز

نمائشی هولناك تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر

اهل ارشند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و

شکر احسان نمیشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن ببیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید

ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ارانی اللیلة عند الکعبة فرایت رجلا آدم کاحسن ما انت راء من ادم الرجال له لمة کاحسن

ما انت راء من اللمم قد رجلها فهی تقطر ماء متکئا علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبة

فسالت من هذا قیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها

عنبة طافیة فسالت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب

دیدم خود را امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی گندم رنگ او سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی

از مردانی که رنگ سفیدی با سیاهی آمیخته باشند مر او را موی سر است نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه

کرده است آنرا پس از آن موی میچکید آب تکیه کرده بر کتف دو مرد و طواف میکرد کعبه پس پرسیدم کیست این

شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاه من روبرو شدم بشخصی زرگوله موی نهایت رسیده

پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانه انگور است از آب بر آمده پس پرسیدم کیست این گفته شد

این مسیح دجال است **باب** ما اکرم الله تعالی بانه کان یری من وراء ظهره کما کان یری من قبل وجهه

بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه

قوله تکعکعت ...

۲۵۸

روبروی خود **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اترون قبلتی ههنا فوالله ما یخفی علی خشوعکم ولا رکوعکم انی لاراکم من وراء ظهری رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود آیا می بینید قبلهٔ من اینجا پس قسم بخدا که پنهان نمی ماند بر من خشوع شما ونه رکوع شما هر آئینه من می بینم
شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاهر نزد فقیر آنست که خدا تعالی خلق فرموده بود ادراکی را در قفای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که میدید بآن چیزی را که خلاف عادت است وادراک آن از آنچه که سابق بود یا آینده میشود وآنچه
پوشیده است از چشم او یا آنچه نیست در برابر بصر او وآن ادراک بمنزلهٔ رویهٔ بصر بود در حصول علم تام والله
اعلم **باب** ما اکرمه الله تعالی بان عینیه تنامان ولا ینام قلبه بیان آنچه اکرام فرموده اورا خدای
تعالی بآنکه دو چشم او بخواب میرود وبخواب نمیرود دل او صلی الله علیه وسلم **مالك** باسناده قالت عائشة
قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت حضرت عائشه
که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه بگذاری وتر را پس فرمود یا عائشه هر آئینه دو چشم من بخواب میروند و
بخواب نمیرود دل من **باب** ما اکرمه الله تعالی بالتخییر فی موته بیان چیزیکه اکرام فرموده او را صلی
الله علیه وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من نبی یموت حتی یخیره قالت فسمعته وهو
یقول اللهم الرفیق الاعلی فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عائشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نیست هیچ پیغامبری که بمیرد تا آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میفرمود
بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رونده است از این عالم **باب** ما
تکلم به النبی صلی الله علیه وسلم عند موته بیان آنچه کلام فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت موت
خود **مالك** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبیر ان عائشة زوج النبی صلی الله
علیه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یموت وهو مستند الی
صدرها واصغت الیه یقول اللهم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفیق الاعلی گفت حضرت عائشه شنیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه متوفی شد واو تکیه زده بود بسوی سینهٔ حضرت عائشه وگوش نهادم
بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا ورحم کن بر من ولاحق کن مرا برفیقان مجلس
بلند **باب** قصة وفات النبی صلی الله علیه وسلم قصه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و درمی یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد ازان متالم میشد از
جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم وهرگاه میرسید او را مصیبتی در اهل
ومال او پس فکر میکند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر میشمارد در پهلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع وفزع
نماید برای آن **باب** حکم ترکة النبي صلى الله عليه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان ازواج النبي صلى الله عليه
وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم اردن ان يبعثن عثمان ابن عفان الى ابي بكر
الصديق فيسألنه ميراثهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت لهن عائشة رضي الله عنها
اليس قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا صدقة زنان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابوبکر الصدیق پس
سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشه آیا نگفته
است رسول الله صلی الله علیه وسلم ما جماعت انبیا وارث نمیشود وآنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقتسم ورثتي دينارا
ما تركت بعد نفقة نسائي ومؤنة عاملي فهو صدقة ابو هریره روایت کرد که هرآئینه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرج عامل من پس آن
صدقه است **باب** اداء ابي بكر رضي الله عنه عدات النبي صلى الله عليه وسلم در ادا کردن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه
قال قدم على ابي بكر الصديق مال من البحرين فقال من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
وأي او عدة فليأتني فجاء جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابوبکر صدیق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس باید پیش من پس آمد پیش او جابر
بن عبد الله پس بدست گرفت واداد او را سه بار **باب** سيرة ابي بكر الصديق رضي الله عنه وفضائله
در بیان سیرت حضرت ابوبکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حميد
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من انفق زوجين

قوله اتفق اهل السنة على هذا الحكم وقد روى هذا الحديث اكثر من عشرة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فليس بخبر تفرد به ابو بكر الصديق رضي الله عنه خلافا لمن زعمه ۱۲

قوله الواي الوعد والفعل واي يأي وايا والعدة الحثية ۱۲

٢٦١

في سبيل الله نودي في الجنة يا عبد الله هذا خير هذا لخير فمن كان من اهل الصلوة دعي من
باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد ومن كان من اهل الصدقة دعي من
من باب الصدقة ومن كان من اهل الصيام دعي من باب الريان فقال ابو بكر الصديق يا رسول
الله ما على من يدعى من هذه الابواب من ضرورة فهل يدعى احد من هذه الابواب كلها
قال نعم وارجو ان تكون منهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او را
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابوبکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود از این همه دروازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی از این دروازها
همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب
دخل على ابي بكر الصديق وهو يجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بكر هذا اوردني
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابوبکر صدیق حال آنکه او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابوبکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن مالك
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ان ابا بكر
الصديق كان نحلها جاد عشرين وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله يا بنية
ما من الناس احد احب الي غنى بعدي منك ولا اعز علي فقرا بعدي منك واني كنت نحلتك جاد
عشرين وسقا فلو كنت جددتيه واحتزتيه كان لك وانما هو اليوم مال وارث وانما هما اخواك
واختاك فاقتسموه على كتاب الله قالت عائشة فقلت يا ابت والله لو كان كذا وكذا لتركته
انما هي اسماء فمن الاخرى فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جارية ابوبکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عائشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والله ای دخترک هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیاده
ترا از تو و نه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آئینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق هست پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

که مال پس ابی مردز مال ورثه نیست و غیر ازین نیست که وارثان دو برادر تو اند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آن مال
را بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر انقدر و انقدر بودی هر آینه
گذاشتم آنرا جز این نیست که یک خواهر اسماست پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابو بکر صدیق آنکه در شکم بنت
خارجه است گمان میشود مرا که دختر است مالک عن یحیی بن سعید ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم قالت رایت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابو بکر هذا احد اقمارک وهو خیرها
گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابو بکر
الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت
او را ابو بکر این است یکی از سه ماه تو واو بهترین همه ایشانست مالک عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة وهو مریض فی کم کفن رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقالت فی ثلثة اثواب بیض سحولیة فقال ابو بکر الصدیق خذوا هذا الثوب لثوب علیه
قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم کفنونی فیه مع ثوبین آخرین فقالت عائشة وما هذا
فقال ابو بکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما هذا للمهلة ابو بکر الصدیق گفت حضرت عائشه
را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در
سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابو بکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که
بر وی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد ازان در کفن کنید مرا در وی با دو جامه
دیگر پس گفت حضرت عائشه و چیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابو بکر
که زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون است مالک عن ابی النضر
مولی عمر بن عبید الله انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء
اشهد علیهم فقال ابو بکر الصدیق یا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا
کما جاهدوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی
قال فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال أئنا لکائنون بعدک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهداء
احد ایشانند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابو بکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهداء احد

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذی سقاه من این هذا اللبن فاخبره انه وَرَدَ علی ماء قد
سماه فاذا نَعَم من نَعَم الصدقة وهم يسقون فحلبوا لی من البانها فجعلته فی سقائی فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب يده فاستقاءه زيد بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد
برآبی که نام برد آنرا پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر همین است پس درآورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن الخطاب ان
فی الظهر ناقة عمياء فقال عمر ادفعها الی اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهی عمياء قال يقطرونها
بالابل قال فقلت كيف تاكل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزية هی ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها وسم نعم الجزية فامر بها عمر
فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها فی تلك الصحاف فيبعث
بها الی ازواج النبی صلی الله عليه وسلم ويكون الذی يبعث به الی حفصة ابنته من آخر ذلك فان
كان فيه نقص كان فی حظ حفصة قال فجعل فی تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الی
ازواج النبی صلی الله عليه وسلم وامر بما بقی من لحم تلك الجزور فصنع فدعا عليه المهاجرين والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آینه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را با اهل
یک خانه بهره مند شوند بآن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه هست یا از جانوران
صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه هست پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آینه
بر دیست داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد او را و بودند نزدیک حضرت عمر
نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میبود آنچه فرستد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در آن پیالها بعض گوشت آن شتر و فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس بخواند مردی مهاجرین و انصار را **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال خرج
عبد الله وعبيد الله ابنا عمر بن الخطاب في جيش الى العراق فلما قفلا مرا على ابي موسى الاشعري و
هو امير البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لكما على امر انفعكما به لفعلت ثم قال بلى ههنا مال
من مال الله اريد ان ابعث به الى امير المؤمنين ويكون لكما الربح فقالا وددنا ففعل وكتب الى
عمر بن الخطاب ان ياخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الى عمر بن الخطاب قال
اكل الجيش اسلف مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما
اديا المال وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو
نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر اديا فسكت عبد الله وراجعه عبيد الله فقال رجل من
جلساء عمر يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال
ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح المال اسلم گفت بر آمدند عبد الله وعبید الله پسران
عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه باز گشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امیر بصره بود پس
مرحبا گفت ایشان را و دعا بسهل گفت بعد از ان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شما را
بآن هر آئینه میکردم بعد از ان گفت آری اینجا مالیست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب
امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی
و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال
را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام جیش را قرض داد مثل آنچه قرض داد
شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شما را پسران امیر المؤمنین دانست
و برای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را و نفع آن را تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله
پس گفت لایق نیست ترا ای امیر المؤمنین اینمعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم
آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آن را پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت
چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم که گردانی
آن را قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف
نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را **مالك** عن زيد بن اسلم قال كتب ابو عبيد

٢٦٧

بن الجراح الى عمر بن الخطاب يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف من امرهم فكتب اليه عمر اما بعد
فانه مهما ينزل بعبد مومن من منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين و
ان الله يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون نامه نوشت ابوعبيدة بن الجراح بسوى عمر بن الخطاب ذكر ميكرد براى او اجتماع لشكر از روم
وذكر كرد ترسيدن خود از ايشان پس نوشت بسوى او حضرت عمر اما بعد هر آئينه حال اينست هرگاه نازل
شود بر بنده مسلمانى شدتى ميسازد خداتعالى بعد ازوى كشادگى هر آئينه حال اينست كه غالب نمى آيد
يك مشقت بر دو آسانى يعنى واين مدلول قول خداتعالى است فان مع العسر يسرا ان مع العسر
يسرا و هر آئينه ميگويد خداتعالى در كتاب خود يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ يعنى اى
مسلمانان صبر كنيد ومشقت كشيد در جهاد واسپان را مهيا داريد براى جهاد وبترسيد از خدا
باشد كه شما رستگار شويد **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم لا تجعل
قتلى بيد رجل صلى لك سجدة واحدة يحاجنى بها عندك يوم القيمة عمر بن الخطاب در دعا گفت
بار خدايا مگردان قتل من بدست مردى كه گذارده است براى تو يك سجده نماز تا خصومت كند با من
بسبب آن يك سجده نزد تو روز قيامت **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان
يقول اللهم انى اسئلك شهادة فى سبيلك ووفاة ببلد رسولك عمر بن الخطاب ميگفت بار
خدايا هر آئينه من سوال ميكنم از تو شهادت در راه تو وموت در شهر پيغمبر تو صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان ياكل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادية
فجعل ياكل ويتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا
ولا رايت آكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون
عمر بن خطاب ميخورد نان با روغن پس بخواند شخصى را از اهل باديه پس شروع كرد آن مرد كه ميخورد ولقمه را
ميگردانيد بر آنچه متعلق شده بود بآن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گويا تو كم خرجى بى
بالى روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن ونديده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتداى
چنين وچنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنكه باران داده شود مردمان را در اول آنكه
باران داده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب اذن لجابر بن عبد الله فى

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال

عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنكم هذه الاية اذهبتم

طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را وهمراه

او یک بار گوشت بود پس رسید عمر بن الخطاب چیست این پس گفت جابر ای امیر المؤمنین مشتاق شدیم

بسوی گوشت پس خرید کردم بیک درهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما درین که

بپیچاند شکم خود یعنی اعراض کند از همسایه خود و پسر عمک خود کجا میرود از خاطر تو این آیه اذهبتم طیباتکم

الخ یعنی خرج کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید از آن **مالك** عن يحيى بن

سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه حسبه ومروته خلقه والجرأة

والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجري يقاتل عمن لا يؤوب

به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب میفرمود

بزرگی آدمی پرهیزگاری اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست و جرأة و بزدلی طبیعتها است

می نهد خدا تعالی آنرا هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرأة قتال میکند تا دفع کند

شر را از کسیکه باز نمیگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی

است که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن

المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرای عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي

فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم

قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك

وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه

در پیش عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلمانی و یهودی پس دید عمر بن الخطاب که حق از آن یهودیست

پس حکم کرد برای او پس گفت او را یهودی والله هر آئینه حکم کردی بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره

بعد از آن گفت و چه چیز مطلع ساخت ترا پس گفت یهودی هر آئینه ما می یابیم در کتاب که نیست هیچ قاضی

که حکم کند بحق الا میباشد بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه راست میدارند او را

و توفیق میدهند او را براه حق تا وقتیکه آن قاضی باشد پس وقتیکه ترک کرد حق را بالا میروند فرشتگان

میگذاشد او را مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها
قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب پرسید یکی چیست نام تو گفت جمره گفت پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام قبیله گفت
از حرقه گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی
گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آئینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب

مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف
بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدتك بالله أسحيم زق قال نعم
عمر بن الخطاب سوار میکرد در یک سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک
شتر و سوار میکرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت سوار
کن مرا و سحیم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک
است گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى
ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سني وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني
اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا
بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم
ان يقول قائل لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
رجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ
والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قراناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت وقتیکه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از ان بلند ساخت توده از سنگریزها بعد از ان

شرح موطا است ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب
ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بشرح وبسط تمام مسطور ومذکور شده است **باب** سيرة جمع من
الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول كان ابو طلحة اكثر انصاري بالمدينة
مالا من نخل وكان احب امواله اليه بيرحاء وكانت مستقبلة المسجد وكان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يدخلها ويشرب من ماء فيها طيب قال انس فلما نزلت هذه الاية لن
تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول
الله ان الله تبارك وتعالى يقول لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون وان احب اموالي الي
بيرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها يا رسول الله حيث شئت قال
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بخ بخ ذلك مال رابح ذلك مال رابح قد سمعت ما قلت فيه واني
ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله فقسمها ابو طلحة في اقاربه و
بني عمه انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرماستان باشد وبود
دوسترین مال او نزد او بیرحا بود واین بوستان روبروی مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمی آمد
در آنجا ومی آشامید آب آنجا که خوش بود وگفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون ایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هرآئینه خدایتعالی میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وهرآئینه دوست ترین اموال من نزد من بیرحاست وهرآئینه وی
صدقه است برای خدایتعالی توقع میدارم نفع آنرا وذخیره بودن آن نزدیک خدایتعالی پس بنه آنرا
یا رسول الله هرجا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالیست دو قست نیست
از آینده این مالیست وقت نیست بازآینده یعنی عوض آن زود بدست تو خواهد آمد وهرآئینه شنیدم
آنچه در حق آن گفتی وهرآئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه
چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه درمیان نزدیکان خود واولاد عم خود **مالك**
عن عبد الله بن ابي بكر ان ابا طلحة الانصاري كان يصلي في حائط فطار دبسي فطفق يتردد
يلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل يتبعه بصره ساعة ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى

فقال لقد اصابتنی فی مالی هذا فتنة فجاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له الذی اصابه
فی حائطه من الفتنة وقال یا رسول الله هو صدقة لله فضعه حیث شئت ابوطلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که مطلبید راه برآمدن بسبب
هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او انداختن چشم
خود را یک ساعت بعد ازان باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس آگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هرآئنه رسید بمن بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسید او را در باغ خود از فتنه و گفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار از را هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله
ان مسکینا سألها وهی صائمة ولیس فی بیتها الا رغیف فقالت لمولاة لها اعطیها ایاه فقالت
لیس لك ما تفطرین علیه فقالت اعطیها ایاه قالت ففعلت قالت فلما امسینا اهدی لنا
اهل بیت او انسان ما کان یهدی لنا شاة وکفنها فدعتنی عائشة فقالت کلی من هذا هذا
خیر من قرصك بینوائی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق
فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما هدیه فرستاد برای ما اهل
خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقیع لان ادفن فی غیره احب الی من ان ادفن فیه انما هو احد رجلین اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لی عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آن شخص که سابقا دران قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شود مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برآورده
شود برای من استخوانهای او را **مالك** عن یحیی بن سعید قال لما کان یوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل
انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه
فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و
اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حي روزیکه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم کیست که بیارد بمن
خبر سعد بن الربيع انصاری را پس گفت مردی من آرم یا رسول الله پس رفت آنمرد میگشت درمیان
کشتگان پس گفت او را سعد بن الربيع چیست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوی
تو رسول الله صلى الله عليه وسلم تا بیارم پیش او خبر ترا گفت پس برو بسوی آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را که به نیزه زده شد
مرا دوازده زخم و هر آئنه زخم گذرنده رسانیده شد بجایی که زخم آنجا میکشد از بدن من و خبر رسان
بقوم خود که ایشان را عذری نیست نزدیک خدا تعالی اگر کشته شود رسول الله صلى الله عليه
وسلم و یکی از ایشان زنده باشد مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد
يوم احد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله
بن عمرو هردو انصاری و سلمی کنده بود سیل زمین را متصل قبر ایشان بود قبر ایشان نزدیک سیل و بودند
هردو در یک قبر و ایشان هردو از آنجماعه بودند که شهید شده بودند روز احد پس کافتند مردمان زمین را
از بالای ایشان تا نقل کرده شود ایشان را از جای ایشان پس یافته شد این هردو را که متغیر نشده اند
گویا که ایشان مرده اند دیروز و یکی از ایشان زخمی شده بود پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس
دفن کرده شد او را حال آنکه او باین صفت بود پس زائل کرده شد دست او را از زخم او بعد از آن گذاشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود درمیان احد و درمیان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان جهل و
تشریال **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان یبعث عبد الله بن رواحة الی خیبر فیخرص بینه وبین یهود خیبر قال فجمعوا له حلیاً من
حلی نسائهم فقالوا هذا لك وخفّف عنّا وتجاوز فی القسم فقال عبد الله بن رواحة یا معشر
یهود والله انکم لمن ابغض خلق الله الیّ وما ذاك بحاملی علی ان احیف علیکم فامّا ما عرضتم
من الرشوة فانما هی سحت وانا لا ناکلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلی الله
علیه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد درمیان خود و درمیان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور تراست
و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آینه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آورده اید از رشوت
پس این حرام است و هر آینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالک عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حمید بن مالك بن خثیم انه قال کنت جالساً مع ابی هریرة
بارضه بالعقیق فاتاه قوم من اهل المدینة علی دواب فنزلوا عنده قال حمید فقال لی ابو هریرة
اذهب الی امی فقل ان ابنك یقرئك السلام ویقول اطعمینا شیئاً قال فوضعت ثلثة اقراص
فی صحفة وشیئاً من زیت وملح ثم وضعتها علی راسی وحملتها الیهم فلما وضعتها بین ایدیهم
کبّر ابو هریرة وقال الحمد لله الذی اشبعنا من الخبز بعد ان لم یکن طعامنا الا الاسودین الماء
والتمر فلم یصب القوم من الطعام شیئاً فلما انصرفوا قال لی یا ابن اخی احسن الی غنمك وامسح
الرعام عنها واطب مراحها وصلّ فی ناحیتها فانها من دواب الجنة والذی نفسی بیده
لیوشك ان یاتی علی الناس زمان تکون الثلّة من الغنم احبّ الی صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابوهریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابوهریره گفت حمید پس گفت مرا ابوهریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو ومیگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهادم سه قرص نان در صحفه
وقدری از زیت و نمک بعد از آن نهادم آنرا بر سر من و بردم آنرا بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

آنرا بيش ايشان الله اكبر گفت ابوهريره وگفت سپاس خدايتعالى را كه سير ساخت ما را از نان بعد از آنكه نبود
طعام ما مگر دو اسود كه عبارت از آب و خرما باشد پس تناول كردند قوم از طعام چيزى پس وقتيكه باز
گشتند گفت ابوهريره مر اى پسر برادر من معامله نيك كن با رمه خود و بدست بمال و دور كن خاك و
خاشاك را از ايشان و نيك كن جاى ماندن ايشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مكان ايشان زيراكه
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاكى كه نفس من در دست اوست نزديك است كه بيايد بر
مردمان زمانى كه باشد رمه گوسفندان بهتر نزديك صاحب آن از خانه مردان مالك عن اسحاق
ابن عبد الله بن ابى طلحة ان الطفيل بن أبىّ بن كعب اخبره انه كان ياتى عبد الله بن عمر فيغدو معه
الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمرّ عبد الله بن عمر على سقّاط ولا على صاحب بيعة ولا
مسكين ولا احد الا سلّم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعنى الى السوق فقلت
له وما تصنع فى السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس فى
مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لى عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان
الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابى بن كعب مى آمد پيش عبد الله
بن عمر پس عبد الله وقت صبح ميرفت همراه او بسوى بازار گفت طفيل پس وقتيكه ميرفتيم بسوى بازار نميگذشت عبد
الله بر سقط فروشى و نه بر صاحب بيعى و نه بر مسكينى و نه بر هيچكسى مگر كه سلام ميكرد بروى گفت طفيل پس آمدم
پيش عبد الله بن عمر روزى پس طلب كرد از من كه از پى او روم بسوى بازار پس گفتم او را چه چيز ميكنى در
بازار و تو نمى ايستى بر بيعى و سوال نميكنى از كالاى و نرخ مقرر نميكنى كالاى را و نمى نشينى در مجلسى از مجلس بازار
گفت و من ميگويم بنشين همراه ما اينجا تا باهم ديگر سخن گوييم پس گفت مرا عبد الله اى صاحب شكم و بود طفيل
بزرگ شكم خبر اين نيست حال كه وقت صبح ميرويم براى سلام تا سلام گوييم با هركه ملاقات كنيم مالك
انه بلغه ان عبد الله بن عمر مكث على سورة البقرة ثمانى سنين يتعلمها عبد الله بن عمر درنگ كرد
بر سورة بقره تا هشت سال مى آموخت آنرا مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنى
من ائمة المتقين عبد الله بن عمر دعا ميكرد ميگفت بارخدايا بگردان مرا از ائمه متقيان مالك انه
بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت
الحى القيوم ابو درداء برميخاست در نصف شب پس ميگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفت ستارها

٢٧٥

وان كان الغالب المعنى الحقيقي فهو الغالب واما مالجوبه المتفلسفون والمعتزلة من تاويل الكتاب والسنة على حسب اهوائهم مع كون القرائن القالية و

مدینه و نخواهم بود هیچکس مگر که من میباشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت **مالك** عن محمد
بن المنكدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابيا بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم على الاسلام
فاصاب الاعرابي وعك بالمدينة فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اقلني بيعتي
فابى النبي صلى الله عليه وسلم ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى
فخرج الاعرابي فقال النبي صلى الله عليه وسلم انما المدينة كالكير تنفي خبثها وينصع طيبها
جابر بن عبد الله گفت هر آئینه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید بآن اعرابی تپ
شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول
نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول
الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان باز آمد پس گفت باز ده
بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس برآمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص
میسازد پاک او را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول
سمعت ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امرت بقرية تاكل القرى يقولون
يثرب وهي المدينة تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم حکم کرده شدم بدیهی که میخورد دیهها را میگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود
مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخرج احد من المدينة رغبة عنها الا ابدلها الله خيرا
منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نمی آید از مدینه هیچکس اعراض کرده از وی مگر که بدل آورد
خدای تعالی در مدینه بهتر از وی **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز خرج من المدينة التفت
اليها فبكى ثم قال يا مزاحم اتخشى ان نكون ممن نفت المدينة عمر بن عبد العزیز وقتیکه برآمد از مدینه
التفات کرد بسوی او پس گریست بعد از آن گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از الجماعه که دور کرد
ایشان را از خود مدینه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
طلع له احد فقال هذا جبل يحبنا ونحبه عروه گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمودار شد